فصل دوم در وقایعی که پیشتر از مولد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده
از دلائل و شواهد النبوة تا زمان ولادت و این مشتملست بر هفت باب باب
اول در بشارت بعثت آنحضرت علیه الصلوة والسلام و این باب مشتملست بر پنج
فصل فصل اول در بشاراتی که در کتب سالفه بتقدیم بوجود آنحضرت و کمال رتبت
و علو درجت علیه السلام وارد گشته و اگرچه استقصای آن از حد مکان متجاوز است
از جمله آن چند بشارت که بروایات صحیحه بثبوت پیوسته مرقوم میگردد
والله الموفق والمعین اما بشارتی که در صحف آدم علیه السلام آمده است
ماهران فنون تواریخ و سیر و حافظان متون احادیث و خبر جزاهم الله
عنا خیر الجزاء چنین تحقیق نموده اند که حضرت جلال احدیت جل ذکره
در صحیفه از صحائف لطائف آدم علیه السلام شرحی شمه از اوصاف کمال
و نعوت حسن و جمال سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بیان فرموده
و بوی فرستاده که مضمون آن بدین عبارت مؤدی میگردد منم الله ذو
که بنام ذو الجلال والاکرام مبتنی حرم مکه و مزین مسجد الحرام و مقیمان آنجا عامل
و عاکر منشد زایران آنخانه مهمانان و در جوار منند آن بقعه را بزیارت
اهل آسمان و زمین بیارایم و سلسله شوق فرشتگان لبیک گوی را از اقطار
ارضین و اکناف سموات بجنبانم موکد کرده آلوده روی برهنه و دوش کفن
پوش با کمال دوام که هر چنین مثال بکوه میدوند و گاه بر لب دریا بدرون
حرم میرسند افتان و خیزان اشک از دیده ها ریزان مطلوب حالیش را جویان
لبیک وحده لا شریک لک گویان غلغله تکبیر لبیک و آوازه تسبیح
با فلاک میرسانند ای آدم هر که بزیارت این خانه مشرف گردد بتحقیق

زیارت من یافته و در مهمانی بر خوان جهان من شتافته سزاوار دیگر آن
باشد که وی را بکرامت خود مکرم گردانم و بذروهٔ اعلا وصال خود رسانم و بعده یکی
از اجلهٔ اولاد او را که قلبش سلیم و صفتش حلیم و جسمش کریم و اسمش ابراهیم و به
لعمارت صورت و زیارت سیرت وی فرستم و چشمهٔ زمزم با جلال و جمال او
بروی ظاهر گردانم و مشاعر و مناسک آن بوی تعلیم کنم و بعد از آن در هر قرنی از
بخویشان و رؤسای قوم هدایت و حجابت آن خانه [illegible] میسکنم تا در [illegible]
آن میگویند تا نوبت حمایت و وعده رعایت بغور رسند از جملهٔ فرزندان
تو رسد که او را محمد صلی الله علیه و آله و سلم نام بود که بجمال بدر تمام الکمال
صدر انام بود امامت و پیشوائی آن بلده بدان پیغمبر و امت عالی همت او را
دارم تا اکرام آن خانه بجا آرند و تا قیام قیامت زیارت و عمارت آن منزل
باکرامت بجهد وجوب و لازم می شمردند آن پیغمبر برگزیده خاتم پیغمبران باشد و در [illegible]
آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] و لنعم ما قال صلوا علیه ما طلع
الشمس و القمر صلوا علیه ما طلع البدر و الهلال [illegible] مقصود از آن شمس و
مخدوم کائنات سرور مروت و مهاجر کمال آن پادشاه تخت لعمرک
که ملک او با هیچ پادشه نپذیرفته انتقال [illegible] آیت و اللیل [illegible]
رخ زادت سورهٔ والشمس را حال از عین احدی است که عیان بدید سید
و السلام برین الف و حا و میم و دال آن [illegible] نعت صحیفهٔ آدم علیه السلام [illegible]
زبان [illegible] در بعض روایات که در ذکر صفات بکمال احمد صلی الله علیه و آله
و در نعت جلال و جمال احمد علیه الصلوة و السلام در صحف انبیا و کتب آسمانی
[illegible] عبرانی و سریانی و رود یافته حاصل آن بزبان [illegible]

عبارات

عبارات راجع است اما ذکر اوصاف صلی الله علیه و آله و سلم
در صحف شیث علیه الصلوة و السلام عبد امین السما جزیل العطا دائم
البکاء دائم الذکر رؤف القلب طیب الحزن عظیم الرجا قلیل المن
کثیر الحیا کثیر الوفا کاتم السر ذکر نعوته صلی الله علیه و آله در صحف
ادریس علیه السلام عبد قاطع الشهوات غافر العثرات کاتم المصیبات
صوام النهار خاشعا لبیبا و قوام اللیل خاضعا [illegible]
اهله در التوریة عبد مرتفع الهمة حبیب الفقرا لطیف الفطنة طیب الانفاس
جمیل العشرة نقی الاتقیا سهلا عند المصاحبة عدلا عند المقاسمة [illegible]
عند المقاتلة لعظم الکبیر لعظم وقاره و یقرب الصغیر لشدة اشفاقه و [illegible]
الیسیر لقلة اعتزازه و یرحم الاسیر لوفور [illegible] یبتسم من غیر ضحک [illegible]
غیر کاذب و لا فاخر متواضع من غیر عجز [illegible] اهل الاحزان دائم الفکر من غیر حزن
اما در الزبور عبد باسط الکفین [illegible] داود علیه السلام رزین العقل [illegible]
سریع الحلم [illegible] صبیح الوجه طیب الکلام طویل الصمت طلق الوجه طیب الایام
عظیم الخطر قلیل الضحک قلیل التنعم قلیل الملام کثیر الفکر کثیر العیب لطیف
الطبع ملیح القول واسع الخلق نزر المنظر اما در الانجیل عیسی لیس
باکول و لا بخیل و لا حریص و لا [illegible] و لا هدام و لا سباب و لا طماع
و لا طوال و لا غیاب و لا عجول و لا غلیظ و لا غدار [illegible]
و لا کسول و لا [illegible] و لا [illegible] در بعض روایات
ذکر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در موضع دیگر از توریه
آمده است که حضرت کعب احبار رضی الله عنه در توریه

ذکر اوصاف نبویه در صحف شیث و ادریس
در التوریه
در الزبور
در موضع دیگر از توریه

خوانده ام که محمد رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم نه درشت خو
نه غلیظ القلب و بانگ ازو آواز برندارد در محافل بدی نکند بلکه
جزای جرایم را بقلم عفو خط بطلان در کشد و همتا و کثیر الحمد باشند
دیگر خداوند عزت جل اسمه بر بلند بالا بگوید و ازارهای ایشان تا نیمه
ساقهای ایشان باشد و وضو بر جمله اندام سازند و مؤذنان ایشان
در میان هوا یعنی منارها و عمارتهای عالیه رفیعه بانگ نماز کنند
صفهای ایشان در نماز یک منوال باشد و ایشان را در شب آواز تسبیح باشد
چون آواز زنبور عسل دیگر که متولد شود در مدینه رود و مملکت وی از مدینه
تا شام بود دیگر آنکه این محمد صلی الله علیه وآله بنده و فرستاده من است و او را
متوکل نام نهاده ام و او را از دنیا بیرون نبرم تا دین کج را اعوجاج را
بدین مستقیم راست کند و ادیان باطله را بدین حق باز آرد
و این بدان باشد که خلق را توحید خواند و از یمن دعوت وی دیده
های نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را الفتاح اقفال ارتیاب
از روی کار ایشان بدارم بیت بنور رسول الله اشرقت الدنیا ففی نوره
کل یجیء و یذهب بیت لربع المنظر انجم مواکب غبار مرکبه کحل الکواکب
بیت بطلعت مه ایوان لولاک بچوبت ماه شد در حال افلاک
و در زبور آمده است که خطاب بحقیقت ما معه محمد صلی الله علیه وآله وسلم
کرده فضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک ابارک علیک الی آخره
ترجمه آن خطاب باین معنی راجع است که سحاب زلال رحمت و سیال
الطاف و مکرمت بر آب دندان گوهرفشان در فشان تو ای سید انبیا

والسند اصفیا

وسند اصفیا من الازل والی الابد از برای او باد یعنی الفاظ دربار
گوهرنثارت انچه بلفظ ممزوج لعاب تست ولذلک حکمه خداوند
صنوف خیر و برکت و الوف کرور جمعیت مقارن اصول و معانی
آمال تو گردانیدم پس تو نیز تیغ همت از نیام نفت بیرون آر و لختی
بازوی مردی در میدان نبردی در روزگار و دمار از روزگار اهل افک برآر و زبان
فصیح البیان بحمد و ثنای تو بر جمیع محامد حامدان فایق و بر کمال ممدوح مادحان
سابق است در اعلای کلمه حق سعی نمای که بازوی نبوت تیر و ناموس
و شریعت قوی گشته و رقاب جبابره و اعناق اکاسره در قضا قدار در تحت
اختیارت ملتوی مانده شعر طفوت لعجز لانبال المرسل ظهور رسول الله
انحی من الصخر نحن بالاعداء و طاء الفاظ لبز علاک الورش والقرش الانطط
بیت ار از تو گشت ده لطف معبود بر خلق در خزاین جود ام و صفت تو بذکر
موسی ام نعت تو بجز ورد داود مارا ز محامد صفاتت هر نکته هزار در
مقصود بروایت دیگر خطاب بعیسی علیه السلام کرد که ای پسر عذرا رسول
دار میشرت رت و مبشرا برسول الغیر بسمع قبول بدان بتیقین از روی
معقول و منقول کن که خداوند شجره نهاد تر او در بهار فطرت بر کنار
جویبار قدرت بی واسطه از دواج و رابطه امتزاج فرع بند و این نهال
بوستان ذات فردانیت صفات معترف وی هام انجیل رسید تسعید
قبول کن و نهال جان حضور را از خداوند بی مانند نمو و تقی گردان
و با آمدن پیغمبر آخر عرب و دین پدر او عم مطلب علیه الصلوة والسلام که موعد
انبیا و مقصود صحف است بشارت ده و از جمله صفات او یکی آنست
که بر جمل سوار شود و دیگر آنکه عدد مغفو حالتی بسیار باشد فانا ملته

سلیلش و فرع پاکیزه چهل شریکی از ازواج طاهرات شهر گردد
که فردای قیامت رفیق مادر تو مریم باشد در فرادیس خلد یعنی خدیجه
کبری رضی الله عنها و آن سرور را دختری میمون اختری تولد کند که
خاتون قیامت و بانوی حجله کرامت بود و در صدف عصمت و درج عفتش
دو قدر شناس هر از ترتیب یابد که گوشواره عرش و مرکز دایره فرش تواند
بود و ایام حیات در تمهید قواعد دین اسلام کوشند و عاقبت الامر جرعه
شهادت از دست قوم نا فرجام نوشند و دین قوم او در میان افراط
و تفریط و تشبیه و تعطیل به حد اعتدال مستقیم باشد و قبله اش توجه
بجانب بیت الحرام در حین احرام و تحریم بود و بحقیقت مدار آسمان در یمن
و تشفیع مذنبین در درجه جلیل و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اوست
صاحب مقام محمود و حوض موعود بر سجاده اخلاص بقدم خضوع اشتغال
نماید و زبان بی زبان جز بآیات فرقانی و ذکر سبحانی نکند و یاد
چشمش در خواب رود و دل حاضرش تغافل نکند و در مقام شفاعت از
تباه روزگاران بر عصیان جهان زمزمه امتی امتی برآید و صدای صور
که مقدمه ان الله یبعث من فی القبور برخیزد و ادانی
و اقاصی در روز جگر سوز یوم یوخذ بالنواصی بذیل حمایت او آویزد
و در روایتی دیگر بعد از آن وصیت فرمود که ای عیسی تصدیق کن نبوت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم را و باو ایمان آور و دست محمد را ببوسی هر که
زمان او را دریابد بوی ایمان آرد که اگر محمد نبودی من آدم و بهشت

و دوزخ

و دوزخ نیافریدمی و دنیا و عقبی بدید نیاوردمی بیت تا شب نیست صبح
هستی زاد آفتابی چو او ندارد یاد نقطه فیض خدای دانه اوست
فر هما سایه اوست اوست نقدینه خزینه جود همه عالم طفیل
او مقصود این بود ترجمه کمال اوصاف محمد صلی الله علیه و آله و سلم
که در موضع توریة و زبور و انجیل بسبب تعظیم و تبجیل مذکور و مزبور گشته
روایات و اخبار در ذکر فضایل سید ابرار در موضع دیگر از کتب آسمانی
و صحف ربانی بسیار است و درین مقام باین قدر اکتفا نمودن سزاوارتر بود
و الله المستعان و علیه التکلان و لنعم ما قال شعر ما قال کل النبی من کأس احمد
یشرب و لا ارسل الا لاحمد یخطب توراته موسی نعته و صفاته و انجیل
عیسی فی المدائح یطلب بیت تو آن شاه والی جلال که تا ماه
تابان همه در السنبله بپیش تو آدم چو طفلی براه ز شرم تو دیو خو چراغ
بجاه نجات از تو جست آنکه نوح نجی ز ظلمت بنور تو شد منتجب
ز نور تجلیت یک لمعه دید که موسی در آمد بکف شیب مسیح از لب
دیدگاه همش که تا مرده جان یافت از دمش تو آن شاه انبیا خلیل
تواند تو مقصود انبیا طفیل تواند روایتی است از وهب بن منبه
که گفت در بعض کتب آسمانی خوانده ام که حضرت خداوندی جل و علا
خطاب بعالم جسم آن کرده فرموده که ای پیغمبر خیز در محفل امت بگو
که ای آسمان بشنو و ای زمین خاموش باش که حق تعالی میخواهد که بیان
حال از اسرار نهفته که من ایشان را بنعمت حضور پرورش داده و اکرام
نموده بر همه اختیار کردم و محفوظ گردانیدم ذات ایشان شکر آن نکند

و با یکدیگر مقاتله نمودند و این گروه گناهکار تا روزی که من آسمان و زمین را
آفریدم هر چیزی را اجلی معین کردم اگر بنی اسرائیل علم غیب دارند که خبر
دهند که وقت بعثت محمد صلی الله علیه و آله وسلم که خواهم نمودن او
بر دینها که غالب آید و به آیات او باید ایمان چگونه منسوخ گردانند و معاونان
و انصار او چه طایفه باشند من رسول امّی مبعوث خواهم کرد که با تکلیف
و وقار بود و در اسواق آواز بر ندارد و از سخنان بیهوده مجتنب بود و در
خیرات و مبرّات مقتدی باشد و او را باخلاق پسندیده و صفات برگزیده
بیارایم زبان و را ضبط نگاه کنم گردانم و ضمیر و را معدن تقوی سازم و حق
سیرت او باشد و اسلام ملّت او بود او را رفیع گردانم و از فقر و فقرا و از
ضلالت بهدی رسانم و برکت او دلهای متفرّق را با هم الفت دهم و طبایع
مختلفه را متفق گردانم و امت او را از روی طاعت و اخلاص بهترین امم
سازم و در مساجد و صلوات و از منبر و اوقات به تسبیح و تحمید مشغول
باشند و جهت الله خان و مان و مال و منال ترک کنند و در راه حق با
کفار مقاتله کنند و شبها در از نماز و روزها روزه گذرانند و در میادین
چون شیر غرّان با دشمنان دین جنگ کنند و این جمله فضل و کرامت من است
و بهر کسی خواهم دهم و خداوند فضل عظیم است اما در باب بعضی که
و انبیا علیهم السلام تعلق دارد و این باب نیز از حد و عد بیرون است
اما از جمله آن یازده واقعه درین فصل ایراد نموده شد منقول است
از کتب معتبره که هر یکی لایق است دال بر کمال مرتبت و رفعت و درجت
درجت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم واقعه اول آنست جبرئیل علیه السلام
در مناهج الذاکرین و ثمار الفرادیس آورده است و نقل از ابن عباس رضی الله عنه
کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا گفت
یا محمد از روز که حضرت جلال احدیت خلعت وجود من پوشانید مدت
هجده هزار سال در زیر عرش مجید بودم بعد از آن ندا رسید که ای جبرئیل
من

٥

من خلقک گفتم ای پروردگار من انت الله الواحد القهار العزیز الجبار لم یزل محمود
فی اللیل و النهار و انا العبد الذلیل الخاضع المنقاد بعد از آن هجده هزار
سال دیگر بتسبیح و تحمید خطاب مخاطب نگردانید بعد از آن ندا رسید که من خلقک
و من انا گفتم ای پروردگار من انت الخالق الرازق الحکیم و تحیم و تمکین و دو از
و انا العبد الضعیف المسکین المسکین بعد از آن مدت هجده هزار سال دیگر
از آن دولت محروم بودم تا باز باین سعادت مشرف گشتم از من پرسید
که من کیستم و تو کیستی من گفتم انت الله الخالق الباری و انا العبد
العابد الخاشع و بعد از آن جبرئیل من گستاخی نموده سؤال نمودم
که خداوندا این چه نورست که از حسن و جمال و کمال وی خیره شده ام
ندا رسید خطاب آمد که این نوریست که ترا از برای او آفریده ام
و همه فرشتگان را با سایر خلایق از شرف وجود او مشرف کرده ام عرش
و کرسی با لوح و قلم بهشت و دوزخ بطفیل هستی او بعالم وجود آمده اند
هو حبیبی و صفی و بهترین خلق محمد المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
پرسیدم که خداوندا آن انوار دیگر حوالی این نور که سر و رحمت
فرمود آن نور که بر یمین اوست نور وزیر او و مشیر او و ولی او رفیق ذمی
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است سلام الله علیه و آنکه بر یسار اوست
نور حضرت امام حسن فرزند آنحضرت است و آنکه بر قدام اوست نور
سرور سینه او حضرت حسین بن علی صلوات الله علیه است و آنکه از ورای
اوست نور حضرت فاطمه زهرا شفیعه روز جزا سیده زنان دنیا
و آخرت دختر با سعادت آنحضرت است والله اعلم بعد از آن گفتم

خداوندا این بندگان را بر سایر خلایق برگزیده فرموده اینها
پنج تن اند برگزیدهای خلایق بدوستی من با ایشان دشمنی کنند اجب
گردانیده ام مر دوستان و دوستان دوستان ایشان را رض
و مر دشمنان و دوستان دشمنان ایشان را آتش بسخط خویش والله
المنقذ من الضلال واقعهٔ دوم بشارت آدم صفی الله بود در رتبه
المذکرین روایت از ابو هریره انصاری است که حضرت سید الم
المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا ابا
هریره ان آدم لما رای و نظر الی ساق العرش رای مکتوبا علیه لا اله
الا الله محمد رسول الله من اذنب ذنبا فلا مغفوة ولا الحزن لمن الا
بالصلوة علی محمد صلی الله علیه وآله وسلم عبدی و رسولی آدم گفت
یا رب محمد کیست گفت فرزندی از اولاد تو اول حرف نام او
میم است ماخوذ از ملک من دوم حاست از حلم من میم دوم از
مجد من و دال از دین اسلام و قد قمت بملکی و حلمی و مجدی و دین
الاسلام لا یتبعه احد و یحب الصلوة علیه الا ادخلته الجنة مع محمد
و لا ریب که حق تعالی با آدم گفت سوگند یاد میکنم بملک و حلم و مجد خود
و دین اسلام که هیچ کس نباشد که پیروی آن سید برگزیده کند
و صلوات بروی فرستد و محبت دارد که در ارکم اورا در بهشت
با او جای که میدارد از آن باک ندارم بحث ای علم اسم قدام
الحق ختم تو زنانه اوست مشتق تو سایهٔ بزرگوار گز روز
ازل

ازل بزرگواری چون مظهر ملک و حلم و مجد بر تخت و جلال آمدی
هر کس که قدم نهد براهت در پرده درآید از نهایت یک تای
کف مهد داری تا حجت عالی برآری واقعه سیم تیزی ان فرست
حضرت آدم صفی علیه السلام است بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله بدید عزت آنحضرت لقب العین او شد چون به بهشت
درآمد بر شرف و غرفه و در و دیوار و اوراق و اشجار و ازهار و انهار
و حیاض و انهار جنت مجموع نام بزرگوار آنحضرت مرقوم دید روزی بشیث
علیه السلام اظهار این معنی نمود گفت ای شیث در بهشت هیچ خبر
در نظر من نیامد مگر آراسته بنام محمد صلی الله علیه وآله بود تا گذر که عرش
وکرسی و لوح و قلم و مدارج جنان و منازل رضوان و غیر آن را تعلیم با این
علم بلا خبر شیث علیه السلام از آدم استفسار نمود که ای پدر محمد که منزلت را
با تو جواب نفرمود تا کرت ثانی و سیم گفت ای پدر لابد است
دانستن را سمعی گفت ای فرزند از مناقب محمد صلی الله علیه وآله وسلم
یک نکته بگویم از جناب قدس الهی جل و علا بمن خطاب آمد که لولاک
لما خلقت الافلاک و ما خلقت الدنیا والاخرة ولا الملکوت ولا
الارض ولا العرش ولا الکرسی ولا اللوح ولا القلم ولا الجنة ولا النار
ولولا محمد ما خلقتک ای آدم همه اجرام علویه و اجسام سفلیه مخلوق از برای
محمد صلی الله علیه وآله وسلم است واقعه چهارم نیز بشارت آدم علی الکرا
عبد الرحمن بن زید انصاری روایت کند که آدم علیه السلام گفت من
در جات معتبر فرزندان نیم الا یک پیغمبر که نام او محمد است که فضیلت

در این بدو چیز محقق است یکی آنکه زوجه وی خدیجه کبری در دفع شیطان یاری
او باشد نه کلاه فرزند و جز من که مددگار شیطان گردد در ضلال من دیگر
آنکه حق تعالی یاری و مدد داد تا شیطان وی برو دست و مسلمان گشت
و شیطان همچنان بر کفر بماند واقعه نجم نزول بشارت آدم صفی است
در سیرکا ذرونی روایت از کعب احبار رضی الله عنه میکنند که چون
مشکوة قالب آدم بمصباح نور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
منور گشت نور نبوت آنحضرت از پیشانی او چون شمع در شمایل می
تافت و آدم علیه السلام پیوسته زمزمه موزون می شنید گفت
الهی این چه زمزمه است ندا رسید که زمزمه تسبیح نور محمد است
که بابت تو آفریده ام تا فرزند تو باشد و تو پدر وی باشی پس گفت
ای خوشا حال آنچنان فرزند که پدر را باو دست استظهار
بعد از آن خواب بر آدم علیه السلام غالب گشت نور محمد صلی الله
علیه و آله را از قرارگاه وی بیرون آوردند و در نهر معفوب (?) رضوان
فرو بردند و باز در محل او بنهادند آن نور بسر شته در فال و شمایل (?)
نور فشان گشت که مسافت پانصد ساله راه از آدم می تافت
چون آدم از خواب در آمد شعاع آن نور بسیار روی دید چشم
وی خیره و آئینه باصره اش تیره گشت گفت الهی این چه نور است
خطاب آمد که ای آدم این محمد است صلی الله علیه و آله و سلم
سوگند بعزت و جلال من که او را از اعلا علیین رفیع تر
گردانم و بیت را از وی داشت او بکنم و او را کلامی دهم

که بهترین

۷

که بهترین کلام باشد و قرآن بروی نزول گردانم و آن کلامی باشد تازه
که هرگز کهنه نگردد و بعد از آن بعدد هر پیغمبری که از نسل آدم و حوا هستند
آمد کرسی نصب کردند بلندترین و شریف ترین آنها کرسی حضرت رسالت پناه
و آدم بفرمان ملک العلام تعالی و تعظیم بر هر کرسی از آن کرسیها ساعتی می نشست
در حالی جلوس بر آن نور صاحب آن کرسی از آدم بظهور آمدی و ملائکه
ملکوت از برکت آن انوار بکرامات و فضایل بسیار مخصوص گشتند
و نام مبارکش بر سرا پرده های عرش از نور منظور دیدند و روایح مشک از وی
فایح مشاهده کردند و آسمانها و زمینها جمله بوی خندان و خرم یافتند و از
جمله مخلوقات ندا می شنید که این نور محمد است سرور پیغمبران علیهم السلام
خوشا حال تو ای آدم که او فرزند تو خواهد بود و ندا از حضرت عزت
جلت و علا می آمد که این بنده پسندیده حبیب من است و بدین خلق
مبعوث گردد و صاحب شفاعت کبری باشد و از بندگان خاص باشد
و وی نور اهل دیانت هر کس که متابعت او کند در بهشت در آید و داخل
بندگان خاص من گردد و در آسمانها نام او احمد است و در زمین محمد
و در دریاها ماحی آدم گفت الهی در دریاها نام از چه سبب ماحی است
خطاب آمد که بوجود وی همه کفرها و شرکها محو گردد و زمان او نزدیک
بقیامت بود ذکر او بر ذکر پیغمبران مقدم باشد و بعثت او از دیگر
پیغمبران مؤخر و هیچ پیغمبری را امت او را گرامی تر از امت محمد و امت او تا قیام (?)
و امت او با طهارت باشند و نور ایشان در زمین چون نور ستاره
گان در آسمانها نمایان بود پس گرفت آدم نور آنحضرت را با آدم علیه السلام جلوه

دادند و در نظر وی چنان نمودند که او را خلعت سر تقرر انوار ساطعه و حلّه‌ها
از شرف مجد و بهای لامعه پوشانیده‌اند و او را در تبلیغ رسالت
میان در بسته و با جمعی که با وی بودند بجلیل رحمت و شفقت مواساة مبذول نمودند
چون آدم علیه السلام نظر در اتباع او و از مهاجر و انصار و سایر امتش از
از اخیار و ابرار کرد و کرامات حق تعالی در بارهٔ ایشان مشاهده فرمود
و ابراهیم علیه السلام بر یمین وی دید و جمعی را بر یسار وی و باقی انبیا را
در برابر وی ایستاده و بتعظیم وی دست بر هم نهاده از خرمی چنان بخنده
درآمد که شرق و غرب از بهجت تبسم وی نورانی گشت و گفت الهی
و مولانا مرا اهلی دولت پسندیده است که وی فرزند من است پس آدم علیه السلام
دعا بفتح و نصرت و برکت بر وی کرد و دست بر اعضا روی مالید و بنسبت
ابوّت آنحضرت تفاخر نموده مبتهج گشت والله اعلم واقعه ششم
نیز بشارت آدم صفی الله است حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر
کلمه فتلقی آدم من ربه کلمات میفرماید که آدم علیه السلام و حوا در حینی که بر سریر
جنت بودند و از زینت کاخ بودی که مرانی غیر شبیه حق تعالی جبرئیل امین را
بفرستاد تا آدم را بر منازل و قصور در جنات جنت سیر دهد جبرئیل علیه السلام
دست حضرت آدم گرفته بمنزلی آورد که بنای آن جمیعه از نقره بود و کنگره‌های
وی از زمرد اخضر در یکی قصر تختی بود از یاقوت احمر بنا گشته و بر بالای آن تخت
قبه از نور برافراخته و بر بالای آن تخت صورتی در غایت حسن و جمال زینت داده
و تاجی از نور بر سر وی نهاده و دو گوشواره از لؤلؤ در گوش وی در آورده و قلاده
از نور در گردن او انداخته آدم از غایت بهجت و کثرت لمعانش انگشت حیرت
در دندان حیرت گرفته حسن و جمال حوا را در جنب آن فراموش کرد پرسید
که ما هذه الصورة خطاب آمد که این صورت فاطمه زهرا است سلام الله علیها
دختر

دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و آن بر سر او که تو مقدار است پدر بزرگوار
اوست علیه من الصلوة افضلها و آن قلاده نور که در گردن اوست مثال شوهر
عالی مقدار او حضرت ولی الله امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
و آن دو گوشواره چون لآلی زاهره کنایت از دو فرزند ارجمند اوست
سلام الله علیهما بعد از آن بر بالای سر نظر کرد پنج درگاه دید و بر کتابه
هر یک از نور بلیت ساحه بر بالای یکی در نوشته بود که انا المحمود و هذا
محمد بر فوق در دیگر رقم زده بود که انا العالی و هذا علی و بر آن یکی در دیگر
دید که نوشته بود که انا الفاطر و هذه فاطمة و بر کتابه دو زن دیگر
کلمه مرقوم ساخته بود که انا المحسن و هذا الحسن و بر ایوان منقدم بجم
این ترکیب فرموده بود که منی الاحسان و هذا الحسین جبرئیل فرمود این کلمات
با برکات و این اسامی را محافظ میدار که روزی شاید که بدین کلمات
گرفتار گردی بعد از آنکه سیصد سال بجهة ارتکاب زلّت گریسته بود بمضمون ندا
ها لقف علیه یا رب آن کلمات مستسعد گشت یا محمود و یا عالی الاعلا و یا فاطر و یا محسن
و یا منی الاحسان بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین ان تغفر لی و قبول توبتی بالفور
از جانب قدسی خداوندی جل و علا وحی آمد که ای آدم اگر از من بحجه این اسامی تمام ذریت
خود در خواست میکردی به برکت این پنج نفر همه را مغفور میگردانیدم فذلک قوله
فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه واقعه هفتم بشارت حضرت شیث
نبی علیه السلام در خلاصة الحقائق آورده است چون آدم علیه السلام بر
زمین آمد حق تعالی بوی وحی فرستاد که عهد با فرزند خود شیث در حال
وارث امور امانت الحق استوار کن و وصیتهای بسیار موکد ساز تا این نور
کامل السرور سید انبیا و این گوهر سند اصفیا صلی الله علیه و آله را
که در ضمیر او مستودع است مخزون ساز و دیگر در درج ارحام مستورات

طاهرات و این عهد معهود و وصیت معقود را با ولاد و احفاد خود بطناً

بعد بطن از سنن مستمره اند چنانچه شمه از آن سابقا تحریر آمده است

لاجرم تا شیث نبی علیه السلام را لقب بود و روز بازپس درود مصطفی بود صلی

الله علیه و آله وسلم و در مغز جانش مهر و محبت حق تعالی بود صلی الله علیه و آله وسلم

واقعه هشتم بشارت نوح نجی علیه السلام چون مامور بکشتی ساختن شد

فرمان آمد که صد و بیست و چهار هزار تخته ترتیب کن و بر آن اسامی

انبیا را ثبت فرمای بتعلیم جبرئیل علیه السلام اسامی انبیا را ثبت کرد

روز دیگر بر سر کار آمد و دید که آن اسامی مکتوبه از روی الواح محو

گشته و چار آمد که این اسامی تخته‌های انبیا را مصدر بنام حضرتی کرد آن

وختم آن بنام حبیب ما کن یعنی محمد صلی الله علیه و آله تا در کنف عصمت و حفظ

حمایت ما از حک و محو شیطان در امان ماند حضرت نوح علیه السلام

بتعلیم غیب مسمار که از برای این الواح ترتیب فرموده و بر هر یکی اسم

از اسماء انبیاء علیهم السلام مرقوم کرده و مسمار اولین بنام حضرت رب

العالمین جل و علا مستحکم کرده و با تخته‌ها سایر انبیا علیهم السلام

چون مسمار که موشح بنام خواجه کونین صلی الله علیه و آله بود بر آن لوح

فرو کوفت خادمان عالم غیب ندا در دادند که یا نوح الان تمت

سفینتک الکون کشتی تو تمام و رونق کار با نظام بانجام رسید فقد

چون تخته‌ها که بنام انبیا علیهم السلام مرقوم بود در کشتی کار رفت و در خزانه مانده

بود که چهار تخته دیگر درست میشد با جبرئیل علیه السلام گفت تخته آخرین

بنام خاتم انبیا مرقوم است ندانم که با این چهار تخته چه معامله کنم جبرئیل

علیه السلام بحق تعالی عرض کرد فرمان آورد که یا شیخ الانبیا این چهار را

این چهار را

این چهار را از بهر پنجتن است که عالم بطفیل ایشان از کتم عدم بصحرای وجود آورده‌ام و ایشان را در جهان گوشه گیری ... معلم ساز

[redacted]

[redacted] معلم ساز و در کشتی خود بر دراز ده تا این فلک مشحون تو

از برکت آن نامهای همایون بساحل نجات رسد و اشارت

انجا آنست که کشتی نوح علیه السلام بنام های سعادت انجام ملک تعالی

و اسامی پنجتن آل عبا و سایر انبیا علیهم السلام [redacted] الی

علیهم اجمعین آراسته و پیراسته گشت تمام شد و از طوفان بلا

بر کران نیامد همچنین تا بنده مومن بمحبت حق تعالی و لقد تولی انبیا

علیهم السلام و محمد صلی الله علیه و آله وسلم آراسته نگردد از طوفان نفس

نجات نیابد چنانکه گفته اند بیت   چه غم خوریم که در دل غم خدا داریم

درون سینه همه مهر مصطفی داریم   براه صدق و صفا میرویم تا مقصود

که رهنمای چو اولاد مرتضی داریم   بدین حقیقت از مدار حجت فریق

بروز حشر همه دست التجا داریم   واقعه نهم بشارت ابراهیم خلیل الله

علیه السلام ابو امامه باهلی رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله که فرمود ابراهیم خلیل صلوات الله علیه بهشت را در خواب

دید عرض و چون عرض آسمان و زمین رسید که این منزل همایون و این

مسکن همایون نام زد کدام طایفه است از اولاد آدم مراد او را گفتند

امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم و آنجا حدائق او را تحقیق نمود که

شهادت ان لا اله الا الله وحده ... را از محبت فرمود و شعبه از محمد

صلی الله علیه و آله وسلم بود اثمار را از مشاهده کرد و خیمه از قول سبحان الله

و الحمد لله بود این خواب با قوم خود تقریر فرمود ایشان گفتند من محمد و منه

یعنی تعریف محمد و امت او کن تا از جلالت برکات رفعت ایشان خبر کردم
ابراهیم علیه السلام کما ینبغی تعریف آن نتوانست نمود بجانب قدس سجده کرد و شکر
آغاز کرد در خیال با جلال محمد صلی الله علیه و آله خواست که شمه بیان نماید
جبرئیل علیه السلام تورا خواهش استغفار رقم از مرتبه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
کرد و گفت مرا چون معرفت خود و شمایل ایشان و فضایل آنحضرت کما ینبغی معلوم نیست
بودم و از حضرت خداوندی حقیقت علم معلوم کرده تا وقوف کردانم رفت و عاقی
دیجوی
احوال خلیل حق تعالی ذکره که از جبرئیل محمد رسولی و صفیی و نبیی و خیرتی من خلقی
اخترته و انتجبته و بعثته الی عبادی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله پیغمبر من است و برگزیده
من و بهترین از خلق اورا از همه عالمیان برگزیده ام و بنده و کمان خاص خود فرستادم
او و امت او فاضلترین امتان پیشین اند و او آخرین پیغمبران باشد و گویند نبوت
و جلال لحظه که من برگزیده ام محمد صلی الله علیه و آله و امت او را پیش از خلق آسمان و زمین
بدو هزار روایت سال و هست اورا روز حشر با تکبیر ام انجمن برین ظهور تا جرده و مردده
غر المحجلین و متوجین نا محامی مسرورین و مغبوطین یغبطهم الانبیاء و امتها
یعنی روز قیامت همه مجرد باشند از تاج همه امر و لغایت فلاح دستها و پاها
و روهای سفید از آثار وضو و تاجها بر سر و نعمتها مقرر و شاد دل و خرم
در اماکن حال ایشان انبیاء معظم و مجموع طوایف امم در حول منبر محمد صلی الله علیه
و آله و سلم باشند چنین هر کسی از امتان محمد لعلم قدرت این کلمه مکتوب باشم
که انا الله لا اله الا انا از جبرئیل شمه از نعمت محمد و امت او این است
که شنید جبرئیل علیه السلام باز آمد و خبر با ابراهیم علیه السلام آورد ابراهیم
دست مبارک بر سر نهاده میگفت یا رب اجعلنی من امت محمد صلی الله علیه
و آله و سلم مثوی از هر طرف که عالم شد طغیانی خلیل از شوه اندازان جلیس

مراد کن

مراد کن مکان مقامهای نو نامی کمال از روی قاب قوسین و تحقیقم
بشارت یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام و رحمان بود که در زمانی
که در چاه بود که روی بعضی از مغیبات مکشوف شد چنانکه در جانب عرش جمیع
و قصور آن بدیده عرش مجید با ملائکه حافین و صافین مشاهده کرد و طلبه عرش را
بیشتر مشغول باستغفار یافت از برای امت محمد صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام
از احوال محمد بپرسید یا ای یوسف او نمو گفت نبی الرحمة و شفیع الامة نام
شریف آنحضرت در آن کنج محنت ترک حسبة حق تعالی از برکت محمد صلی الله علیه
از برای او در قعر چاه درختی برویانید و بر قد کمال رسانیده فی الحال میوه بار
آورد رسید یوسف علیه السلام در کنج قناعت از محنت جماعت ببرکت آنحضرت
نجات یافت و به دولت نبوت و سعادت فتوت شتافت واقعه یازدهم
بشارت موسی علی نبینا و علیه السلام بود ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر آیه کریمه
و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا روایت کند که چون موسی علیه السلام با فقد
الواح مشرف گشت از غایت سرور در دریا و به طور با ملک غفور جل و علا
مناجات معروض کرد اند که خداوندا مرا بر امتی کرم کرده اند که هیچ کس را آن
از من با پیامبران المحتشم شناخت حق تعالی وحی فرمود که ای موسی نظر کردم در دلهای خلقان
خود هیچ دل را متواضع تر از دل تو نیافتم از برای آن رسالت و کلیمیت
برگزیدیم فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین و مت علی التوحید و علی حب محمد
صلی الله علیه و آله و سلم موسی گفت الهی محمد کیست که محبت او با توحید قرین
کرده و دوستی مرا که فرمود یا موسی بن عمران محمد کسیست که نام او را بر ساق
عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها بدو هزار سال یا موسی محمد از
کرم من نزدیکتر باشم تو از رگ تو و از وسواس دل تو بر دل او از آن تو

به بدن تو وانز در دیده تو بچشم تو ور شنوائی گوش تو بگوش تو گفت الٰهی
آرزوی من بحضرت تو دیدار جمال و جان من بجناب قدس تو همین است حق تعالی
فرمود که ای موسی صلوات بر محمد صلی الله علیه وآله بسیار بفرست و نیز این مژده را پیغام
رسان که هر که با من ملاقات بکند و در دل او انکار محمد باشد زبانیهٔ دوزخ را
بروی مسلط گردانم و او را انجا بها محجوب گردانم تا از دولت دیدار من محروم ماند
و بمرتبهٔ مردود گردد که هیچ ملک بر وی رحم نکند و هیچ پیغمبر شفاعت او هم
ننماید و فرشتگان او را بکشند تا باتش جهنم رود و جاوید در دوزخ محبوس
گردد موسی علیه السلام گفت خداوندا محمد اسم که بدانم که محمد کیست که تو رب
حضرت تو طلبیده نگردد مگر بدرود بسیار بروی فرمود یا موسی لولا محمد و امته لما خلقت
الجنة ولا النار ولا الشمس ولا القمر ولا اللیل ولا النهار ولا ملکا مقربا ولا نبیا مرسلا
ولا ایاک و اگر چنانکه او از کتب نبوت محمد صلی الله علیه وآله و بر وی درود نفرستد
تا باتش سوزانم اگرچه ابراهیم خلیل باشد موسی گفت خداوندا او را بر کدام دولت
دادم تفضل محمد صلی الله علیه وآله و جلال ادم که بر وی درود بسیار بگویم الٰهی سوالی
دارم محمد اسم کرم جواب کرم فرمایی انا احب الیک ام محمد گفت خداوندا من
است رتبه نزدیک تو یا محمد حق تعالی فرمود که ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من و مقرر است
که حبیب برتر است از کلیم موسی علیه السلام گفت خداوندا مرا کلیم خواندی و محمد را
حبیب چه فرق است میان حبیب و کلیم فرمود که ای موسی کلیم کسی است که خداوند تعالی را
دوست دارد و کلیم کسیست که انچه کند رضای الله تعالی باشد و حبیب کسی است که انچه
رضای او باشد الله تعالی برضای او کند یا موسی کلیم کیست که روز صیام و
بقیام بگذراند حبیب کسی که مقصد روزه دارد و [illegible] متعاقب احسان کند
بعد از ان بطور سینا آید و با من مناجات کند و حبیب کیست که در فرق
خفته بخواب باشد من جبرئیل را از برای او فرستم تا او را بکمتر از طرفه
العین بجناب قدس حاضر گردانند و او را بجائی رسانم که هیچ مخلوق بدان مقام
هر کز رسد

هرکز نرسد ای موسی با تو سخن گفتم تو بر طور سینا بودی با محمد صلی الله علیه وآله
سخن کردم و او در من نزدیک فوق العرش در قاب قوسین او ادنی بلی
باعلی السماء لکلم اسری به وجبرئیل نار والطیب [illegible] لعزة سیدنا عالم
ولنا فیها النبیون ترغیب واقع دیگر از وی بسلسله بشارت داود نبی علیه السلام
نقل است که داود علیه السلام مناجات فرمود گفت خداوندا در زبور نور عظیم
مشاهده میکنم که هر وقت بتلاوت مشغول میشوم محراب من از جنبش می آید و دل را
روح و راحت فزود میگردد و هم معرض منور میگردد خداوندا این نور چه نور است
حق تعالی فرمود آن نور هو نور محمد صلی الله علیه وآله لاجله خلقت الدنیا والاخرة
والادم والحوا والجنة والنار و او [illegible] و نام محمد علیه الصلوة والسلام
بر زبان راند و گفت محمد رسول الله بیکبار طیور و وحوش و هوام ارض
و کوه و دشت و بیابان همه بجواب او در امدند و زبان الصورت کفار
صدقت یا داود بگشودند فذلک قوله تعالی ولقد اتینا داود منا فضلا یا جبال
اوبی معه والطیر بعد از ان هر بار خواستی بتلاوت زبور اشتغال نمود [illegible] بسکینه
لا اله الا الله محمد رسول الله نمودی واقعه دیگر هم بشارت سلیمان بن داود علیه السلام
داود انجنان بود که روزی سلیمان علیه السلام با موکب خود از [illegible] فارس
عزیمت یمن کرده بود شاد روان او در هوا مجاز [illegible] بمدینه حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم رسید فرمود هذه هجرة نبی اخر الزمان طوبی لمن امن به واتبعه
این موضع از هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود صلی الله علیه وآله چون فصل
انکه بوی ایمان آرد و متابعت او کند و چون از انمقام در گذشته بحرم کعبه
رسید بتان دید در حوالی کعبه نهاده و مشرکان در عبادت آنها مشغول از
انجا در گذشت چون حضرت نبوت [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم
از انمقام تجاوز نمود کعبه در گریه آمد حق تعالی بکعبه فرمود که گریه ات از چه

کمو گفت اللهم هذا نبی من انبیاء تک و قوم من اولئک مرد علی ولم یهبطوا دولم
یصلوا عندی ولم یذکرک بخیر و الاصنام تعبد ونی من دونک خداوندا این
پیغمبری از پیغمبران تو باجماعتی از اولیای تو بمن گذشتند و فرود نیامدند و دو
دوگانه درین بقعه ادا نکردند و بذکر و تسبیح تو نپرداختند چون کعبه این شکایت بحضرت
حق تعالی رفع کرد حق تعالی فرمود که ای کعبه عزیزی که روز نباشد که صاحب تو از
روی یاران ساجدان مملو کردانم و قرآن عظیم آنکاه فرو فرستم و پیغمبری درین بقعه
مبعوث کردانم که حبیب انبیا باشد نزد من و جماعتی درین مقام نصب کنم که
بعمارت تو پردازند و بعبادت سرافراز کردند و برایشان زیارت تو و طواف
بر حوالی تو فرض کردانم و ترا از الواث اصنام و نجاست ازلام پاک کردانم و از غلبه
شیاطین پاک کردانم و از زمرهٔ مشرکین باز رهانم بعد از آن سلیمان علیه السلام
بامر الله جل و علا در آن بقعهٔ شریفه نزول فرمود و نماز و نیاز اقدام نمود و نزدیک
کعبه پنج هزار گاو و پنج هزار گوسفند قربانی کرد و باشراف قوم اظهار این معنی
نمود که این مکان جای پیغمبر عربی علیه الصلوة والسلام از اینجا بیرون آید و نصرت الهی
قرین او و لشکر او و سپاه او باشد و حکم شمشیر او بزیانه او بر بیخ لعنان رواج دولت
و شوکت او بکاه هر راه در دل مردم تأثیر نماید و خویش و بیگانه قریب و بعید را بلا
کلمة الحق نزد او یکسان باشد ملامت ملامت کننده کان فرق نزد اعلام رسالت او
و اجزاء احکام شریعت او راه نماید خوشحال کسی که بیکفم بعثت آنحضرت ا
استسعاد یافته تصدیق او بردارد و بخدمت و ملازمت او سرافراز ده خبران گفتند
که یا نبی الله از زمان تو تا وقت خروج او چه مقدار فرصت باشد فرمود هزار
سال بعد از آن مقام رحلت فرمود و بواد الجن عبور فرمودند کذا ذکره الثعلبی
فی العرائس واقعه چهارم بشارت شعیا پیغمبر است که با قوم خود گفت
که دو راکب بمن نمودند که تا آخر زمان از انوار ایشان منور بود یکی راکب بر دراز

گوش سوار

دراز گوش سوار و دیگری شتر سوار و لیکن راکب بعیر را جمالی بود از آل بجمال ماه
تابان درخشان و نورفشان و راکب حمار عبارت از عیسی علیه السلام است
و راکب بعیر اشارت بمحمد مصطفی صلی الله علیه و آله است واقعه پنجم
بشارت عیسی بن مریم است علیه السلام در عرایس امام ثعلبی آورده است
که روزی حواریین بصید ماهی مشغول بودند که عیسی علیه السلام برایشان بگذشت
از ایشان پرسید که درچه کارید گفتند باصطیاد ماهی مشغولیم فرمود چرا متفق
نمی کنید تا اصطیاد آدمیان کنیم گفتند تراچه نامست و کار و پیشه است
کدام فرمود انا عیسی بن مریم عبد الله و رسوله پرسیدند که در مرتبهٔ نبوت
هیچ یکی از انبیا را بر تو تفوق هست گفت آری پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه و آله وسلم که اگر بجای نعلین او باشم کار اورا آن اهلیت
مسلم است حواریان با او ایمان آوردند و میان متابعت او را بستند و با وی
همراه شدند هر جا که گرسنه شدندی با عیسی علیه السلام گفتندی گرسنه ایم دست
بر زمین زدی از برای هر یکی دو قرص نان از زمین برآمدی تا بآن دفع
مجاعت نمودندی و چون تشنه شدندی بر زمین زدی بهمین قدم ما کثیر آب
صاف لطیف چو شیر تا بآن تسکین عطش حاصل آید حواریان
برین معاملت با یکدیگر مجالست نمودند و این کرامت درباره خود
سبب رفعت شأن و جلالت برهان میدانستند تا روزی با عیسی علیه السلام
اظهار این معنی نمودند که یا روح الله من افضل منا اذا شئنا اطعمنا و اذا
شئنا سقینا آنگاه کیست که از ما فاضل تر که طعام ما مهیا و شراب ما مهیا
و با ایمان و متابعت تو آیینه دل ما از غبار کفر مصفا روح الله علی نبینا و علیه

فرمود افضل مسلمان من یعمل بیده و یاکل من کسبه فاضل‌تر از مسلمانی است
که کار بدست خود کند و از کسب خود خورد پیدا از آن تعبیر مشغول شدند
و از کسب دست خود معیشت میکرده‌اند و واقعه سیزدهم نزول رسالت
عیسی علیه السلام است چنانچه فرمود در تحفه نعت از زبان عیسی آورده است
فرمود انی ذاهب الی ربی و ربکم و الفارقلیطا جاء هو الذی یشهد لی
بالحق و هو الذی یفسر لکم کل شیء و مراد از فارقلیطا پیغمبر است صلی الله علیه
و آله و سلم و معجزات این معجز احمد نزدیک است و شهادت حضرت رسالت
درباره عیسی علیه السلام آن بود که چون امم سابقه تکذیب متابعان عیسی
علیه السلام می‌نمودند عیسی مبعوث شد بر طبق قول ایشان ادای شهادت
نموده و کذب بهتان معاندان تخصیص نموده اظهار فرمود و از ابن عباس
رضی الله عنه روایت است که حق تعالی وحی کرد بعیسی علیه السلام که ایمان آر
بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم و بگو امت خود را تا ایمان آرند اگر محمد نبودی
دوزخ را نیافریدمی و چون عرش را بر آب نهادم گرانی عرش جلالا به معطل
نبود تا بر زبر کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر وی نوشتم برکت نام من و
نام حبیب من ساکن گشت تمت اضطراب عرش از برکت این کلمه طیبه
مرتفع گردید اگر دل بنده مؤمن نیز بمقتضای اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
از اضطراب خوف و قلق خشیت بسکون امنیت مستقر گردد که الا
بذکر الله تطمئن القلوب عجب و غریب نباشد فصل دوم در ترک التعلق بحکمهای
پیشینیان و خوابهای بزرگان و واقعات خیال داشت راست نزرگان ارو
اثبات که از علمای حجاز و ضابطان اخبار و واقعات است و صدور
یافته در این فصل هفت واقعه مبین میگردد واقعه اول آن بر رسالت تبع و علما

بلیود

بلیود که ملازمان و تبع وی بودند چنانچه ارباب تواریخ و اصحاب سیر کتب
خویش مسطور و محرر ساخته‌اند و جواهر الفاظ فصیحه در رشته عبارات ملیحه
پرداخته که پادشاه کشورگیر رحجب و آن خسرو عالی رای پادشاه
فغان منش بجمیرین و روم ملقب بملک تبع رفعت جاه از جهانیان بخت
و کلاه سر آمده بود و بکثرت ممالک و شوکت از سلاطین زمین و خواقین
زمان ممتاز گشته محمد اسحق در مقاصد میگوید که در آن جمله آن پنج پادشاه
بود که مالک ممالک ربع مسکون شدند که از وزرای صغیر و کبیر با لشکر که صد
که صد و سی و سه هزار بوده‌اند همه الفت سلی و صد و سیزده هزار پیاده
سعادت دثار بودند برسم جهانگیری کشورستانی و لتعمیر و ابادی
و لتسخیر آبادانی عرصه جهان نمودند گرفت و مرورا در راه و بنا بسیار
نمودند و از جمله ایشان عماریسا نام که زیرکترین وزراء او بود
و صاحب رای ترین عقلا بلا شک مقرب بودند و از حکمای نامدار و علمای
عالیمقدار چهار هزار اختیار فرمود و چون رایات نصرت آیات
بنواحی مکه محترمه رسید ساکنان مکه وقت ظاهر او بلوازم خدمت
و مراسم ملازمت نپرداختند و شرایط تعظیم و توقیر بجا نیاوردند ملک
تکبر ایشان مفوض تا فاده و از تجبر ایشان مقبوض گشت عماریسا
که وزیر خاص بود بیت و رست اختصاص فرمود از ملک شکایت نمود
از سیاهی فعلی ناملایم رسید وزیر گفت از سلطان کشورستانی
و از صم کثیر مار بضرر مترقی شده نماند که اعراب را جهالت عزیز است

وحشت طبیعی در سر حرم جانا لیقعوبت کرد فاختصاص دادن طهرا
نتی یادرب یکتر و موجب تحیرا نهاد و سجوار و سدانت این خانه
بزرگوارست ملک بتخریب بنیان آنخانه عازم شد و تقلب حال
وزرا را اطباء که جازم گشت بمجرد این نیت که در دل گذرانیده بود حق تعالی
صداعی بوی رسید که از صعوبت آن بمثابه که از چشم و گوش و بینی و دهان
در فساد روان گشت و گندی کرده آن فساد بمثابه بود که هیچکس
بحکم یک ساعت مصاحبت ملک نبود و این علت هر دم مستولی تر میشد تا از
استیلای آن الم قریب بحد عدم رسید ملک وزرا را گفت تا این بیمار
هر حکیم را که از ممالک متفرقه حاضر کرده بودند جمع کردند در معالجه و مداوا اهتمام
نمودند بجائی نرسید و همه بعجز اعتراف نمودند ملک نومید گشت و دلتنگ شد
یکی از حکما که دیده دلش بحقایق امور بینا بود با وزیر گفت اگر ملک حقیقت حال
با من تقریر کند و آنچه از وی پرسم پوشیده و پنهان ندارد معالجه این
مرض میسر گردد وزیر این سخن را بسمع ملک رسانید همراه بخلوت
ملک آمدند و حکایت حکیم با ملک تقریر افتاد و چون بخلوت بپا خواند
حکیم در تشخیص مرض از ملک سؤال کرد تا سخن باینجا رسید که از امر
این خانه چیزی ملک را بدین خاطر گذشته باشد ملک تصدیق او نمود
و آنچه از تخریب این خانه و نهب و غارت اهلها اندیشیده بود
با وی در میان آورد حکیم گفت سبب این مرض همین ماده بوده است
بدان ای پادشاه که صاحب این بیت عالم السر والخفیات و بر اسرار
مطلع این اندیشه از دل بیرون کن تا بخیر دنیا و آخرت برسی ملک

اندیشه

اندیشه بتمام از دل بیرون کرد و بجای آن نیت خیر در دل مصمم گردانید
هنوز آن حکیم در صحبت وی بود که از آن علت بعنایت حضرت خدای تعالی
خلاص گردانید فی الحال از دین مجوس بدین اسلام درآمد و ملت
ابراهیم علیه السلام قبول کرد و در تعظیم و احترام بیت الله مبالغه نمود
و از علما طریقه و زیارت و مناسک معلوم کرده طواف خانه
بخشوع تمام بتقدیم رسانید و از زیارت سکان حرم ضیافت پادشاهانه
ترتیب نمود چنانچه اهل مکه خاص و عام غنی شدند و فقیران از آن جشن ذخیره
برداشتند و نقود و ... تا ... میفرمودند همان شب او را بخواب
نمودند چنانچه احترام مجاوران بیت الله الحرام نمود و حرمت کعبه محترم را
نیز رعایت نموده سر تا بپا جامه بپوشان علی الصباح نمود
تا از حریر جامه ساخته در کعبه پوشانیدند شب دیگر واقعه نمودند
که این جامه در خور این خانه نیست بهتر ازین بهم رسان روز دیگر
جامه از معافر که در عرب شایع و وافرست نمود تا در کعبه
پوشانیدند سیوم شب در خواب نیز بادی گفتند که ازین جامه
بهتر بپوشان روز سیوم نمود تا هفت جامه از حریر و برد یمانی
که خلعتهای زنان خود و لباسهای قیمتی بود کعبه را ملبس گردانید و این سنت
سنیه و التزام این عطیه الی یومنا هذا از آن ملک بزرگوار یادگار
بمانده و الناس ... کانه ملباسهای پادشاهانه میان ملوک ...

الناس ستیزی شو که در صحن مسجد گرفت بعد از آن فرمود تا بتان را از کعبه بیرون
انداختند و زنان حایض را از در آمدن منع کردند مقرر آنکه
بعد الیوم دیوارهای آن را با الحجر قربانی رنگین گردانند و فرمود تا در را قفل بندند
و بر کعبه او جامه پوشیدند و کلید آن را هم با ایشان تسلیم کردند و از آنجا متوجه بمدینه
سکینه شدند و آن روز مدینه بقعه بود در روی چشمهای آب و خانه و بنایی
نداشت چون ملک آنجا نزول فرمود از جمله چهار هزار حکیم چهار صد نفر
که احکم و افهم و اعلم ایشان بودند و سر آن حکما بودند بغایت در حکمت
ماهر شامول نام در حوالی و نواحی آن بقعه تفحص و تجسس منهمک الغایة
کردند که این است آنکه هجرتگاه پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و مسکن
و مدفنش اینجا مقرر زیرا بعد از استشاره و استخاره شامول با تبع از
ملازمت تبع تخلف نموده بر توقف جازم گشتند و عهود و مواثیق با یکدیگر
در میان آوردند که درین دیار ساکن شوند و انتظار قدوم آن مخدوم
ببرند تا شاید که بدولت ملازمت و شرف خدمتش مفتخر گردند
و اگر ایشان نیابند عقبات ایشان ازین عزیمت خواهند یافت ازند متقاعد نگردند
چون اتفاق ایشان باقامت در آن بقعه بسمع ملک رسید شهریار
وزیر را طلبیده تا سبب بود و موجب تخلف مقول را از ایشان
باز جوید ایشان گفتند که از خانه علما و مشاهیر حکما با چنین رسیده
که این موضع مبارک و مقام متبرک دار هجرت سرور مهاجر است
خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله است اسم او احمد و ملک او مؤید باشد

صاحب

صاحب القضیب والناقه صاحب التاج والهراوه وصاحب القرآن والقبله
صاحب اللواء والمنبر صاحب القول لا اله الا الله محمد رسول الله مولدش مکه
و هجرتش اینجا خواهد بود و روح مقدس او و جسم مطهرش درین بلده طیبه از
قالب پاک بروضه قدس عرش افلاک خواهد خرامید اکنون وظیفه
آنست که درین دیار رحل اقامت اندازیم شاید که یکی از اولاد ما
بشرف مجلس نبوت دریافته بسعادت ملاقات وی سرافراز گردد
وزیر را از حسن مقال ایشان تمام موقعیت در خیال افتاد و چون بر شهریار
جهان حقیقت حال متخلفان و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز
خواست که در اقامت موافقت نماید بتصور آنکه از آن عطیه بی نصیب نماند
اما کثرت لشکر و فرط شعار و شوکت اعوان و الوف او را از آن عزیمت
مانع آمده اشارت فرمود تا از برای هر یکی از آن چهار صد حکیم
سعادت قرین منزلی ساختند و پرورده تعیین نمودند و هر یکی را
از ایشان جاریه در سلک ملک یمین در آوردند تا طریق توالد و تناسل
بر ایشان مسدود نگردد و هر یکی را العطایای جزیل مخصوص گردانید و باقامت
در آن منزل استمالت ایشان ترغیب کرد و کتابتی مشکین نقاب تحیات
بخط خود مرقوم ساخت و در عنوان نامه نام گرامی سید رب العالمین
من تبع حمیر بن وردع اما بعد یا محمد فانی آمنت بک و بکتابک الذی
انزل الله علیک و انا علی دینک و سنتک و آمنت بربک و رب کل شیء
و بکل ما جاء من ربک من شرائع الایمان والاسلام و انا قبلت ذلک
فان ادرکتک فبها و ان لم ادرکک فاشفع لی یوم القیامة و لا تنسنی فانی

من امتک الاولین ربما تعبئه قبل مجیئک وقبل ارسال الله تعالی ایاک وانا علی
ملتک وملة ابیک ابراهیم خلیل الله بعد از آن آن نامه را مهر کردند این کلمه
منقوش بود که لله الامر من قبل ومن بعد ویومئذ یفرح المؤمنون و نامه را
بسامول سپرده در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر بدولت ملازمت
آنحضرت مستعد گردی در زمان بعثت آن صاحب دولت را این رقعه اخلاص را
بملازمان فدوی الاختصاص تسلیم نما والا باولاد خود وصایت آن
وصیت بجا آر که بطناً بعد بطن احفاد تو در محافظت این نامه کوشند تا آن
زمان که نظر کیمیا اثر حضرت سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم و ملک تبع بعد از
فراغ این قضایا با مقیمان شهرستان محبت را وداع نموده از مدینه رحلت
کرده بقلعان که بلده ایست از بلاد هند رسید آنجا شربت مرگ چشید و سر
بعباده لحد در کشید و گویند از روز فوت او تا روز ولادت آنحضرت سید
عالم صلی الله علیه وآله وسلم هزار سال گذشته بود کم و زیاده بیت
پیش از رسیدن تو به پیش از هزار سال تبع در آرزوی تبع بودن
تو بود و گویند فرقه انصار که نصرت آنحضرت نمودند از اولاد آن چهار
صد نفر حکیم بودند از قوم تبع که در مدینه توقف نموده بودند و آن نامه تبع
از آبا بابنا و از ابنا باولاد و احفاد منتقل شد تا بابو ایوب انصاری رضی الله عنه
رسید که بیست و یکم فرزند سامول بود و چون خبر توجه سید البشر بجانب یثرب
محقق شد آن نامه نامی و صحیفه گرامی را بمردی معتمد که کنیتش ابو لیلی
نام باستقبال آنحضرت فرستادند چون بآنحضرت ملاقات کرد فرمود
که تو ابو لیلی هستی او گفت آری باز گفت کتاب تبع همراه است آن مرد متحیر

بماند

بماند و حال آنکه آنمرد آنحضرت را نمی‌شناخت گفت من انت فانی
لست اعرف وجهک اثر البحر کیفیتی که از جبین تو اثر سجود هویدا
نمی‌بود فرمود انا محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هات الکتاب نامه را
بیار ابو لیلی نامه را از میان پرده‌ها که پیچیده بود در خفا آن گوشه
بیرون آورده بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تسلیم نمود و چون بر مضمون
آن نامه واقف گشت بر زبان ارقش سه مرتبه این کلمه تکرار فرمود
مرحباً لاخ الصالح بعد از آنکه ابو لیلی نظر کیمیا اثر رسید امر احتیاط فرمود
تا بشارت آنحضرت باهل یثرب رساند و ابو لیلی بهر کس که میرسید
آن بشارت میرسانید تا هر کس نوعی عطائی او را افاضه میکردانیدند
و بشرف پابوس آن منبع کرم وجود و مطلع آفتاب وجود میرسید
و میگفت بیت رسید آن شه رسید آن شه بیارا خد کیوان را
فرو برید ساعدها برای خوب کنعان را هله یاران که بخت آمد گران بار
رحمت آمد سلیمان به تخت آمد برار از عزل شیطان را بگو بیهش مناجاتی
بگو اسرار حاجاتی سلیمان خوش همیداند زبان جمله مرغان را
واقعه دیدن خواب مرثد بن کلال و تعبیر غیر احده فی سیر و تواریخ و نسخه
آنکه عالی شمار تاریخ چنین تحریر نموده و در سلک تحریر منخرط فرموده اند
که مرثد بن عبد کلال والطال از جا بهر اصحاب سعادت و اجلال بود
شبی خوابی هایل دید چنانچه از مهابت آن خواب آرام از وی برمید و بعد از
تیقظ صفحه ضمیرش از ضبط آن تیر خواب خالی دید و صحیفه خیال از نقش آن

وارث ام آن واقعه عارض دید اضطرابش زیادت گشت و ملالتش بیفزود
و کیفیت حال با ماه درخو که در فن کهانت بی‌النظیر بود تقریر نمود و بواسطه
نسیان خواب آنگاه نه از جواب عاجز آمد سایر کاهنان عرب را
جمع کردند کهنه گفتند اگر صورت واقعه بصفحه ذاکره منقش بود تعبیر
آن تقریر نمودیم چون چهره عروس خواب تمام در نقاب احتجاب مستور است
تعبیر آن نمودن و عقده این مشکل باز گشودن در کمال دشوار است
بعد از اعتراف بعجز کاهنان معترف بهمواره در طلب انفتاحش
اهتمام تمام می‌نمود تا روزی از غایت دلتنگی برسم شکار از لشکر
و حشم دور مانده و از کثرت حرکت و اضطراب شدت حرارت
آفتاب مرتفع گشت آب تاب گشت سایه می‌جست که زمانی با استراحت
برآساید در اثنا این بدامن کوهی رسید چشمش بر دو سه خانه
افتاد که در جوار غاری ساخته بودند متوجه آن شد پیرزالی باستقبال
بیرون آمد و استدعای نزول وی نمود مرشد کلال باشارت آن
پیرزال در آن منزل جلال نزول فرمود بفراش فراغت پهلو بر بستر
استراحت نهاده بخواب رفت چون بیدار شد دید دختری صاحب
جمال آراسته بانواع هنر و کمال بر سر بالین او نشسته با جمال مه‌وزدن (?)
و حسن روز افزون زیب و رعنائی دنیا و جهان گونه‌گون صد هزار آیتی بر
رخساره‌اش بود که حسن آفتاب ملاحت از وی می‌چکید گویا آفتابی
بود که از زیر نقاب بیدار شده یا روان منقوشش بر فلک پیشانی

چون قوس

چون قوس قزح تازه بود حلقه یاقوت دهانش چون روان در صندوق
فیروزه که آسمان بهجت و سرور افزود لب ببرو از رشید نهار بروز
صدف را آب دندان داده از در و گهر — دو شکر چون عقیق آب داده
دو گیسو چون کمند تابیده — فسون کرده پرخون چشم خود را
زبان بسته با فسون چشم بدرا — الهی صاحب چنین دختری نیک اختری باشد
بر سر مرقد بکیفیت و شنید در آمد و مخاطبه با دو گفت که ای ملک نامدار روای
پادشاه مکه مکرر از اسباب تفرقه و پریشانی محفوظ باشی و جمیع اهل
دامانت محفوظ باشی هیچ آرزوی طعام داری مرشد از این سخن بوی موافق
شنید و از این معنی بر اندیشید که باید بواسطه تنهائی دشمن بر وی دست یابد
و یا از اوج شاهی بحضیض نابری افتد توقف نموده بجواب نیفت
خود را مشغول گردانید دختر لطف‌فنون فراست آراسته و لطف‌فنون کیاست
لیو پادشاه را از آن اندیشه دل فارغ ساخت و بنیاد دعای ملک
پرداخت کای پادشاه عالی رای و ای شهنشاه عالم آرای تاج و تخت و زرنیل
فداء تن نازنین تو باد و عین الکمال پیرامن سرا پرده عظمت و جلالت مرساد
ای ملک تفرقه نیکی طرز لطیف راه مده و با آزار اندیشه نازک بر دل نازک مده
منه که امیدوار بمراد بی‌خانمان رسید و وصول بدرگاه امنیت تو چون خاطر
عاطر مرشد را فارغ ساخت خانه نهاده و سفره بنیاد بست چون از طعام
باز پرداخت دختر قدح شرخانه‌ای بشراوت تا ملک بناشاید از غایت
ملاحت و لطف صباحت و تیز دلپذیر و حرکات و سکنات بی‌النظیر
آن دختر نیکو ملک عزیمت مصمم گردانید که در عقد نکاحش در آورد

[illegible]

از وی پرسید که ای دختر پاکیزه گوهر چه نام داری گفت عفیرا مرشد گفت
آنکس که او را ملک خواندی تو کی و چه در میدان نمایش راندی بتعیین اسم
ولقب و رفعتش و شانش بیدا ... گفت آری پادشاه جهان پناه جوان
بخت سلیمان تخت فلک صدر ملک قدر پادشاه مسند عزت و جلال
و مرکز دایره اقبال مرشد بی کلال که صبیح کامرانان میمون فال را بجه
الجلال اشکالی که در خطر خاطر محقق دولت جمع کرد مشکلی از این نگشود
و هیچکس خطاور را از آن بند بیرون نیاورد مرشد گفت ای عفیرا این قصهٔ
پوشیده را و این واقعهٔ مبهم را بیان کردند توانی گفت آری ملک خوابی
دیده که نه از قبیل اضغاث احلام و احداث اوهام است و مرا بحقیقت
آن خواب و تعبیر آن اطلاع تمام است مرشد از استماع این خبر چون گل از نسیم
سحر بشکفت و از غایت خرمی و ابتهاج بادی گفت که ای عفیرا پرده خفا از
روی این عروس زیبا بردار و این راز سربوشیده را آشکارا ساز گفت
ای ملک در خواب چنان دید که گردبادها متعاقب یکدیگر پیدا شد و بجانب آسمان
متصاعد گشت چنانکه باوجی رسید و از تجاویفات آن آتشی درخشنده و دودی
از آن میان بیرون می آمد بعد از آن جوی آبی دید چون چشمه آب روشن
و برشال در خوشاب صافی تر روان گشته و بنداری که نقاب صنعت بسمع ...
می‌رسید که مردم را باشامیدن آن آب صاف بطریق عدل و انصاف تکلیف
اعتراف نموده باشامیدن سیراب گردد و آنکه برسید محروم و اعتساف
دهان بر آب نهاده بجرعه تمام اضطلام ناید تشنه لبان و خشک دهان مبتلا که
مرشد تحسین نموده گفت بلی همین است واقعهٔ من همین است اکنون ای عفیرا
تعبیرش را التوزیر گو عفیرا گفت آن گردبادها که بهوا میرفتند ملوکی باشند

ودان

و دان انتشار دود نمودار مخالفان حسود و آن آتش درخشان نشان
موافقان نورافشان و آن جوی آب اشارت بعلم شرایع و شریعت
شارع و آن شخص داعی عبارت از پیغامبر شافع و آنکه باندازه
آب خورد مطیع مطاع و آنکه حیران صفت دهان در آب نهاد و حریص
گشته کنایت از عاصی منازع یعنی هر که صاحب انصاف و عدل باشد
متابعت او نموده از تشنگی بوادی غوایت و ضلالت مصون و محفوظ ماند
و کسی که مرتکب افراط و تفریط شود با او مخالفت نموده در غرقات جهالت
و ضلالت هلاک گردد مرشد سؤال کرد که آن پیغمبر صالح مبعوث گردد
یا نه گفت سوگند بحضرت جلال احدیت که آسمان را رفعت داده و باران
از آسمان بر زمین فرستاده که این پیغمبر بحق برسم خون ریزی و خلاف
حکم الله را مطلق بر اندازد و بنیاد ملوک را با آن گردنکشان مملوک
در سیر ... سازد گفت ای عفیرا آن پیغمبر خلق را بچه چیز خواند جواب
داد که بصلوات و صیام و صله ارحام و شکستن اصنام و اجتناب از قمار
و خمر و از ظلم و سایر معاصی و آثام پرسید که از کدام قبیله باشد عفیرا
جواب داد که از اولاد نضر بن کنانه زاده او را با قوم خویش محاربات قوی
واقع گردد تا ... روزگار ایشان برآورد مرشد گفت چون این پیغمبر در
اخافه و اعدام قبیله و عشیره ... کوشد ... او که کنند گفت
اشراف و اطراف ای نوجوان که دیده بصیرت ایشان ... توفیق
از کحل تحقیق مکحل شده و نور ایمان و معرفت ... ایشان را
بسمع قبول بشنوند و بعد ... دلالت فرماید بدل و جان گیرند و در باره ایمان ...
سمع و طاعت باز آرند و ... جهان او صد هزار جان در بازند سؤال و جواب

از جانبین منهزم گشت و از جانبین بسا کشته گردید مرد را از میان ناگهان
عفرا گریبان جان و دل گرفت بر تجنب تلقی نمود و برد عفرا الفرات دلش گفت
ای ملک خواهند هین غیوری بی باک مبالغه در این باب سبب خسران و موجب
هلاک ملک از خیال داده در گذشت و به سبب استعجال بود رسیده
با لشکر و سپاه خود ملحق گشت و هدیه به رسم هدیه نزد عفرا فرستاد و این حکایت را
بر صفحهٔ روزگار تا دامن قیامت یادگار بگذاشت واقعهٔ سیم ای ارب
آن ملک ممتحن اعنی سیف بن ذی یزن همراهان نقود اخبار و رواة ثقات
نقول آثار بالفاظ در بار گوهر نثار چنین تقریر فرموده اند که سیف ذی یزن
پادشاهی بود از دودمان ملوک یمن که مدتی از ملک و تاج و تخت به واسطهٔ
اعوجاج روزگار بی رواج گشته بود و از مملکت و وطن خود دور افتاده دور
روزگار در بلاد محن بر روی او گشاده و به سبب جلای وطن و آن بود که چون
مملکت ابرهه قرار گرفت چنانچه در قصهٔ اصحاب فیل بیان گشت بود از استیلاد
تظلم باور کرده و در داد بر روی او گشاده در بیت پادشاهی ابرهه را برای دیگران را
قلعه و سنگیر ساخت و از ملوک حمیر آن زمان ذوالیزن به زیادتی عقل و تدبیر
شجاعت از سایر ملوک ممتاز بود و مر او را در پرده ماه روئی بود که چون اختر
بر فلک جمال تابنده فضل و کمال می افروخت و چون آفتاب خاور در اوج
دلبری سنت اشرف خود را ساخت و ملک را از این مستوره فرزندی ارجمند بود
سیف نام هنوز این فرزند دلبند از شیر طفولیت ناشسته بود که ابرهه
طمع در او کرد و بر آن چشم داشت تا ذوالیزن او را بگذاشت و فی الفور
روی به غربت به کمال حسرت دل بر غریبی نهاده مفارقت وطن اختیار کرد
و سر در جهان نهاد او دل بر زمین روم افتاد و از غصهٔ این قصه تظلم بدرگاه
قیصر برد چون با قیصر ابرهه در دین عیسوی یک بود او را ننواخت

وکیال او

وکیال او نپرداخت ذوالیزن از روم بازگشت و روی به خدمت نوشیروان
نهاد و قصهٔ پر غصهٔ خود عرضه داشت نوشیروان کرد نوشیروان را از جهت بزرگی خاندان
و شجاعت ابرهه بر او رحم آمد اما به جهت آنکه راه از زمین ایران تا یمن بسیار دور
با بادیهٔ خونخوار بود لشکر او را طاقت نداشت فرمود تا عجالة الوقت
ده هزار درم به ذوالیزن انعام تسلیم نمودند ذوالیزن آن زر بستد و در
دستار خود پیچید و می آمد در راه می ریخت تا چون به اتاق حضور رسید از آن
زرها چیزی باقی نمانده بود چون نوشیروان بشنید گفت ذوالیزن از خاندان
بزرگان و دودمان جهانبانست اقدام بر این امر خالی از ستری نخواهد بود از وی
استفسار باید نمود ذوالیزن گفت معاذالله که تلف کردن درم‌ها مبنی
بر استخفاف بوده باشد یا از سر استحقار اسراف نموده باشد بلکه تا بندگان
خسرو را معلوم گردد که ما از ملکی آمده ایم که خاکستان سراسر زر و سیم است ما از
برای درم و دینار باستانهٔ این پادشاه عالی مقدار نیامده ایم بلکه مقصود ما
آن بود که به امداد لشکر و سپاه ما را به کام مملکت ما باز فرستد تا به زخم
تیغ آبدار آتش کین را تسکین دهیم و بار دیگر تاج و تخت ابرهه را با خاک
برابر کنیم این عذر ملک را مقبول افتاد و ذوالیزن را دلداری داد و وعدهٔ خاطر
با صلاح کار او کردند اما قضا اتمام معاونت نکرده و ذوالیزن را الکلام
دل از سامیده به عالم بقا فرستاد و پسر او در خانهٔ ابرهه سیف بن ذوالیزن پرورده
شد و ابرهه را از مادر او دو فرزند دیگر بود یکی مکتوم و دیگری مسروق سیف از خوردی
باز منظنه آن بود که فرزند ابرهه باشد و ایشان برادران و مادر و پدر او بوده
و چون ابرهه همه چیز را شان فائق بود و با ایشان سرکشی می کرد روزی میان او و یکی
از برادران گفتگو شنیده پیش آمد آن برادر مر او را سرزنش کرد و گفت

بنده هائی دیگر هم هر یکی با ما موافقت می نمایند سیف از این سخن تافته شد
شمشیر برداشت پیش مادر رفت و گفت راست بگوی که پدر من کیست و گرنه ترا
و خود را بقتل رسانم مادر گفت ای نور دیده و ای فرزند ارجمند پسندیده تو
در کمال شرف حسب و طهارت نسب از همه شاهزادگان بدری تو ذو الیزن را
از شاهد بلوکیمین تقدیر از دیوان جهان بود که این قوم قبیح صورت پلید سیرت
زشت منظر نکوهیده مخبر مستولی شدند و آزادگان را بنده و شاه نژاد
زادگان را اسیر و پراکنده ساختند ابرهه مادر ترا بجبر و قهر از پدرت
ذو الیزن بستد و پدرت از درد و داغ سر در جهان نهاده آواره
عالم است سیف پرسید که ای مادر ترا هیچ معلوم است که بکدام اقلیم توجه
نموده باشد گفت چنین شنیده ام که روی بر طرف خسرو ایران انو
شیروان نهاده است دیگر ندانستم که تا چه شد بشنید سیف گفت من ام عزمت
بگزینم و خود را از ننگ این سیاه هر چند که مرا امیده خواهند بود که مادر را
وداع کرده آنچه حسب المقدور میسر شد از سلاح و اسب و مال با خود برداشت
و جمعی از ملازمان پدر و خدم و حشم آن شاهزاده نیکو سیر مانده بود در خدمت
او روانه شدند و روی به بلاد روم نهادند چون بملازمت قیصر رسید
سخن او را بسمع ارتضا اصغا نکردند از بلاد روم مأیوس محروم باز گشت
و بجانب مداین پیش پادشاه عالی مقدار خسرو جم انوشیروان عادل آمد
چون حال خود به پادشاه بگفت دانست که پسر ذو الیزن است و از بهادرات
عدل در زمانه است راوند هر دو خبر کردند در حال بنواخت تا او در سایه سریر تخت
ملک آورده سخن دلپذیر از وی شنیدن نوشیروان از جهت عدالت پژوه داد
و کمال عقل و شرف حسب و نسب او را نیکو نواخت و تشریف و ترحیب تمام بجای
آورد و عاجل الحال ده هزار درم انعام فرمود و نیز جلیقی سخت بدر

آن درمها را

آن درمها را در راه ریخت و وی نیز همان جواب بدر را گفت نوشیروان چون
حال وی معلوم کرد گفت احتیاط نکند بیقین معلوم شد که وی پسر ذو الیزن
بوده است آنگاه با ارکان دولت مشورت کرد که پدر او بدرگاه عالم پناه آمد
و مراد وی بر نیامده از این دار فنا رحلت کرد اکنون این پسر او است و مظلوم
و ماتم رسیده و حقوق خدمت در ذمه ما دارد اکنون تدبیر چیست که او را
بمملکت او دوست که ما باز فرستیم و عشیره و اهل بیت او را از ظلم حبشه باز
رهانیم همگنان گفتند که راه لشکرها بولایت او بس خطرناک است خسرو روی
بمؤبد مؤبدان کرد و گفت درین واقعه تو چه گوئی گفت مردان جنگی و پهلوانان
سرهنگ بسیار است که هر یک بجریمه مستوجب کشتن گشته اند و بحکم آیین پادشاهی
حالا در زندان محبوس اند اگر رای همایون بر آن قرار گیرد ایشان را از زندان
بیرون آرند و سلاح کارزار بدهند و با این شاهزاده همراه فرستند
اگر در دریا غرق شوند و در بادیه هلاک گردند با جهت مستحق آنند رسیده باشند
و اگر سعی ایشان مشکور گردد بمراد خود رسیده باشند نوشیروان این رای
از مؤبد مؤبدان پسندیده داشت فرمود تا اسامی آنها که خون ایشان بخنجر
و رشته عمر ایشان بتیغ تیز منقطع است مثبت ساختند از ایشان لشکری ترتیب کرد
و مصلح و معد ساخته در رکاب سیف ذو الیزن بجانب یمن فرستاد و در میان
ایشان شخصی بود که سال عمر او از صد گذشته بود و هنوز در زمان عجم کسی کمان او را
زه نکردی و در تیراندازی و معرکه پردازی یگانه دلیران ایران بود و از جهت راه
زدن و تعرض کاروانیان مدتها بود در حبس خسرو مانده بود و او را بدروزکار
گفتندی و عرب او را وهرز خواندندی انوشیروان گفت وهرز سردار
این لشکر و سر خیل این سپاه باشد فاما تابع فرمان سیف باشد القصه

سیف با لشکر از مداین تا به ساحل دریای فارس رفتند و از آنجا در کشتی نشستند
و دولت دستیاری نمود تا به بلاد یمن رسیدند بقایای اولاد ملوک حمیر و قبایل
عرب یمنی به خدمت سیف شتافتند و به همراهی او ابتهاج نمودند بعد از هلاک ابرهه
ملک یکسوم که پسر او بود رسیده بود و بعد از فوت او برادرش مسروق قرار گرفته
چون آوازه لشکر شنید از این خبر متاثر گشته قاصدی نزد دهروز فرستاد
با او پیغام داد که این کودک یعنی سیف را فریفته پادشاه شما را شیفته کرده اند
با معدودی چند به مقابله و مقاتله در آمده مرا ننگ و عار است با وی رزم نمودن
اکنون اگر باز گردی زر و زاد و راحله مهیا دارم و اگر در این ولایت متوطن گردی
اسباب عیش و طرب مهیا سازم چون قاصد پیغام او بگذارد دهروز [illegible]
امان طلبید مسروق او را امان داد و در آن یکماه بسیاری کس از حمیریان به سیف پیوسته شد
بعد از انقضای مدت مهلت بموجب قرار گرفت مسروق پسر خود را با ده هزار سوار به جنگ
مخالفان فرستاد دهروز نیز پسر خود را به محاربه ایشان تعیین کرد و هر دو سپاه
بهم رسیدند حبشیان تیرباران کردند لشکر حبشه منهزم گشته پسر مسروق در آن جنگ
کشته شد و پسر دهروز در عقب ایشان در هزیمتیان رفته او نیز به قتل آمد و مسروق
از درد پسر بسوز دیگر حبشی را از اطراف ولایت بخواند و بموجب جنگ با دهروز
با صد هزار مرد جنگی بیرون آمد و دهروز با پنج هزار کس از مردم حمیر و ششصد سوار
در مقابله مسروق از حبشیان صف کشیده و عصابه حمیر با امداد سیف آمده بودند
بر اطراف لشکر تعیین فرمود و گفت تا لشکر حبشه را مشغول دارید بعد از آن
دهروز کمان خود را زه کرد و مسروق که پادشاه حبشه بود در قلب لشکر در
مقابله دهروز بایستاد و بر سر وی تاجی بود و بر آن تاج در محاذات پیشانی او
یاقوتی درخشان چون آفتاب که چشمها از وی خیره گشتی دهروز را پیری گران

چشمها را

چشمهارا او قدری ضعف یافته بود و هدف دشمنان را چنانکه می بایست نمی دید
که سرخیل حبشه بر چه مرکب سوار گشته گفتند بر فیل گفت هنوز وقت کارزار
نیست که به مرکب دیگر نشست بعد از آن مسروق از فیل فرود آمده بر اسب
نشست دهروز پرسید گفتند بر اسب گفت هنوز وقت نیست که آن
عز و شرف پادشاهست لحظه گذشت که مسروق بر استر سوار شد
دهروز گفت اکنون وقت است که روی زمین از خبث این سیاه روی
پاک کنیم که استر نتیجه خر است و خر مرکب ذل و شقاوت است چون آن از
اسب بر استر نشست دولت از وی روی گردانید تو نمود تا قبضه کمان
او را برابر مسروق بداشتند دهروز گفت چون تیر از شست جدا
شود اگر سپاه حبشه از جای بجنبیده و غوغا از محاربه کشیده
پراکنده دل از جان برکنند بر گرد ملک خود در آیند بدانید که تیر
به هدف مقصود رسیده و الا به تعجیل تیر دیگر بمن دهید دهروز
چون تیر را که شاهین ظفر است از کمین قبضه کمان بیرون
فرستاد از قضا بر سرو بیرون آمد فی الحال مسروق از استر در افتاد
دل لشکر حبشه متفرق الحال برگردید و جمع آمده یکبار غریو و غلغله
از میان سواران و حمیریان و حبشیان برخاست پشت داده روی
بگریز نهادند لشکر ایران در عقب حبشیان تاختند تا روی
زمین را از خون آن سیاه رویان گلگون ساختند بعد از
آن به مدد دولت و فیروزی و نصرت و ظفر دهروز سیف ذو
الیزن مظفر و منصور بر تخت سلطنت در صنعا بنشست و در قصر غمدان
که دیده نظاره کیان [illegible] طاق [illegible] زرفشان

نظیر آن عمارت ندیده بود با استقلال تمام بپادشاهی مشغول شد و بهروز
فتح‌نامه بعد این بخدمت نوشیروان فرستاد نوشیروان جواب فرستاد
که وهرز ملک یمن را بسیف ذی یزن مقرر و معین دارد و با لشکر ایران
متوجه ایران و وطن خود گردد وهرز وانقیاد فرموده ابواب دولت بر سیف
گشوده گردانید و روی بخدمت نوشیروان نهاد و مملکت تمام در زیر نگین
سیف بی حیف در آمد و رؤسا و اکابر و اشراف اطراف بتهنیت سیف
ذو الیزن روی بمملکت یمن نهادند از آنجمله صنادید قریش تهنیت گویان
با کمال نشاط و عیش بر بال عزیمت زمین بوسی آستان عالی ایوان
نموده بملازمت پادشاه سرفراز گشتند و رؤسای ایشان مثل عبد المطلب
ابن هاشم بن عبد مناف بن زهره و امیة بن عبد الشمس و طلحة بن خویلد و عبد الله
جدعان و غیر ایشان مجمعی گردن کشان آفاق دست ادب
بر سینه خدمت نهادند و بر پای ایستاده بودند در آمدند و تحفه‌ها و هدیه‌ها
گذرانیده عبد المطلب در آن محفل بدیع آیین تهنیت ملک عادل بر وجهی
ادا کرده که لطف زبان خویش در ضمن آن منظور گردانید که غریو تحسین
از اطراف انجمن باوج علیین رسید چون کمال حسب و نسب
معلوم ملک گشت او را گفت سهلاً و اهلاً ای عبد المطلب تو بهر خواهی
و مستحق فنون احسانی چه در ملک نیز از اشراف قبایل یمنی الی ر
بود و ملک بقدوم ایشان اظهار فرح و سرور و بهجت و حضور نموده
اشراف قریش را بدار الضیافه فرستاد و ما یحتاج ایشان از ماکول

و مشروب

و مشروب چنانچه پسندیده و خوب و گزیده و مرغوب باشد تعلیق فرمود
تا مدت یکماه نه رخصت ملازمتشان حاصل شد و نه اذن مراجعت
وارد میگشت و بعد از انقضای مدت مذکوره روزی عبد المطلب را در
خلوت خاص شرف اختصاص داده باوی از اسرار مخفی و رموز محتجب در
میان آورد و گفت مدتیست که تا انوار غیبی و نقوش لاریب صورتی
در آینه ضمیرم منعکس گشته و در اظهار آن از وقوف اغیار ترسانم
و بشرح آن گشادن نتوانم و چون تو محرم این اسراری و مطلع این انوار
این صورت بر تو ظاهر میکنم بیت سری که مرا باتست با غیر تو چون گویم
تو دانی و من دانم اظهار نمی خواهم و این سریست که از ابنای اهل بصیرت و ارباب
سریرت را کمتر اطلاع تواند بود و مأمول آنکه با شنیدن منش نه از این راز
سربمهر دقیقه نگشائی و از این عروس در پرده بانجوان طلاقه نمائی،
آن هنگام که وقت ظهور آن بیاید که بالضروره این پرده که در حجله
خفا بپاید ار سرور قریش وار بصدر سرور و عیش بدان که از معلومات
مکنونه و از معلومات مخزونه خبر ظاهر الاثر که عنقریب از قوة بفعل
آمدنیست که موجب شرف مباهات احیا و اموات است و موجب ازدیاد
مکنت ساکنان ارض و قاطنان اطباق سموات بیت تخصیص متوطنان ام
القری و خاصه از میان همه خلایق مرترا و عبد المطلب را اکتفا این قاع
که موجب ارتفاع او بیعقوبیست متحقق بمفخوا گفت ای سلطان رفیع الشأن
کرشمه و ساختم رعایا و ساختم برایا از نور رنگ ذات کامل
الصفاتست اگر شمه از این حال اظهار فرمائی و ابواب مکرمت

بر روی ارباب بصیرت بگشاید مصراع بدان کرم که تو داری امیدواری هست
ملک فرمود که ای پیر خجسته و ای پیر محترم هرگاه که در حریم حرم محترم و مکه مکرم
مهمان کریمی از مهمانخانه عدم قدم به بارگاه شهود نهد و عرصه عالم وجود را
بزیب و زینت کرم وجود بیاراید و یکی از علامات وی آن بود که
در میان دو کتف وی خالی بر حال باشد که چون خاتم سلیمان سبب
انقیاد انس و جان بود و بواسطه ظهور آن نور ظلمات تحقق و ضلالت
منتفی گردد باد و جهان صاحب سعادت ترا و اخلاف ترا سرانجام دنیا
و ما هیست بقیه قبه سماوات رسید و در رفعه [illegible] خلائق الی یوم القیام بطنا
بعد بطن در خاندان دودمان تو باشد عبدالمطلب گفت زهی شرف و کرامت
من که از مجلس شاه و محفل کرامی به بهترین خلعت اکرام و نکوترین عز و احترام
مراجعت نمایم و جیاحت مجلس عالی و نهیب سلطنت شعار [illegible] بودی
از حقیقت حال به وجهی استعلام نمودی که به هیچ وجه شایبه شک و ریب در آن
نماندی ملک فرمود که ای شاه دودمان وارث ده آسمان و فرزندان که
فرزند ارجمند سعادتمند آدم صفی شیث نبی ادریس رفعتی نوح دعوتی
ابراهیم خلتی اسمعیل فدیتی یعقوب محنتی یوسف صباحتی موسی کلامتی داود
خلافتی سلیمان حشمتی لقمان حکمتی اسکندر جلوسی زکریا خدمتی یحیی عصمتی
عیسی طهارتی بلند مقامی محمد نامی صلوات الله علیه و آله و سلم
بظهور آید و از پدر و مادر یتیم ماند و جد و عمش کفالت نمایند تا آن
هنگام که حق تعالی بعثتش کرامت کند و بر مسند نبوت خلعت رسالتش
پوشاند و با وجود آنکه نانویسنده باشد قلم بدست گیرد و بخواند صحف [illegible]

ومعتقدان

و معتقدان کتب سابقه کنند و بوسیله آن مبارک قدم نوبت دولت
حشم اولیا عزیز و اعدا ذلیل و ناچیز گردند و بازار بتان و بت پرستان را
بشکنند و بعبادت رحمن پردازند و سنگ بطلان در خانه شیطان
اندازند و به نیکی فرمایند و بدان عمل کنند و از بدی نهی کنند و از آن
مجتنب باشند با وجود آنکه در مقام محبوبی باشند دقیقه از دقایق عبودیت
نامرعی نگذارند عبدالمطلب گفت که هدیه لطف خسروانه آنکه بلفظ
گوهربار این معنی به تصریح مبین سازد سیف ذی الیزن فرمود که تو که
برب العزت و خداوند کعبه که ترا در طلب [illegible] پیوسته که جد صحیح او
تو باشی و آنچه با تو گفتم محض حق و عین صدق دان که در حین مطالعه
نموده ام در کتب آسمانی عبدالمطلب فی الحال سجده بجای رسانید
ملک فرمود سر بردار و آگاه باش از این اسرار شمه بر تو ظاهر و لایح گشته
است پوشیده مگذار عبدالمطلب [illegible] و لوای تقریر در پای
سریر شهریار بی نظیر برافراشت که بر بندگان ملک پوشیده و پنهان
نماند که مرا فرزندی بود عبدالله نام جمال صورت با کمال سیرت
مقرون داشت و دوست ترین فرزندان من بود بمن نذری که
کرده بودم قصد ذبح او نموده بودم و آنگه [illegible] و فدای وی صد شتر قرار گرفت
و بجهت اهتمام آن [illegible] آمنه بنت وهب بن عبد مناف را که بحلیه
جمال و عفاف آراسته بود در سلک ازدواج او منخرط گردانیدم و در آن

حملا آمنه فرزند دلبند قرة العین ارجمند من یعنی در عنفوان جوانی
بساط زندگانی طی کرده و از تخت حیات تخته تابوت ممات
انتقال نموده و با بنده فراق و آتش اشتیاق بسوزانید
این چه سوزیست که آتش بدل افروخت مرا که چو یک شعله بیکبار
فرو سوخت مرا دل که در عشق همی داد بی تعلیم نکته از
ورق صبر نیاموخت مرا و بعد از واقعه هایله از آمنه فر
فرزندی متولد شده و علاماتی که حضرت سلطنت پیشوا رسالت
فرمودند در ذات او ظاهر و هویداست و لوامع خصایل
حمیده و فعال محموده بجهار مسامات و اکنون با آنکه هنوز
در مرتبه صباوت آثار رشادت و انوار کرامت از جبهه او
هویداست چنانکه ارباب فراست و اصحاب کیاست مشاهده
آن می نمایند و در تعظیم او می افزایند بنابر محبتی که مرا
با اوست قایم مقام پدرش میدارم چنانکه عبدالله
حیات منتظم میپندارم بیت زنده است هر که در دیارش
ماند خلفی بیادگار زنش بعد از آنکه عبدالمطلب این وقایع را
معروض کرده اند ملک روی دلش بالنه فرمود که ای عبدالمطلب
صورت این واقعه را از خاص و عام بخصوص از یهود حسود
پوشیده داری و بیقین بدانکه چون خطبه سیادتش بر منبر
سعادت

سعادت بخوانند قریش با او بمخاصمت و منازعت درآیند و در صدد
منع و دفع او کوششها نمایند تا بجهت ضرورت از مکه بمدینه هجرت
کند و دین مبین او در سرحد آفاق با نهایت استعلا پذیرد ای کاش من
در آن زمان بر مرکب حیات سوار بودمی و بر مسند ثبات استوار
بودمی تا عساکر آراسته و جنود پیراسته به تقویت و تمشیت بجانب
یثرب فرستادمی و در نصرت دین قویم و طریق مستقیم او کوشش
نمودمی ولیکن ظن من چنانست که استعداد بابع دولت در ربع
غیب مختفیست و ارقام این رسوم از صفحه حیات من منقوش نیست
یارب چه آرزو که بروزی هزار بار در کام عاشقان بتلخی رود کنار
کز صد هزار وعده دهر مرتا سپهر از صد یکی وفا نکند با تو روزگار
مرویست که بعد از اتمام وصیت بمحافظت خیر البریه عبدالمطلب را با آن ده نفر
از رؤسا قریش که بتهنیت شاه منصور سپاه مظفر جیش آمده بودند با نعم
پادشاهانه و اکرام خسروانه سرافراز گردانید چنانکه فرمود هر یکی را ده غلام
ده کنیزک و دو برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک حقه عنبر و صد
شتر داد و عبدالمطلب را موازی همه ایشان چنانکه ده برابر هر یک
باشد کرم فرمود و رخصت مراجعت بوطن مألوف و مسکن معروف کما یجب
الاحترام شاه دکام ارزانی داشت تا آنکه سال آینده بتجدید عهد ملاقات
بصفای رسوم معاودت نماید و الجواب بعقد پرور ارباب وجود
کما ینبغی بیت بدیها ما حققنا را آشنایی ازین الفقرات را با لیام در اکمال

مرغ ربیع پادشاه نیکو خصال حمیده فعال را در شکارگاه
املسیدا) اخلب صید کرد و ملاقات عبد المطلب دید بار و مبشر شد
فاما آن سخنان دلپذیرش مقوی تعبیر خواب عبد المطلب میشد
که پیش از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیده بود تحقیق
و وثوق بوقوع آن متحقق می‌گشت والله اعلم بالصواب الغرض
خواب عبد المطلب که معبر بود بحصول انجامید در حصول مطالب و این واقعه
در فصل واقعات عبد المطلب گذشته است الی آخره واقعه چهارم
از دقایق مبشر خواب ربیعة بن نصر اللخمی و تعبیر سطیح است که محمد بن
اسحق و غیر او از علمای تاریخ رحمهم الله آورده اند که چون
جهان بانی یمن بسر آمده ربیعة بن نصر بر تخت فرمان روایی متمکن
گشت و مملکت یمن بر وی مسلم و متعین شد شبی در خواب حالی
دید که از آن عظیم تر ندیده بود از آن خواب هولناک بغایت
ترسیده از هول و فزع از خواب در آمد و آن خواب بتمامی از وی
فراموش گشت و ترس و فزع در دل وی بماند و کوشید که واقعه
خواب را دو شنیده میداشت تا عبارت کهنه بآن شناسد خاطر
او بر تعبیر آن قرار یابد بفرمود تا از اطراف ممالک ساحران

و منجمان

و منجمان و کاهنان جمع کردند آنگاه گفت من خوابی ترسناک دیده‌ام
و صورت واقعه بر خاطر من نمانده است اگر از شما خواب مرا تعبیر یافت کنند
بمراتب علویه و مواهب سنیه مخصوص گردد همه گفتند که اگر خواب بر خاطر
عاطر ظاهر بودی بر آئینه تعبیر یاد درست می‌جستیم فاما با وجود نسیان
واقعه تعبیر آن در تحت خطر داخل نیست ربیعه در غضب رفت و گفت
ثبت است شما از باب انحلال چنین مشکلات منعدم اید اگر این واقعه
معضله همچنین مبهم بماند البته بسیاست تمام معاقب گردید ایشان گفتند
که این نوع مشکلات و انحلال آن اشکال بازبسته بتعبیر دو کاهن است
که در فن کهانت پیشوای زمانه و در خبر شناسی و اخبار از اسرار مغیبات
منفرد اند یکی از آن سطیح بود و شق ملک قاصد بفرستاد تا هر دو را
بزودی بحضور آوردند سطیح را تنها بخواند و گفت خوابی دیده‌ام هایله
و از خاطر فراموش شده مرا از آن خبر ده سطیح بعبارت مسجع چنانکه
عادت کاهنان عرب بوده خواب او بیان فرمود و گفت
رایت حممة خرجت من ظلمة فوقعت بارض تهامة فاکلت منها
ذات جمجمة یعنی چنین در خواب دیدی که چیزی سوخته و سیاه از تاریکی
بیرون آمد و بزمین تهامه یعنی یمن در افتاد و هر چیز را که استخوان
کاسه سر داشت بسوخت ملک گفت راست گفتی خواب من این بود
اکنون تعبیرش را بیان کن سطیح گفت احلف بما بین الحرتین

من حبش فلیحلن ارضکم الحبش فیملکن ما بین ابین الی جرش
یعنی سوگند یاد میکنم بآنچه در میان دو سنگستان است یعنی مدینه
تا یمن از جنبنده و گزنده و این سوگندیست بگذار آنجا که هر آینه فرود
آیند بزمین تمام اهل حبشه و مالک یمن گردند از ابین که ابینیست
تا آنجا که جرش است و آن موضعیست بر سر حد یمن ربیعه را
از این تعبیر تغیر تمام پیش آمد و گفت ای سطیح این کار بر ما نهایت
دشوار می‌آید و دل از این واقعه بس گران بار میگردد بگو که این در
روزگار من بود یا بعد از من سطیح گفت در زمان تو نباشد بعد از
شصت و هفتاد سال یا در این امر ظاهر گردد و مقدمات این فتنه پیدا
شود ملک گفت که مستولی شوند ملک یمن بایشان پاینده باشند
یا نه گفت نه ایشان باندک فرصتی کشته و آواره و نگونسار
شوند و انهدام قواعد حکومت ایشان بدست یکی از فرزندان
ذوالیزن باشد و وی پادشاهی بود فرخ نژاد که بعد از آن بدولت
و مراد بر تخت عدل و داد باستقلال بنشیند و ابتدای ظهور وی بامداد
خسروان عجم باشد که وی از زمین یمن بملک عجم التجا جوید و از یکی
پهلوانان ایران که نیزه ایشان پروین گسل باشد و تیر ایشان
جوزا گذار بیاورد و حبشیان را قوت دد و دام و طعمه کرکسان
گرداند گفت ای سطیح این پادشاه مبارک قدم که از نسل ذوالیزن
و دودمان حمیرست ملک بروی بماند یا نه گفت ملک باو نیز نماند

دولت

دولت از خاندان او برود گفت بعد از این فتنه و تبدل و انتقال
ملک بر که قرار گیرد و جهاندار بر که مسلم ماند گفت بنبی زکی یأتیه الوحی
من العلی بدست پیغمبری که دریای کونین را رسالت او سرآمد گوهر آدم باشد
و در فضا مدینه شرف زینده ترکیب چهار رکن عالم صلی الله علیه و آله
و وحی بر او نازل شود از کردگار خورشید و آسمان و دارنده زمین
و زمان و آفریننده مکین و مکان سبحانه و تعالی پرسید که آن پیغمبر از
کدام نسل بود گفت غالب بن فهر بن مالک بن النضر از قریش و ملک
در خاندان او تا بقیامت ماند ربیعه چون از ملت توحید بیگانه بود
و از آمدن قیامت متحیر از این سخن تعجب نمود تعجب بیفزود خواست
تا تحقیق این معنی کند گفت ای سطیح زمان را هیچ نهایتی باشد
سطیح گفت بلی ای پادشاه کامکار خاتمه ادوار و سرانجام آمد
شدن لیل و نهار روزیست و چه روزی روزیکه در وی اول
و آخر و خلف و سلف اولاد و اعقاب آدم را جمع کنند و خطبه لمن
الملک الیوم لله الواحد القهار بر منبر هژده هزار عالم خوانند و سکه
بطلان بر چهره دینار و درم خورشید و ماه نهند و حقه حباب این قبهای
لاجوردی یکی را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی در هم شکنند و دنانیر
انجم را که چون مسامیر الواح کبرا افلاک دوخته اند بکشند و بجنابخ
بلند کوهان کوه را بر لباس طبوعات چون پنبه حلاج بیجان و دوان گردانند
هر که امروز شاه دار و در عرصه روزگار ثابت القدم است فردا از ثبات معزول

رسته در بهشت خانه بهشتش بنشانند و آنکه فرزین وار در میدان طاعت الله
کج رفتار رفته پیاده کان سبق المفردون الی الملکوت در میدان سبقت
بر رخ او دوانیده ربیعه گفت ای سطیح مرا می‌ترسانی با خوف الواقع
باین دین خواهد بود سطیح گفت سوگند بخدا که والشفق والغسق والفلق
ان ما انبأتک به الحق لعین سوگند بسرخی آخر روز و سیاهی شب و روشنائی
صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدق است البته واقع خواهد شد چون ملک
از محاوره و مناظره سطیح باز پرداخت نمود تا شق بن صعب که او نیز کاهن
بود در خلوت طلبیدن و از وی نیز استفسار و استخبار نمود او نیز بعینه
لفظ بلفظ آنچه سطیح تقریر کرده بود عرضه داشت و او نیز ختم عالم گشت
مهتر اولاد آدم صلی الله علیه و آله وسلم قرار داد و چون ملک ربیعه شهادت
این دو ماهر که از غیب خبر میدادند متفقة اللفظ والمعنی یافت و تحقیق تجلی
از احوال و اهوال قیامت ربیعه را بیشتر و بیشتر ساخت و از خطر قلم
وجود و وبال قیامتش خاطر گردانید و از عدل و احسان و داد بهانشیع بران
بر روی خود انداز بهشت و دوزخ ویرا خبر داد ملک ربیعه بغایت بترسید بگریه
در آمد و بسیار بگریست بعد از آن ترک بت پرستی داد و ایمان به پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله آورد و دست تعدی و ظلم از رعیت کوتاه گردانید
و دست شفقت و الطاف بر سر رعیت بگسترانید و دانست که آنچه کاهنان
گفتند همین واقع خواهد شد با قلیلی برکنار فرات آمد و در پناه آن
وطن ساخت پس در بین حره قرار گرفت و از فرزندان او اکثر بپادشاهی
بلند شدند یکی از ایشان نعمان بن منذر بود که بهرام گور را پدر او تربیه
و بعد از وفات یزدجرد پدرش کمر بسته دوباره تخت و تاج به بهرام رسید والله اعلم

واقعهٔ

واقعهٔ پنجم امتحان کردن سطیح را بعضی از قریش را بآمدن حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و درین محل شمه از ذکر خصیصهای سطیح بیان کرده
اند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که جماعتی روزی سطیح را
بمکه آوردند قومی از قریش که یکی از ایشان عقیل بن ابی ... بود بدیدن
وی رفتند هدیه شمشیر هندی با نیزه ردینی از بهر سطیح با خود همراه بردند و از برای
امتحان سطیح هدیه را مخفی ساختند چون سطیح عقیل را بدید در حال دست او گرفت
و گفت سوگند یاد میکنم بدان خدای دانا در کار که بزبان ... وفا کنندگان
و سوگند بکعبه که تو آنکسی که شمشیر هندی و نیزه ردینی آورده ایشان الصدق وی کردند
در کمال فراست و کیاست وی اعتراف نمودند بعد از ایشان از سطیح پرسیدند که شما
از کدام قبیله اید گفتند از بنی جمح سطیح برسم جاهلیت سوگند یاد کرد که شما
از بنی جمح نیستید بلکه از اولاد قصی بن کلاب اید گفتند آری که چنین است بعد از آن
گفتند ای سطیح بدان که مدت مدیدیست که ما آوازه علم و فطانت و حکمت تو شنیده ایم
و آرزومند خدمت تو می بودیم و از تو فوائد بسی که متضمن معنی چند ... رنجها
اکنون در خواست از تو داریم که از ... ما را خبردار گردانی سطیح گفت
بگیرید آنچه خدای تعالی مرا بالهام در دل انداخته بدانید که شما بر مثال ... بر گردان
ضابطه ندارید وقت آن رسید که کار شما بر سر آید و اوقات شما افسانه گردد
و امروز شما و عجم یکسان اند در قلت بصیرت و ظلمت ضلالت و نه شما را علم است
و نه فهم ولیکن از شما اشخاصی بیرون آیند که بعلم و حکمت آراسته باشند و بفهم و فطانت
پیراسته و بتان بشکنند و تا روم بروند بطلب غنیمت گفتند ای سطیح بگو میدانی
و بتحقیق بگو سوگند یاد کرد که از نسل شما قومی بر آیند که بتان را بشکنند
و حق را ... حقتعالی دگر کنند و یکی خوانند و یکی دانند گفتند کدام قبیله ... بیارند
بگو که سرور این جماعت از کدام قبیله باشد سوگند یاد کرد که از ملکه پیغمبر

بیرون آید که دین بت پرستی را باطل کنند و دین حق را در اقطار و اکناف عالم
منتشر گرداند آنگاه حضرت خداوند جل و علا او را بجوار رحمت خود برد و در
زمین غایب شود و در آسمان ظاهر و بعد از فوت وی حضرت شاه ولایت
علی ابن ابی طالب را خلیفه و جانشین گرداند با یازده فرزندانش سلام الله علیهم
اجمعین که ایشان پیشوایان دین مبین آن پیغمبر باشند ولکن خلفای جور
از روی عداوت و حسد و بغض با او و با اولاد طیبین او تا مدتی ایشان را تعذیب کنند
و خلافت را بغیر حق مالک شوند و بعد از آنها ملک بدست شخص ظالم ستمکار
افتد که حکام جور و پادشاهان ستمکار خونخوار جابر که حرمت هیچ کس نگاه ندارند
یعنی بنی امیه بر تخت نشینند و بعد از ایشان با اولاد عباس بن عبد المطلب و ملک
با ایشان مدت مدید و عهد بعید باقی ماند و بعد از آن فلان و فلان پادشاهی خواهند
دیگر بیان کرد چنانچه حاضران را در علم و کیاست وی هیچ شبهه باقی نماند و دانستند
که در نبوت و دین حق و کلام نیست در روزگار ذکر سطیح از خواص و عجایب
سطیح در کتب تواریخ چنان آورده اند که سطیح مردی بود کاهن از ذریه یکتا
غریب داشت چنانچه او را استخوان و بند و موی نبود بهیچ قسم مگر استخوان سر
که او را جمجمه گویند و استخوان سر و دست و اصابع و قدرت بر قیام و
قعود نداشت و چون میخواستند که کهانت کند و از امور مخفیه خبر گوید
او را حرکت میدادند چنانچه مشک دوغ را جنبانند آن هنگام نفس بر او
مراق و دوا اخبار از امور غیب ظاهر میشد و الفاظ فصیح و عبارات شیرین
ملیح بود و سخنان او اکثر بسجع ادا میشد و چون خواستند که از جا بجای
انتقال نمودن او را درهم پیچیده و در صندوق در آورده میکشیدند و او
را سر و گردن نبود و سال ولادت وی در وقت سیل عرم بود و تا زمان
ولادت با سعادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عمر یافت

چنانچه

چنانچه در تواریخ مسطور است مثال القیمین یافته و بجهة رسیدن آن سیل که بدعای نعیم
یافته آن سد است که بلقیس در دیار سبا بسته و ویرانی آن بر تمام اهل سبا راه
یافته و منازل و مواطن ایشان بجهة کفران نعمت ایشان انهدام پذیرفته
سطیح از آنجا بمارب که موضعیست آرام گرفته و آنجا می بود تا وقت ولادت
آنحضرت چنانچه شمه از آن بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و از وهب بن منبه
مرویست که سطیح را گفتند این علم کهانت ترا از کجا معلوم شد گفت یکی
از جنیان در زمان تکلم حضرت خداوندی جل و علا با موسی علیه السلام استراق
سمع نموده بر غیبیات واقف گشته مرا از واقعات نهانی آگاه کرده است و من
از آن با مردم میگویم واقعه ششم خواب بخت نصر و تعبیر دانیال پیغمبر علیه السلام
از کعب احبار رضی الله عنه روایت است که گفت بخت نصر بعد از آنکه در میان
بنی اسرائیل خرابی بسیار کرد و بسیار را بکشت و اسیر کرد و اجلای وطن کرد در
اثنای آن شبی خوابی سهمگین دید کاهنان و ساحران را طلب کرد و تعبیر خواب
خود پرسید گفتند تعبیر خواب بعد از تقریر آن توانیم بود و چون خواب فراموش کرده
بود شنیده بود خوف و رعب باقی مانده بود و از آنجا که بی تحقیق خواب
و تعبیر شروع ممکن نبود کاهنان را گفت که تربیت شما از برای همین چنین روز کرده ام
اکنون شما را سه روز مهلت دادم اگر خواب و تعبیر کردید فبها و الا همه شما را بقتل
رسانم و این خبر در میان مردم مشهور شد و در آن حین دانیال پیغمبر علیه السلام در حبس
وی محبوس بود حاجب زندان را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد
کنی که هم خواب وی میدانم و هم تعبیر وی میشناسم حاجب زندان
این معنی را به بخت نصر اظهار کرده دانیال پیغمبر را طلب کرد و چون روی

در آمد و ورا سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود بخت النصر خلوت ساخت
اول از وی پرسید که مرا چرا سجده نکردی گفت مرا خدائی است که علم تعبیر
خوابها تعلیم کرده بشرط آنکه غیر او را سجده نکنم و نیز میترسیدم که این علم
از من فراموش شود و از عهدهٔ خواب بر دن نتوانم آمد و خون من
ریخته شود سجده را ترک کردم و دانستم که ترک سجدهٔ من ترا آسان
خواهد بود از رنج و اندوه که در آن الی و این ترک سجده ام از جهت تو
کردم و هم از برای خود بخت النصر گفت هرگز کسی پیش من از تو معتمدتر نیست
که بعهد خدای خود وفا کردی و خوشتر مردم نزد من کسی است که بعهد خداوند
خود وفا کند بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیر آنرا میدانی گفت آری
آنکه صنمی بزرگ تر دیدی که طرف اعلای آن از زر بود و میان وی از
نقره و سینه وی از مس و ساقهای وی از آهن و قدمهای وی از سفال در
اثنای آنکه تو در وی می‌نگریستی و در لطافت بنیت خوشنودی و تعجب می‌نمودی که
ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد و بر تارک سر وی خورده وی را بکوفت چنانکه
کوفته ریزه شد آن نقره و مس و آهن و سفال چنان با هم در آمیخت که اگر انس
و جن جمع گشتی آنها را از هم جدا نتوانستی کرد و چنان اجزای آنها
از یکدیگر متفرق و متفتت گشته بود که اگر ذره الملک باد بر وزیدی تمام چنان
بردی که از آن هیچ باقی نگذاشتی و تو نظر میکردی در آن سنگ که از آسمان
آمده بود دیدی که می بالید و بزرگ میشد تا همه روی زمین را فرو گرفت پس
چنان شد که بغیر آسمان و زمین و آن سنگ هیچ ندیدی بخت النصر گفت
راست گفتی که خوابیکه من دیدم همین بود بیا اکنون تعبیر آن بیان کن
گفت صنم امم مختلفه است اما این سینه که در زمانی بود نقره آن امت

که پسر تو

که پسر تو مالک آنست نقره است اما مس امتهای روم و فارس و سفال
دو زن که پادشاه روم و فارس شوند اما آن سنگ که صنم را بآن
کوفتند دینی است در آخر الزمان ظاهر کردد و خدای تعالی پیغمبری
از عرب برانگیزاند و همه دینها را باطل کند و همه روی زمین را
فرا گیرد بیت از باغ کیش همی دمد بوی محرم تر از ازل طاوس باغ
لم یزل عنقای قاف کبریا در پای گاو خادم زره شد نامه عمر من سیه
بستم ز بار غم دوته دست شفاعت برکشا   قصه اخبار جبال
به بعثت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و واقعه ملاقات ابو عامر راهب
روایت است از خزیمة بن ثابت رضی الله عنه که ابو عامر راهب پیشتر از
بعثت سید انبیا در سنه دو در سیف صلی الله علیه و آله وسلم
از طریق کفر و ضلالت انحراف میکرد و بحقیقت دین حنیف
می‌نمود و بزرگی و حقیقت و جلالت آن اعتراف بدین ملت ابراهیم
علیه السلام می‌نمود و پلاس پوشیده باطراف و اکناف عالم میگشت
و از احبار یهود و علمای نصاری تحقیق دین خلیل الرحمن علیه السلام
بمقتضای خذ العلم من افواه الرجال همواره از علما و فضلا و ارباب
دانش و بینش نشان اوصاف و بیان اخلاق محمد صلی الله علیه و آله
استفسار میکرد و اوقات خویش بافاده و استفاده آن سید
و در مجالس و محافل مادح محمد و مجامد احمد صلی الله علیه و آله وسلم

در مجلس

بر لوح ضمیر مستمعان مثبت میسازد تا روزی در مجلس آنحضرت
اوس و خزرج اشتغال مینمودند ابو الهیثم حاضر بود که او نیز یکی از موحدان بود
گفت یا ابا عامر اگر او را دریابی صفت او زیادت کنی بلی والله که من صفت
او را از انس و جن بسیار شنیده ام تا بمرتبه که گویا مشاهده میکنم
کنم ابو الهیثم متعجب شد و گفت میشاید که علمای انس صفت او را
از کتب سماوی معلوم کرده باشند اما خبر یافتن از جنیان
غریب است اکنون درین باب چیزی داری بگوی ابو عامر گفت روزی شنیدم
که در ولایت یمن کاهنی پیدا شده که در آن شیوه نظیر ندارد اشتیاق
ملازمتش گریبان اختیار بدست اضطرار داده در رجب که ماه
حرام است و تیغها در نیام متوجه یمن گشتم و در یکی از شبها از خستگی در آن
راه شتر میراندم خواب بر من غلبه کرد چون بیدار گشتم خود را در بیابانی
دیدم مجهول و در اطراف آن آتشها می نماید از دور که چون ستاره
میدرخشید رو بآن آتشها نهاده رفتم چون نزدیک رسیدم در حوالی
آن آتشها جمعی دیدم بقامت عجیب و بصورت آدمیان نمی مانند چون
نیک ملاحظه کردم دیدم همه جنیان اند از آن بسیار ترسیدم
و شتر من نیز از آن صورتها رمیدن گرفت چنانکه دیگر از غایت
خوف بزانو در آمد و لرزه بر اعضای من افتاد فریاد بر آوردم و زنهار
خواستم ناگاه جمعی از قوم ایشان بدفع این طایفه که قصد من کرده
بودند پیدا شدند و دفع ایشان کردند و چهار نفر از میان ایشان پیش آمدند

دلبند

دلبند شد یکی از آن چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله گفتم
از قبیلهٔ غسان از بطن قیله و قیله نام زنی است که اوس و خزرج فرزندان
او بوده اند آن پرسنده گفت که چون می بینم که بقصد تو برخیزم و خون ترا
بریزم گفتم پناه بشما آورده ام بر من رحم نمودند بعد از آن از مقصد و مقصود
من سؤال کردند من صورت حال بایشان عرض کردم که میخواستم به یمن روم
و از کاهنان استفسار احوال غیبیه نمایم و کهنهٔ ما در خبر غیبیات اعتماد بر قول
کاهنان میکنیم که ایشان از شما میشنوند اکنون سوگند میدهم شما را بحق
جوار خدا که از واقعات آینده مرا خبر دهید که بتوسط منهم هم از شما
بشنوم سه کس از آن چهار نفر اشارت بچهارم کردند که دانا ترین
ما اوست از وی سؤال کن من مقصود خود را از وی پرسیدم گفت یا
ابا عامر خبردار است ترا است فواید علمی را که نه در کتاب شما میگویند یاد کنم
بعمور رسانند عرصه بیابانها و فرو ریزنده باران‌ها که هر آینه بیایند
شتران باریک میان تیز رفتار بسوی گرامی ترین راه نماینده کار حضرت
آفریدگار و بزرگ ترین تحریص کننده گان بقتال با کفار و نابه ترین
امراء بر نیکوکاری در پنهان و آشکار و البته نازل شود از آسمان کلامی
که فرماینده بنده گان باشد بامتثال مامورات و اجتناب از منهیات و زمام
انقیاد کشد در بیتر بد خویی که جنگها دیده و تیغها کشیده و تند خویان
خاموش گردانند ابو عامر پرسید که حضرت جلال احدیت عز سلطانه
خشم گرفته از مبالغه در ظلم و عدوان و نزدیک رسیده که بخواهند مدار جلد
و از حلیهٔ غیب بیرون آرند شخصی را که شکسته کردن غنود پادشاهان جبار.

و بیعت کنند و صحبت نخوت سرکشان ستمکار باشد ابو عامر گفت پرسیدم
که کی این عزیز بیرون آید و در شرف خواطر افزاید سلطان خواهد بود یا پیغمبر
گفت حاشا که او از ملوک بود بلکه رسول باشد شریف الذات لطیف
الصفات صلی الله علیه وآله وسلم پیغمبر باشد بنصیحت و شفقت آراسته
و بحلم و تواضع و وقار بحسن خلق و صدق گفتار پیراسته معدن و منبع
الطاف مشکبوی خوشبوی از نافه ناف آهوی عبد مناف ابو عامر
گفت از آن متکلم دانا پرسیدم که هیچ علامت گردد که چنانچه از آن علامه
و حسب حال او واقف دانند بعضی از شکل و صورت و طور
و هیئت وی با من بگوید تا هم ازین منزل با علم کافی و درک شافی
بوطن خود باز گردم جواب داد که آن پیغمبر کسی است که خدایش بنور و باصفا
قدش نه دراز و نه باریک و نه کوتاه و عریض بلکه میانه بالا باشد از آن رخ او
سرخ و سپید و در مقام تعجب نکند چشم مبارکش کشیده و مهر نبوتش
در میان دو دوش نهاده باشد و در سفیدی چشم وی رگها باشند
سرخ بر آمده نه نویسنده و نه خواننده و لیکن حقایق علوم را داننده که
مبعوث شود بدین حنیف ابراهیم و واقف بر حقایق اسرار که آنها معتقد نبوده
که بسعادت متابعتش فیروز و فلاح یابد و مقبول آن درگه بدولت
ملازمتش شتابد و آن گوینده خبر مرا گفت ای ابو عامر باید که بحقیقت این
معنی را بدانی و این خبر از روی لوح تحقیق بر خوانی که من این کلمات
صحیح و روایات صریح را از ملائکه ملکوت و صدر نشینان حظایر قدس
و جبروت شنیده ام و بتحصیل این علم بس رنج و مشقت کشیده ام بلکه

سالها

سالها خون خورده ام شبها بروز آورده ام تا بدانستم حدیث عشق را بعبرت حقیقت
ابو عامر گفت پس از اتمام این مقدمات آن گروه از نظر من غایب شدند
و من شب آنجا توقف کردم و روز دیگر روی بوطن مألوف آوردم و عزیمت سفر
یمن فسخ کردم العجب کل العجب ابو عامر که این همه دلایل و براهین شنیده
بود که در حین دعوت آنحضرت در مدینه طیبه فرستاد که او را بدین پاک
خود دعوت فرمود مطلقا از حسدی که داشت بدان حضرت ایمان نیاورد
و هر چند متوطنان مدینه که بکرات از او اوصاف و نعوت آنحضرت شنیده بودند
او را میگفتند که ما را بر تصدیق آن پیغمبر صادق الخبر وصیت میکردی اکنون چرا
تصدیق نمیکنی و ایمان نمی آری چون سعادت ازلی قرین حال او نبود این جواب
میداد که این نه آن محمد است آخر الزمانی که مقصد و مقصود و مطلب و موعود من بود و هنوز
جمال با کمالش از مطلع اقبال طلوع ننموده است وه این چه کوریست که در شاهراه
شرع با چندین هزار زهره نهند زده یکی واقعه دیگر خبر دادن جنیان کاهن
مر خطر بن مالک کاهن را از جن آن بود که لهیب بن مالک در عهد حضرت رسول
صلی الله علیه وآله بود ذکر آخر که یا ان معروف لهیب گفت یا رسول الله اول
کسی که دید و دانست که آسمان از دیوان محفوظ گشت و ایشان از استراق سمع
ممنوع و مرجوم گردانیدند من بودم و صورت واقعه چنان بود که جمعی بعهد
صد و هشتاد سال بود و خطر بن مالک نام داشت و اعلم زمان خود بود از وی پرسیدیم که
ازین نجم چه دید که در آسمان بظهور پیوسته هیچ خبر داری که ترسناکیم شاید حیفی
این امر باشد که بی توقف خاطر از دو گفت سحرگاه بیایید تا شما را خبر دهم که
آن چه خبر خواهد گرد و سحرگاه بوعده گاه با اصحاب رفتیم خطر را دیدم ایستاده

و روی بجانب آسمان کرده چون اورا آواز دادیم اشارت کرد که خاموش
باشید ناگاه کوکبی عظیم فرو ریخت خطیر آواز برداشت و کلمهٔ چند بگفت که دلالت
بر ابطال اعمال شیاطین میکرد و ما ظن بردیم که بر ایشان چه بود زان
گفت ای جماعت بنی قحطان شما را خبر دهم بحق سوگند یاد میکنم بکعبه و ارکان
او که دیوان متمرده را از استراق سمع ممنوع کردند و بآتش صواعق رجوم راندند
و سبب آن است که پیغمبر بزرگوار بزرگ قدر مبعوث بقرآن و بیان حلال و حرام
ظهور یافته برهان او چون شعاع آفتاب بظاهر هر ولایت گردد و دین بت
پرستی را باطل کند من گفتم یا خطیر این حکایت غریب بگو که قوم ترا احوال
چون خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان آن قوم باشند که متابعت او کنند
و از حق لغت اجتناب نمایند و ظهور اعلام نبوتش در قفار مکه باشد و قرآن
بر وی نازل گردد گفتم یا خطیر از کدام قبیله و لشکر بود گفت سوگند یاد میکنم
بحیات و عیش که نباشد الا از قریش و در حلم نبودی رو طیش و در خلق وی
نباشد عیش و لشکر بسیار از بنی قحطان و دیگر از قبایل بدو فراهم آیند گفتم
از کدام قوم قریش گفت بکعبه و ارکان او سوگند که از خاندان مروت و کرم
و از نسل هاشم بود تفلق کوه و فجره مبعوث باشد و این قصه از بزرگی دلیل
یمن رسیده بس الله اکبر گفت حق ظاهر شد و خبر داده دلیوان از ایشان
منقطع شد و بیفتاد و بیهوش و بعد از سه روز باز بهوش آمد لا اله الا الله گفت پس از آن
که این حکایت نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نقل کردند حضرت فرمود
سبحان الله از مقام نبوت سخن گفته است و در قیامت مبعوث گردد و امت
تنها باشد فالله الهادی للرشاد فصل در ذکر ظهور انبیا علیهم السلام

الحم ین

هشام بن العاص گوید که صدیق رضی الله عنه مرا با یکی از قریش برسالت پیش هرقل فرستاد
پادشاه روم تا اورا باسلام دعوت کنیم چون در حوزهٔ دمشق بجابیه رسیدیم بجبلت
ابن ایهم غسانی که از جملهٔ ملوک شام ولیکن از تاج گذاران قیصر بود رسیدیم
جایگه قصری دیدیم عالی و او را چون ملوک صاحب قدر بر تخت صدر نشسته دیدیم
و ترجمانی بنزد ما فرستاد تا از حقیقت حال و کیفیت احوال ما استفسار نماید گفتیم
که سخن نگوییم الا با جبله و اگر ملتفت نگردد بزودی رجعت نماییم القصه چون در مجلس وی
در آمدیم اورا باسلام دعوت کردیم قبول نکرد و بعد از آنکه لباس او را تمام کبود
دیدیم از سبب آن پرسیدیم گفت جامهٔ سیاه از آن پوشیده ام که سوگند
خورده ام که این لباس از بر بیرون نکنم تا شما را از شام بیرون نفرستم من گفتم
والله که این جای که نشسته خواهیم گرفت و در ملک ملکی که بزرگتر از آن است نیز
تصرف خواهیم کرد ان شاء الله العزیز که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بشارت
داده و وعده فرموده جبله گفت شما نه آن طایفه اید که مالک این ممالک گردید
بلکه چنین بما رسیده که آن طایفه روز روزه دارند و شب افطار کنند گفتیم
که شریعت ما چنین است ثم اتموا الصیام الی اللیل چون این سخن بگفتیم گونهٔ روی
وی زرد شد و گفت شما را بقیصر فرستاده اند عزیمت روم کنید تا آنکه برای
کار شما قرار گیرد ما را بدرقه همراه کرده پیش قیصر فرستاد چون بدار الملک قیصر رسیدیم
بدرقهٔ ما میگوید که شتران شما لایق آن نیست که در این شهر مرکوب باشند شاه را در شهر درآ
راه و ارجاع نماید گفتیم ما برین وضع تا به بارگاه هرقل خواهیم رفت این سخن را
بهرقل گفتند هرقل گفت ایشان مختیرند تا همینجا بیایند پس ما بر شتران خود سوار
بشهر در آمدیم چون بدر قصر قیصر که هرقلست رسیدیم شتر از انجا بخوابانیدیم

و گفتیم لا اله الا الله والله اکبر از هیبت این کلمه قصر قیصر بلرزه در آمد چنان
درخت در روز بدان باد شدید و قیصر در آنی ال النظر بما داشت و از غرفه فرود ما
می نگریست چون این واقعه مشاهده کردند و یکی کس فرستاد و گفت اظهار
دولت خود نکنید و هر رسالت که دارید عرض کنید ما جواب بدادیم که دوست
صدیق اکبر رضی الله عنه گفت که بغیر از قیصر بشخص دیگر سخن نگوییم قیصر خود ملک
داد چون در آمدیم دیدیم که بر تخت نشسته و جماعتی قریب هیکل از اهل جاه و
و فخامت پیش تخت وی بر پا ایستاده و اینها چون ملک همه جامهای
سرخ داشتند چون چشم او بر ما افتاد بخندید و ترجمان را گفت که از ایشان
بپرس تا بدستور عادت خود بر ما چرا سلام نکردید گفتیم که تحیت ما بر شما حلال
نیست همچنانکه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت به پادشاه شما چیست منوال آن
گفتیم السلام علیک گفت وی چه نوع جواب میگوید جواب دادیم که همین
لفظ رسید که بزرگترین سخن شما کدام است گفتیم لا اله الا الله والله اکبر چون
این سخن گفتیم دیگر باره کوشک او با غرفه در لرزه در آمد هرقل گفت هرگاه
که در خانهای خود این کلمه بر زبان میرانید همین خاصیت میدهد گفتیم ما هرگز در
مساکن خویش این حالت مشاهده نکرده ایم قیصر گفت ای کاش در هر جایی که
این کلمه در خانهای شما بر سر شما فرود آمدی و خزینه ملک من زایل گشتی گفتیم عجب
گفت دولت عظیم ملک من آسان تر است از انکار را شدن نبوت
و دین محمد صلی الله علیه و آله وسلم در تواریخ النبوه میگوید که معنی این سخن آن خواهد
که چون این لرزه چنین در منازل و مساکن محقق شده بودی بایستی که از مقتضیات

نبوت نبوی

نبوت نبوی بلکه از حیله ها و شعبده ها بودی و در سر کار زر و زینت آوردی
که آنگاه گفت اگر این لرزه عام بودی دولت دشمنی که بتمیز ملک خود بادام
که مناسب نبوت آنست که این معنی در کل اماکن شایع بودی والا
بجمله قریب است هشام گفت بعد از آن هرقل از ما سؤالها کرد و همه را
جواب شافی شنید بعد از آن از نماز و روزه از ما سؤالها کرد و ما چنانچه
واقع بود بیان کردیم آنگاه فرمود تا ما را در منزل لطیف و مقام روح افزا فرود
آوردند و در رعایت ما کوشش سعی بلیغ نمودند بعد از سه روز ما را بمجلس خود
طلبید و خبری چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که صندوق
بزرگ مربع زراندودی آوردند و این صندوق را خانهای خورد بسیار
بود و هر یکی در جدا داشت و بر هر دری قفلی زده یکی در را بگشاد و قطعه حریر
سیاه بیرون آورد و آن را بگشاد و در آنجا صورت مردی بود سرخ
چهره فراخ چشم بلند گردن با محاسن و صباحت تمام با دو گیسوی تا شده
حسن و صباحت تمام داشت گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نه
گفت این صورت آدم است علیه السلام آنگاه در دیگر بگشاد و قطعه
حریر سیاه بیرون آورد با آن حریر صورت مردی بود سفید چشمها بود
مجعد چشم سرخ و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید که این صورت کیست
گفتیم نه گفت این صورت نوح نجی علیه السلام است آنگاه در دیگر باز کرد
حریر پاره بیرون آورد و در آن صورت مرد سفید روی روشن چشم پهن
پیشانی بلند بینی محاسن سفید خندان و شکفته گفت این را میشناسید

گفتیم نه گفت این صورت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام است انگاه در دیگر
باز کرد و حریر پاره سفید بیرون آورد و بر آن صورت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله رقم کشیده بود گفت میدانید که این
صورت کیست گفتیم آری این صورت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
ما باشد این بگفتیم و در گریه افتادیم چون ان حال از ما مشاهده کرد
بتعظیم آن صورت برخواست و باز نشست و گفت شما را بخدا سوگند
میدهم که این صورت محمد است گفتیم بخدا سوگند که چنین است نظر
بجانب ما کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است تعجیل من در
بیرون آوردن مقصود امتحان شما بود انگاه دری دیگر بگشود و حریر
پاره سیاه بیرون آورد و بر آن صورت مردی گندم گون خوب چشم
تیز نگاه که بر هم نهاده غلیظ لب و غضبناک گفت این را میشناسید
گفتیم نه گفت این صورت موسی علیه السلام است و در پهلوی وی صورتی عجب
مانند موسی سیاه موی پهن پلک نه هموار چشم گفت این را میدانید
گفتیم نه گفت این صورت هارون برادر موسی پیغمبر است انگاه در دیگر
بگشود و حریر پاره سفید بیرون آورد که بر آن صورت مردی بود گندم
گون فروهشته موی خوب روی غضبناک گفت این داود پیغمبر است از صورتها
سفید نمود دیگر صورت مایل بود گردنش متواضع یکسر حیا نیست بیاد داشت
با روی خوب گفت این صورت اسحق علیه السلام است صورت دیگر
نمود سفید مانند سرخ بود و روی خوب و رخشان که اثر تواضع بر بشره او ظاهر

بود خوش

بود خوش قامت بلند بالا گفت این صورت اسمعیل است انگاه
صورت دیگری نمود شبیه بصورت آدم گفت این صورت یوسف است
پس حریر پاره سفید دیگری بیرون آورد بر آن صورت مردی سرخ روی
باریک ساق شکم بزرگ قد میانه شمشیر
بعد از ان حریر پاره سفید بزرگ سر دراز پای بر اسب سوار گفت این
صورت سلیمان است انگاه صورت دیگر نمود بر حریر سیاه سفید
روی سیاه موی سیاه ریش بسیار موی نیکو چشم زیبا روی گفت این
صورت عیسی علیه السلام است بعد از انکه صورت انبیا را مشاهده
کردیم از قیصر پرسیدیم که این صورتها را از کجا حاصل کرده تا باین
صورتها چه خصوص داری قیاس بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله وسلم
میدانیم که همه صورتها مطابق اصل خودست یعنی علیه انبیا و تقدم
در قیصر جواب داد که آدم علیه السلام از حضرت مصور حقیقی هو الذی
یصورکم فی الارحام کیف یشاء مسئلت نمود که صورتهای فرزندان خود را
از خاص او که بشرف اختصاص نبوت مشرف گردند بوی نماید باری عز
اسمه از برای پاس التماس وی صورت انبیا را ارسال نمود و در بلاد مغرب
در خزانه آدم محفوظ می بود تا ذو القرنین بدانجا رسیده بیرون آورد و بدست
دانیال پیغمبر داده تا بر حریرها نقل فرمود از دست خزانها پادشاهان
منتقل گشته اکنون بما رسیده این صورتها بعینها تصویر دانیال پیغمبر است
و بر خاطر از آنمبلغ نیست تمام حاصل شده که صورت پیغمبر شما بذات
شریف او موافق و مطابق است و وثوق بر طبق باقی صورتها یافت

آنها از اهل الیقین دانستم اگر کاوش خدای تعالی توفیق ارزانی دارد گردن
تصرف این مملکت کوتاه کنم و کمر بعبودیت کمتر کسی از شما بمیان بندم آنان زبان
که متفق شد اجابت کرد بیان کیرد و چراغ حیات باد بمیرد هشام بگو بدیکه وجای
الصراف هرقل را بصنوف الطاف و اعطاف خسروانه مخصوص گردانید
چون بخدمت صدیق رضی الله عنه مراجعت نمودیم و صورت حال بیان کردیم
آنحضرت گریست فرمود بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بودی که خیر یابد او
شد دولت اسلام یافتی آنگاه گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
اهل کتاب صفات مرا در توریت و انجیل خوانده و دانسته و حق تعالی از آن خبر داده که
یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل بیت زرای توشه هر دو عالم ملکوت
نام تو منشور ایمان میرسد بی خشی زوالت زگلهای معنی شگفته بدین سینه
صد باغ گلشن توریت موسی و انجیل عیسی صفات کمال تو گشته بیاین
بانتظام ایجاد غیب و شهادت که مقصود بالذات توی معین

فصل ... در کیفیت و رسامی و القاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بدانکه کیفیت اسامی آنحضرت صلی الله علیه و آله ابوالقاسم است زیرا که پسر نخستین
همو قاسم بود و رسم عرب است که کنیه بفرزند نخستین میکنند و روایت است
که چون فرزند دیگر ابراهیم نام از ماریه قبطیه متولد شد جبرئیل علیه السلام
آنحضرت را با ابراهیم کنیه فرمود اما آنچه در قرآن و خبر مذکور است بعضی بنود
و نه تعیین نموده اند بر طبق اسماء حسنی حضرت خداوندی جل و علا و بعضی
زیاده نیز آیات مستشهد با آن مذکور خیرها با حقیقت آنکه اشهر آنانند
اول محمد قال الله تعالی محمد رسول الله و معنی محمد آنکه کرور ثنا او ستوده
محمدت بغیر بسیار ستوده شده دوم محمود و عسی ان یبعثک ربک مقاما
محمودا و گویند در حق قبول شفاعت اکثر باین نامش خوانند

سوم

مبارک

سوم احمد و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد معنی احمد بسیار حمد کننده
بغیر بسیار ستاینده چهارم ابوالقاسم کما بینا پنجم المصطفی الله
یصطفی من الملائکة رسلا و من الناس ششم المجتبی و لکن الله یجتبی من رسله
من یشاء هفتم المرتضی الا من ارتضی من رسول هشتم المقتدی لقد کان
لکم فی رسول الله اسوة حسنة نهم المختار و ربک یخلق ما یشاء و یختار
دهم المفضل و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض یازدهم المعزز و عزروه
دوازدهم الموقر و توقروه سیزدهم المتوسل اذ کنا چهاردهم المؤید
و ایده بجنود لم تروها پانزدهم المعلم و علمک ما لم تکن تعلم شانزدهم
الحاکم حتی یحکموک فیما شجر بینهم هفدهم العالم فاعلم انه لا اله الا الله
هجدهم الحاکم ان احکم بینهم بما انزل الله الیک نوزدهم خاتم النبیین بیستم
الصابر و اصبر و ما صبرک الا بالله بیست و یکم الذاکر و کن من الذاکرین بیست و دوم
الذاکر و اذکر فاذکر بیست و سیم الطاهر بیست و چهارم العابد و اعبد ربک
بیست و پنجم الساجد و کن من الساجدین بیست و ششم الشاهد انا
ارسلناک شاهدا بیست و هفتم المبشر و مبشرا بیست و هشتم النذیر و نذیرا
بیست و نهم الداعی و داعیا الی الله سیم السراج و سراجا منیرا سی و یکم
الصاحب ما ضل صاحبکم سی و دوم الامر یامرهم بالمعروف سی و سیم الناهی
و ینهاهم عن المنکر سی و چهارم الراضی لعلک ترضی سی و پنجم القاضی اذا
قضی الله و رسوله سی و ششم الهادی و انک لتهدی سی و هفتم التالی
بالوحی سی و هشتم القاری اقرا باسم ربک سی و نهم المعهود و بکد
هر الحق چهلم الکافی انا کفیناک المستهزئین چهل و یکم المفضل فضل الله علیکم
المزکی و یزکیهم چهل و دوم المنادی سمعنا منادیا ینادی چهل و سیوم المبلغ

بلّغ ما انزل الیک چهل وچهارم المبیّن لتبیّن للناس چهل وپنجم المعلّم
ویعلّمهم الکتاب چهل وششم المذکّر انما انت مذکّر چهل وهفتم المزمّل یا ایها
المزمّل چهل وهشتم المدثّر یا ایها المدثّر چهل ونهم المطهّر تطهیرا پنجاهم
المصدّق لما مصدّق لما بین یدیه پنجاه ویکم المؤمن آمن الرسول
پنجاه ودوم المسبّح فسبّح بحمد ربک پنجاه وسیم المرتّل ورتّل القرآن
ترتیلا پنجاه وچهارم المتبتّل وتبتّل الیه تبتیلا پنجاه وپنجم المتوکّل وتوکّل
علی الله پنجاه وششم المتهجّد فتهجّد به نافلة لک پنجاه وهفتم المستعیذ فاستعذ
بالله پنجاه وهشتم المستغفر استغفر لذنبک پنجاه ونهم المستقیم فاستقم
کما امرت شصتم المرسل انا ارسلناک شصت ویکم الرسول یا ایها الرسول
شصت ودوم النبی یا ایها النبی شصت وسیم الحبیب ما ودّعک ربک وما قلی شصت وچهارم
الشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا شصت وپنجم العزیز عزیز علیه ما عنتّم شصت وششم
الحریص حریص علیکم شصت وهفتم الرؤوف بالمؤمنین رؤوف شصت وهشتم
الرحیم رحیم شصت ونهم الکریم انه لقول رسول کریم هفتادم البشیر
للناس بشیرا هفتاد ویکم الامین رسول امین هفتاد ودوم اللیّن فبما رحمة
من الله لنت لهم هفتاد وسیم المبعوث بعث فی الامیین رسولا
هفتاد وچهارم المعصوم والله یعصمک من الناس هفتاد وپنجم المحفوظ
یحفظونه من امر الله هفتاد وششم المرفوع ورفعنا لک ذکرک
هفتاد وهفتم المنصور وینصرک الله نصرا عزیزا هفتاد وهشتم المغفور
لیغفر لک الله هفتاد ونهم المأمور فاستقم کما امرت هشتادم
النور قد جاءکم من الله نور هشتاد ویکم الحق لقد جاءکم الحق هشتاد ودوم

البرهان

٣٨

البرهان قد جاءکم برهان هشتاد وسیم البیّنة قد جاءتکم البیّنة من ربکم
الهدی اذا جاءکم الهدی هشتاد وچهارم الرحمة وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین هشتاد وپنجم النعمة یعرفون نعمة الله هشتاد وششم الفلک کیف
مدّ الظلّ هشتاد وهفتم النجم والنجم اذا هوی هشتاد وهشتم البدر طه ما انزلنا
هشتاد ونهم الشمس والشمس وضحاها نودم الماحی قال عبدالله نود ویکم
الحاشر العاقب نود ودوم روی جبیر بن مطعم رضی الله عنه من رسول الله
صلی الله علیه وآله انه قال ان لی اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی
الذی یمحی بی الکفر وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب
والعاقب الذی لیس بعده نبی والاسم الثانی سبع والتسعون رسول الله
تاله وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله قال ابن عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه
فی نبیّنا صلی الله علیه وآله الم تر ان الله ذکر احمدا بتفضیله والله العلی
الممجد وشق له من اسمه لیجلّه فذو العرش محمود وهذا محمد وانا القایه صلی الله
علیه وآله وسلم صاحب البراق وصاحب التاج وصاحب المعراج وصاحب
الهراوة والنعلین وصاحب الخاتم والعلامة وصاحب البرهان والحجة وصاحب الحوض
المورود وصاحب المقام المحمود وصاحب الدرجة الرفیعة وصاحب الشفاعة
سید المرسلین وامام المتقین قاید الغر المحجلین صاحب لواء العروة الوثقی
الصراط المستقیم اسامی آنحضرت در کتب قدیم در توریة میذمید
در انجیل طاب طاب در زبور عاقب در بعضی صحف روحا در بعضی
فارقلیطا و در بعضی اولا یاد در بعضی محمد که در بعضی مشفّح در بعضی احید
در بعضی ماذ ماذ در بعضی حمی در بعضی روح الحق در بعضی مقیم السنة
در بعضی مقدس در بعضی حرز الامیین در بعضی قثم در بعضی نبی الرحمة در بعضی ...

در بعضی قبایل وانی اکرچه فی الحقیقة شیر الصفات است اما چون
در کتب و صحائف متقدمه باین مشهور مذکور کشته در اعداد مذکور کشت
اسامی آنحضرت در اطباق در آسمان دنیا مجتبی در آسمان دوم مقتفی
در آسمان سیم مزکی در آسمان چهارم منتجب در آسمان پنجم ملتوف در آسمان ششم
مطهر در آسمان هفتم مقرب اسامی آنحضرت در اطباق ارض در طبقه
اولی معظم در ثانیه نجاب در ثالثه محب در رابعه مشرف در خامسه طاهر
در سادسه امین در سابعه نور الله اسامی آنحضرت نزد هر طائفه
و انواع مخلوقات بدانکه آنحضرت را الله تعالی عبد الله میخواند
و دیکر در میان ملائکه آنحضرت را عبد الحمید مینامند حمله عرش مصطفی میکویند
و کروبیان محمود روحانیان مکرم و بر ساق عرش رسول الله و در حجب کرسی
حبیب الله و در لوح محفوظ صفی الله و بر اوراق شجره طوبی صفوة الله و در لواء الحمد
صفوة الله و نزد انبیاء علیهم السلام عبد الوهاب و نزد شیاطین عبد القهار
و نزد جن عبد الرحیم نزد سواکن جبال عبد الخالق سواکن قفار عبد القادر
سواکن بحر عبد القدوس بهایم عبد المؤمن طیور عبد الغفار لطیفه
درین باب بشنو ای عزیز بدانکه در عرف بنی الناس چنان است اولاد را
که چون اهتمام درباره فرزندی بتمام و کمال مرعی دارند قبل از مولود
در تسمیه سعی نمایند و در تحسین اسامی و تعظیم آن مرکوشند حضرت
جلال احدیت جل و علا چون اهتمام محبت بجانب حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بکمال داشت باین همه اسامی شریفه اسم مخصوص
کردانید و در زبان هر طایفه بنامی مذکور ساخته و ازین لطیفه
آنکه در کلام مجید هر جا با آنحضرت خطاب فرمود اسم آنحضرت نه

نه اسم علامت

نه باسم علامت یا ایها النبی یا ایها الرسول فرمود تا ازاین
شرف آنحضرت معلوم کردد و باز در میان ارباب بینش این قاعده
مقررست که کثرة الاسماء تدل علی شرف المسمی زیرا که چون فرزندی
عزیز و مکرم باشد نام بسیار از برای او تعیین کنند لاجرم حضرت
جلال احدیت جل ذکره از برای حضرت محمدیت صلی الله علیه و آله
نود و نه نام بر طبق اسماء حسنی ترتیب فرموده تا دلالت بر رفعت قدر
و مزید منزلت آنحضرت کند مصداق استحقاق ورفعنا لک ذکرک
بتحقیق پیوندد و لطیفه دیکر در کمال افضلیت صلی الله علیه و آله شنو
و برکت آنحضرت و خلعت او مشاهده کن ای عزیز که حق تعالی ذات
حضرت محمد را بچند نام خواند و کتاب محمد را نیز یعنی قرآن مجید را
نامها مخصوص کردانیده و حضرت مصطفی را نیز بآن نامها ذکر فرموده
و باز سکنه این امت را نیز در آن اسامی شرکت داده اول
محمد را نور خواند که الله نور السموات والارض کتاب محمد را نیز نور خواند
واتبعوا النور و رسول محمد را نیز نور خواند و قد جاءکم من الله نور
و ما را نیز باین دولت مستسعد کردانید که فهو علی نور من ربه محمد را
عزیز خواند که ان الله لقوی عزیز کتاب محمد را نیز عزیز خواند و انه
لکتاب عزیز رسول محمد را نیز عزیز خواند لقد جاءکم من انفسکم عزیز
ما کنهکاران را نیز ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین محمد را
کریم خواند بربک الکریم و کتاب محمد را نیز انه لقرآن کریم رسول
محمد را نیز لقول رسول کریم ما را نیز ولقد کرمنا بنی آدم

خود را عظیم خواند وهو الله العظیم رسول خود صلی الله علیه وآله را نیز
انک لعلی خلق عظیم گفت کتاب خود را عظیم خواند ولقد آتیناک سبعا من
المثانی والقرآن العظیم ما را نیز عظیم خواند لقد فاز فوزا عظیما خود را شهید
خواند وکفی بالله شهیدا گفت کتاب خود را نیز ویتلوه شاهد منه نبی خود را
وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا ما را نیز ولتکونوا شهداء علی الناس
خود را حق خواند ذلک بان الله هو الحق کتاب خود را نیز جاء
الحق نبی خود را نیز یا ایها الناس قد جاءکم الحق ما را نیز اولئک هم المؤمنون
حقا خود را مبین خواند که هو الحق المبین کتاب خود را والکتاب المبین
پیغمبر خود را نیز انا نذیر مبین امت او را واصلحوا وبینوا خود را
علی خواند سبح اسم ربک الاعلی کتاب خود را العلی حکیم پیغمبر خود را نیز
وهو بالافق الاعلی امت خود را وانتم الاعلون خود را هادی خواند
قل ان هدی الله هو الهدی کتاب خود را لاریب فیه هدی خود را حاکم
خواند لحکم الله بیننا کتاب خود را حکما عربیا پیغمبر خود را ان احکم
بینهم امت او را کونوا قوامین بالقسط خود را ذو الرحمة خواند وربک
الغفور ذو الرحمة کتاب خود را وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة
للمؤمنین پیغمبر خود را نیز وما ارسلناک الا رحمة للعالمین امت او را
ففی الله ورحمة خود را نذیر خواند فانذرتکم نارا تلظی کتاب خود را
بشیرا ونذیرا فاعرض اکثرهم پیغمبر خود را نیز بشیرا ونذیرا امت او را نیز
ولینذروا اذا رجعوا الیهم خود را طاهر خواند طه کتاب خود را نیز قومهم
فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة پیغمبر خود را ویطهرکم تطهیرا امت او را
الطیبات للطیبین خود را داعی خواند والله یدعوا الی دار السلام

کتاب خود را

کتاب خود را یدعون الی الخیر ثم بالقسط خود را صادق خواند ومن
اصدق من الله قیلا کتاب خود را والذی جاء بالصدق نبی خود را
مصدقا لما بین یدیه امت او را نیز والصادقین والصادقات
خود را احسن خواند فتبارک الله احسن الخالقین کتاب خود را نیز
الله نزل احسن الحدیث پیغمبر خود را نیز لقد خلقنا الانسان فی
احسن تقویم امت او را نیز ومن احسن من الله قولا لطیفه دیگر
کعب احبار گوید که حق سبحانه وتعالی بنی آدم را اکرم مخلوقات
ساخت ولقد کرمنا بنی آدم وکرامتش آن است که آدمی بر شکل نام
محمد صلی الله علیه وآله مخلوق گشته زیرا که سر مدورش بر شکل میم
محمد است ودستها بر هیئت حا وشکم مجوفش بر طریقه میم ثانی و پایها
بر مثال دال واز اینجاست که در خبر آمده که هیچ کافر را در آتش
دوزخ در نیارند تا ما دامی که روی را از صورت انسانیت
مسخ کرده بر هیئت شیطانیت نگردانند زیرا که مخلوق بصورت
مند که محرم وحق تعالی ذاتی که بهیئت نام من باشد عذاب نکند
بنده که اسم نام من و متابع و محب من باشد چه گونه عذاب کند
ودرین باب فصل علیحده ایراد کنیم وبالله التوفیق فصل فی بیان
من سمی باسمه الشریف صلی الله علیه وآله انس بن مالک روایت میکند
از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود چون روز قیامت شود
خلائق اولین وآخرین بقبایح اعمال خود مواخذه کنند ودو بنده را
پیش یدی الله تعالی بدارند حضرت خداوند جل وعلا فرماید که

ربیع الاول

روز هفدهم از سال قران علویین هشتم نیسان هفدهم از ماه ربیع الاول ولادت با سعادت آنحضرت تحقق پذیرفته و بزرگان اهل نجوم طالع آنحضرت را چنین استخراج نموده اند که در بیستم درجه جدی اتفاق افتاده و زحل و مشتری در سیم درجه عقرب بوده اند و مریخ در هشتم درجه سرطان و قمر در سعد ... درجه حمل ... شمس و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشته و راس در جوزا و ذنب در قوس شرف حصول بوده اند و بغیر از این نوع دیگر نیز تحقیق نموده اند و الله اعلم فاما اتفاق فن نجوم است که اکثر کواکب در سعود خود محظوظ و در درجات شرف با نظار سعود از یکدیگر ملحوظ و از مغایب و وبال و نحوست محفوظ بوده اند که آن خورشید فلک سعادت و جمشید مسند سیادت ماه آسمان سروری شاه ایوان مهتری صلی الله علیه و آله که از مطلع وجود نور ظهور نمود و این نسیم رحمت از مهب کرامت وزیدن گرفت چند این چنین بدر منیری که از افق عزت طلوع کند و در جهان چنین آفتاب جهان گیری از مشرق عنایت درلمعان در آید تا بظهور او ظلمات کفر و عصیان بنور ایمان و جهان مبدل گردد و ایام شقاوت بایام سعادت منتقل گردد و از اوج محدب فلک الافلاک تا نقطه خاک دار از سطح معلی تا مخفض فرش غبرا بیمن مقدم او از تاریکی بیرون آید بیت و لدا لنبی و ذکت الافلاک و ... الضلال و ادبر الاشراک بیت

تا ب

تا شب نیت صبح هستی زاد آفتاب از چه او نداد و باد فیض فضل خدای دایه او فرخ همای سایه او حکمت کن ز علم لم یزل او اول الفکر آخر العمل او و نیز اتفاق ارباب حکمت است که در اوان ربیع بود که آنحضرت از مکمن غیب بعالم شهادت تشریف نمود و این گلدسته عالم اسرار در فصل بهار از گلزار گلشن سرای عالم ارواح باین چهار بازار جهان شتاب کرده فرموده و این بساط طبیعت غبرا را بمثال صحایف لطایف نسا باط خضرا باد و را دور با حلیین معارف و تلقین تزیین داده بیت از خیمه بر فراز نهم آسمان زده بالای عرش نور رحمت سایه بان زده بر بام چرخ قدر تو بنهاده سایه بان آتش پس ز عروج بان زد بان زده در سایه نبوت و ظل رسالتش سکان خاک نوبت امن و امان زده ای عزیز طلوع کوکب سعادت از مشرق سیادت در وقتی بود که سیمرغ زرین بال خورشید از قاف مشرق از برج حمل پرواز کرده بود و مگر نسیم بهاری از جانب پرورد گار رحمت رسید آن باج بشر این بدیه رحمت در منشور فانظر الی آثار رحمة الله بنام عالی مقام و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ثبت بهار آمد و زیار من خبر آورد هم بلبل از گل و نسترن خبر آورد نسیم صبح دم از معجز مسیحا زد که از دمیدن جان در بدن خبر آورد شمیم عطر مشام محمدی بشنود

که باد صبح ز دستور آن خبر آورد   چگونه زنده نگردد دلم ببوی کسی
که صبح و شام ز جانان سوی تن خبر آورد   از نشاط و انبساط
این خبر میمون لخلخه بندان گلشن سرای کن فیکون جامه‌ها بر بازار ارکان
بوقلمون را بغنچه‌های موزون و زیورهای گوناگون آئین بستند
و گلرویان باغ و سمنبویان راغ را بحلی و حلل زر و گوهر و طیب
از زر و عنبر تر بیاراستند نسیم عروس غنچه را دوشیزه عاری کمر بست
گل در پرده داری بنفشه سر برآورد از جیب زبان گشت از ریاحین
عنبرین بوی که از خبر عالی اثر ظهور نور آن سرور و تشریف ذات
شریف آن پیغمبر پاکیزه گوهر بود که مژده ربیع از درج برج افق
زبرجدی شقق لیسند پیده خلق و گلگونه شفق رخساره عروس
نو رسته گلزار را زیور حسن و جمال آراسته مرغوبه نیلوفری و مجمعهٔ زنگاری
بلبث بند ناشطه ناصیه از وسمهٔ سبزه تر خطار غانی بر طاق ابروی نیلوفر
در آورد و مقنعهای حریر بمثال حله‌های کافوری از اوراق ازهار
بر سر پوشیده کمان اشجار در تماشاگاه گلزار گردانید و خیاط
قدرت قادر مطلق بامر حضرت حق جلّ و علا صد هزار لباس
نوخود ثیاب زاهر از هر ورق بعضی پدول و بعضی مطلق از ابیض و احمر
و اصفر و ازرق خانه خانه باب هر یک از فرق باشد با فروع رونق
بر درخت گل نعل خضر ابر تخت زمردین و عماری فیروز کیمخت اطلس
گلگون پوشانید شکوفه علاقه را حله جلبی قماش سفید در بر کرد و دهقان
پیر برگ را از غارت باغبان برهنه گشته بود بحبهٔ برگ فستقی رنگ ملبس گردانید

حله

حله شاندروز گلناری تار نارنجی بود بدرنگ در بر شاهد رعنائی
گلرو درنگ انداخت گل صد برگ را بر مثال صوفیان خرقه صدپاره
از مخمل سفید بر دوخت نیلوفر را که گرد گریبان آسمانی سان در مقام
انصاف بود در نوشکی فرو درگردن انداخت اطلس مدور لاله خطائی را
بمقراض قدرت آن زمانه وال و گلک بدیه بر مخیط مشیت خدائی برام و جهد
و آلای بلا از درون خرابطه گلگون علاق بی خلاف بیرون آورد
منسوا شعش ترک تارک انار ساخت و آوازه دروازه انداخت

بیت
آمد بهار ای دوستان منزل سوی بستان کنیم   گرد عروس باغ و چمن
خیزید تا جولان کنیم   آمد رسول در چمن کین طبل را پنهان مزن   جانم فدای
عاشقان امروز جان قربان کنیم

* اشارت در ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله در بهار بعضی از ارباب اشارت چنین گفته اند
که چون خواجه ما صلی الله علیه و آله علامتی بود از علامات قیامت در غایت
ظهور که اذا رایتم الربیع فاذکروا النشور بدین غایت ولادت آنحضرت را
در ایام بهار اتفاق افتاده و بعضی دیگر میگویند که حکمت در اختیار بهار
در هنگام ولادت سید المرسلین صلی الله علیه و آله آن بود که بهار حسن و جمال
گلرویان و نباتی سنبل مویان خجسته زمان بود و زیب بوستان مزینت
گلستان خود سرافرازی می نمود او را بجاه و جلال و حسن و کمال محمد صلی الله
علیه و آله تادیب نمودند و آب روی صد هزار گل خوروی دریا چنین خوشبوی
بهار را لطراوت و نضارت روی و جعد مجعد سنبل بوی احمدی صلی الله
علیه و آله بی رونق و بی تاب گردانیدن کما قیل هذا البیت   باغ و بهار را
بگو لاف خوشی چه میزنی   من بنهایت خوشی چون برسد بهار من

ای عزیز تحقیق این حال و تصدیق این مقال و تقریر تو موقوف بدو
که بدانی که بهار بر دو گونه است بهار اشباح و بهار ارواح بهار اشباح
عبارت از فصل ربیع است و بهار ارواح کنایت از وصل حبیب شفیع
صلی الله علیه و آله و بهار اشباح سبب آرایش عالم آب و گل آمد و این
بهار ارواح موجب آسایش جان و دل آمد و تحقیق این معنی در تفسیر بحر الدرر
بعبارات بدیعه و اشارات منیعه مبین گشته اما درین مختصر بیان
این دو بهار کنایت از ربیع ستة ابرار است و تفاوت بینهما من الله
الی النهار در فقره چند معین و مبرهن میگردد مقرون بشواهد آیات قرآنی
و مشحون بلواطف عنایت ربانی است گوش جان بگشای و بسمع قبول اصغا
فرمای ای عزیز بهار اشباح مربی نبات و ریاحین است و بهار ارواح معمر
حیات دل و دین است بهار اشباح آن است که هوای ربیع باعتدال
و آب طبیعی بتوسط ادرار خاک پوسیده فرسوده زنده گرداند
و احیینا به بلدة میتا بهار ارواح آن است که آب حیات الشوق از
سحاب ریاض قدس بتوسط امطار اسرار دلهای پژمرده افسرده را آب
ابدی و صفات سرمدی احدیت و تازه دارد که فلنحیینه حیوة طیبة بهار
اشباح آن است که سقایان سحاب مطیره کاسهای آب بر لب تشنگان
بادیه زمستان نهند که فسقناه الی بلد میت در بهار ارواح ساقیان
غمخانه محبت شراب بیحدت از جام اکرام کریم و کیمیای ترکیب در کام جان
تشنه لبان بیابان حیرت ریزند که وسقاهم ربهم شرابا طهورا
در بهار اشباح انهار از خاک ریاحین بقلم اسرار خاکی الاصباح

نقوش

نقوش عجیبه بدیعه بر صفحه لطیفه روزگار اظهار کنند که فانظر الی آثار
رحمت الحمید از بهار ارواح آثار ازلی از تجلیات ربانی بر جهان جان و دل
انسانی را عکس پذیر صور غیبی و جمال لاریبی گرداند و فی انفسکم افلا تبصرون
در اشباح مصوران صنع بقلم باد صبا در نگارستان بوستان بدایع
غرایب تصویر میکنند که حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت
در بهار ارواح مصوران و صورکم فاحسن صورکم در حریم جهان کل ر
وجود آینه عکس پذیر بواطن ارباب شهود جمال محبوب علی الاطلاق
مشتاق مینماید که خلق الله آدم علی صورته در بهار اشباح فراشان
باد سحرگاه خرگاه لعل لاله بر سراپرده زمردین سبزه را افشا بهار قوارنامیه
و جبال سامیه در فراز هوا بکشیده کزرع اخرج شطاه فآزره فاستغلظ
فاستوی علی سوقه در بهار ارواح فراش لا اله الا الله محمد رسول الله
پرده همت عاشق بشمت و اطناب وصال بر کنگره عرش ذو الجلال جل
جلاله برکشید که الیه یصعد الکلم الطیب در بهار اشباح گلهای خوشبوی
دلکش چون یوسفان گلروی جوش بر تخت زمردین تکیه زده عندلیبان
جوق جوق رسیدگان بیران یعقوب از کنعان زمستان برآیند و خاره
بر برگ گل میمالند و مینالند یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر فاخبر بر مثال
طالبان این یامین عجیبه جام زرین در صحن بستان آوازه فوازه
کوکو در زده قمری غمگین بسان زلیخا مسکین جعد مشکین در حلق حلقه
نظاره گیان ملامت کنندرا میگوید که فذلکن الذی لمتننی فیه

قافله زن یاسمن کل بیسم قافیه گو قمری و بلبل بیسم باده نوشیده
بدست امید قصه گل بر ورق مشک بید از کر باغ از علم سرخ و زرد
پنجرهٔ ساحت از لاجورد کذلک در بهار ارواح که عبارت از ظهور
نور محمدی صلی الله علیه وآله گلهای ایمان بر اشجار دلهای عاشقان چون سلطان
بر تخت تمکین نشیند که اولئک کتب علی قلوبهم الایمان بلبلان راز نهان
نیاز بر شاخسار گفتار در هنگام اسحار بناله و استغفار درآیند که ادعوا
ربکم تضرعا وخفیة نفخه جان در باخته قد و طلب بوستان جذب طرب
بعد از جبت وجود گلکو گفت کو برو برو نماید که تا چون تکلفات و تعلقوا
اگی با ابتهال قمری محبت طوق متابعت در گردن معاملت دارد واذکر
ربک اذا نسیت الحوت و حوش نفسانی در وی گرسنه بیشت آرند که وسارعوا
الی مغفرة من ربکم مرغان ارواح در قفس اشباح ملول کردند توفنا
مع الابرار در آن وجود طالب از فرط مستی شراب الست بر تخم رحمت
کشته تا حبیب بن خطاب عز گویان گردد بیت آمد بهار عاشقان تا
تا خاکدان بستان شود آمد ندا از آسمان تا مرغ جان پران شود
هم بحر پر گوهر شود هم شوره پر کوثر شود هم سنگ کان لعل شود هم جسم جمله
جان شود دانی چرا چون ابر شد در عشق چشم عاشقان زیرا که آنکه
پیشتر در ابر که پنهان شود بعضی از ارباب اشارت گفته اند که ربیع
بر سه گونه است ربیع نبات و ربیع ابدان از برای نظاره دیده عقل
و ربیع قلوب ربیع نبات از برای مشاهده معرفت بدل بهار نبات
گل و لاله است و بهار ابدان آه و ناله است در بهار قلوب بدیدت

ومشاهده

ومشاهده معرفت در بهار دل همه تجلی دیدار بینند در بهار نبات نظاره
و لطافت است در بهار بدن طاعت و خدمت است در بهار دل رؤیت و
و مشاهده است بیت ای بهار عاشقان دیدار تو در گل و گلزار جان
خار تو باغ و بستانم نگرد تو بس با توام باغ و گلستان گلخن است
با توام زندان به از صد گلشن است بی تو گل در دیده خار آید مرا دل
بجنت بی تو نگشاید مرا تو زمن شو باغ و بستان گو مباش چون تو جانان
جان گو مباش رجعنا الی الحدیث واقعه تم از وقایع ولادت ذکر
مکان شریف است که مسقط رأس میمون و مهبط فرق همایون آنحضرت
نبوت است بدانکه اگرچه زمان ولادت آنحضرت مختلف فیه است اما
مکان آنحضرت متفق علیه است خلاصه آنکه این بود که از مبدأ فطرت
تا میعاد خلقت که مرتبه تقدیر و قدر و مقدر قوی و قدر اطفال مصنوعات را
در قماط خلق و امر متور گردانیده و ارقام طالع نجوم بر قوم سعادت بحکم
ارادت بر تقادیم صفحات ایام و لیالی مرقوم ساخته هیچ مولود بحسن
طالع و یمن موقع و طهارت اصل و نظافت نسل و ذکا فطنت و صفا
جبلت و علو نسب و سمو حسب این قرة العین کونین و خلاصه ماهی
من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها قدم کرم از شیمه عدم بفضای
عالم وجود ننهاده از منازل اصلاب طیبه و مراحل ارحام طاهره بحرم محترم
مکه معظمه که در سرای یکی از سراهای شعب بنی هاشم بود بوجود آمد و عالم
مظلم منظلم بظلمات تجرد و عصیان را بنور ظهور عرفان منور گردانید
نور محمد کامل است و جود او جهان گردد نشاد روان جود ...

چراغ روشن از نور خدا آیه جهان را داده از ظلمت رهایی طراز قامت
نقش نگینش کلید نه فلک در آستینش نقل است که آنسرا که مولود مصطفی بود
اکنون ابرار محمد بن یوسف در مکه مشهور است در کوچه که آنرا زقاق المولد
خوانند در شعب بنی هاشم و تا اکنون سایران اطراف و زائران که به
زیارت آن منزل شریف تبرک میجویند و بروایت صحیح چنین ثابت گشته
که آنسرا بجبایست بدان سرور قرار گرفت و آنسرور بعقیل بن ابی طالب
ارزانی داشت و در سلک ملک عقیل منخرط بود تا حین فوت وی و فرزند
عقیل بعد از فوت پدر بمحمد بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف ثقفی است
فروختند روایت دیگر آنکه عقیل خود فروخت تا آن زمان که فتح مکه واقع شد
آنحضرت از عم خود عباس سوال کرد که ای کجا فرود آییم گفت هم در منزل
خویش که موضع ولادت و مسقط مبارک است رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که هل ترک لنا عقیل من ظل و حضرت رسول صلی الله علیه وآله
در بطحا نزول فرمود آن خانه را هم در دست مشتری گذاشت و در ایام
عبدالملک بن مروان آنخانه بمحمد بن یوسف منتقل شد و وی آنخانه را با
که مسقط راس آنحضرت بود تیمنا و تبرکا داخل قصر خود کردانید که
که مشهور به بیضا بود و بعد از انقضای دولت بنی امیه خیزران که والده
هارون الرشید بود بطواف بیت الله الحرام آمد آنخانه را از آن قصر
ممتاز کردانید و مسجدی ساخت زیارتگاه و در غایت آراسته و مضبوط
تا عباد بعبادت و اقامت صلوة و جنس آنجا فائز آیند واقعه سیم

از وقایع

از وقایع غریبه که در اوان ولادت آنحضرت بظهور پیوسته منقول است
که آمنه فرمود در حین وضع حمل آوازی بزرگ و با عظمت شنیدم و از آن بغایت
ترسناک گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ سفیدی بر شکم من بالید گویی و آن ترس
بواسطه آن مس از من منقطع شد و چون نگاه کردم قدحی شربت سفید حاضر
دیدم چنان تصور کردم که شربت شیر بود من عطش مستولی گشته بود بیاشامیدم از عسل
شیرین تر یافتم بعد از آن نور عظیم از من بظهور پیوسته و خانه و سرای من چنان
نورانی شد که بغیر از نور چیزی منظور من نمی‌آمد و زنانی دیدم که ظاهر شدند با قامتهای
بلند چون نخل باسق و خلعتها زیبا چون آفتاب تابان که پنداشتم از دختران عبد
مناف میباشند بعد نشستند گرد من و می‌آمدند و بتعهد من قیام می‌نمودند و من در آن حال
طلق تحیر ایشان میکردم و تعجب می‌نمودم که اینها کیستند و از کجا آمده اند و از تحمل
بر من نوبت صعب بود و در آنخانه آواز حرکت می‌شنیدم و لیکن کسی را نمیدیدم
و میگفتم ای کاش عبدالمطلب حاضر بودی و دیباچه طلائی در غایت سفیدی از آسمان
تا بزمین رسیده و ندای شنیدم که بگفت او را از چشم خلایق نهان دارید
و جماعت مرغان دیدم که پیش من می‌آیند منقارها از زمرد و جناحهایشان
از یاقوت و جمعی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دست ایشان
ابریقها از نقره بود عرق از من از غایت هیبت و خشیت متقاطر میگشت هر قطره
که می‌چکید از وی بوی مشک می‌آمد و در آن حالت پرده از پیش چشم من برداشته
تا مشارق و مغارب زمین بر من مکشوف گردید سه علم دیدم برافراشته
یکی در مشرق و یکی در مغرب و دیگری بر بام کعبه گذاشته و درد طلق من زایل
بسیار صعب گشته بود چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم متولد شد نگاه کردم
سرا و بسجده بود چون کسی که دعا کند بتضرع و ابتهال از جناب کریم

مشعال جلی و عطا سؤال نماید دستها بجانب آسمان بر داشت دیدم که ابر
پارهٔ سفید از آسمان فرود آمد و او را در بر گرفت از نظر من غایب
گردانید بعد از آن ندائی شنیدم که محمد را بمشارق و مغارب و بحار و جبال
دنیا بر آرید تا همه خلائق او را باسم و صورت و صفتش بشناسند بعد از آن
در یک چشم زدن سحاب منجلی شد محمد را در صوف سفیدی پیچیده دیدم که
از شیر سفید تر بود و از حریر نازکتر و باز ابر دیگر آمد عظیم تر از اول که از وی کلام
رجال می شنیدم و صهیل خیل احساس میکردم و منادی میگفت که محمد را بر گرد همه
جن و انس بر آورید و او را عطا دهید صفوت آدم و رافت نوح و خلت ابراهیم
و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی
و کرم عیسی علیهم السلام و در یک چشم زدن ابر منجلی شد این واقعه را ثعلبی
ذکر نموده و هم از ائمه روایت کرده اند که چون محمد صلی الله علیه و آله متولد گشت
دستهای خود بر زمین نهاد و سر بسوی آسمان کرد و بعد از آن در آمدن انگشتان
خود را فرو گرفته بود و اشارت بانگشت سبابه میکرد چنانکه کسی تسبیح میگوید
و بروایتی انگشت ابهام خود را می مکید و شیر از ان بیرون می آمد و بعد از
آن قبضه خاک بر داشت و متوجه جانب کعبه شد و بسجود رفت و بادی
نوری همراه او بود از من بیرون آمد که قصور بصری و شام بآن بدیدم و بعد
از آن ابر پارهٔ سفید از آسمان فرود آمد و او را بر داشت و از چشم
من غایب گردانید و شنیدم که منادی میگفت که ببرید او را در مشرق و مغرب
زمین بگردانید و در موالید انبیا بدارید تا همه دعاء برکت نموده
بروی دمند و او را به ملت حنیفه خود شان بده رسید او را بر ابراهیم خلیل
کنید و در تمام دریاها او را در آرید تا اهل دریاها باسم و صورت

وصف

و صفت بشناسند و بدرستیکه نام وی در دریاها ماحی است که هیچ اثر کفر در روی
زمین نماند الا که در زمان او محو شود بعد از لحظه وی را باز آوردند و در حریر سفید
چنانچه بیان شد پیچیده و بر وی حریر پاره سبز نهاده و منادی میگفت که محمد
را ستد کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خانه باد را بعد از آن ابر پارهٔ دیگر
ظاهر شد اعظم و انور تر از اول و آواز شیهه اسبان و بر هم زدن بالها و آواز
سخن گفتن مردان از آن می شنیدم این ابر پاره وی را نیز در حضیض گرد و باز از من
غایب گردانید و این غیبت زیاده تر از نوبت اولی بود و منادی میگفت که ببرید
محمد را در اطراف زمین بگردانید و بر تمام روحانیان انس و جن او را عرض کنید
و در دریای اطلاق انبیا و رسل غوطه دهید بعد از آن او را آوردند بحریر
پاره پیچیده که قطرات آب زلال از آن حریر میچکید و گویند میگفت که بخ بخ
محمد تمام دنیا را قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که در قبضه تسخیر او
در آمد بطوع و رغبت باذن الله تبارک و تعالی لا حول و لا قوة الا بالله
بعد از آن سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال چون آفتاب میتافت
یکی را ابریق نقره کون در دست بود که بوی مشک از آن می وزید و دیگری طشتی
از زمرد سبز بدست داشت و آن طشت چهار گوشه بود بر هر گوشه از آن دُر سفید
نشانده گفتند این چهار حد دنیاست هر جانب که خواهی فرا گیر محمد صلی الله
علیه و آله دست در میان طشت نهاد ندا رسید که او کعبه را فرا گرفت و قبله
و مسکن او ساختیم و سیم نفر حریر پاره داشت پیچیده با زرد و خاتمی در آن داشت حاجب
طلعت محمد صلی الله علیه و آله را بر داشت و در طشت نشاندند و از آن ابریق آب و از نحر
تا او هفت بار بشست و بر وی بر او دمیدند و در حریر پاره پیچیده خاتم وی را
در زیر جناح خود در آورد و از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که آن بلحق رضوان

خازن جنت بود آمنه گفت که بوی از لطف وی را از زیر پر خود بیرون آورد
و در گوش او سخنان بسیار گفت که من از آن هیچ در نیافتم لیکن بیان هم
دهم چشم او را ببوسید گفت بشارت باد ترا ای محمد که علم همه پیغمبران تو
در زمانه داشته شد و علم حلم و لواء شجاعت تو برافراشته شد و با تو مفاتیح النصرت
همراه گردانیده اند و هیبت و عظمت تو در دلهای مردم افگنده اند که هیچ کس ذکر تو نشنود
مگر آنکه دلش لرزان و هراسان گردد و اگر چه ترا ندیده باشد یا حبیب الله بعد از آن
شخصی را دیدم که دهان بر دهان او نهاده همچون کبوتر که بچه خود را طعمه دهد بوی چیزی
میداد من در وی می نگریستم می دیدم که محمد با انگشت اشارت میکرد و طلب زیادتی
می نمود بعد از آن با او گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را که
بتو ارزانی داشته شد روغن بر سر و روی او مالیده سر او را شانه کرد و سرمه در چشمش
کشید و در نظر من غایب گردانیدند اندوه بسیار بر خاطرم استیلا یافته متحیر شدم
و گفتم قوم من کجا اند که غایب شده اند چه شب است که تا من درین مقام باشم
وضع حمل کرده ام هیچ یک از قوم پیش من حاضر نشد و درین اثنا محمد را آن شخص باز
آورد و در روی او مانند ماه می تافت و بوی مشک از وی شمیم میکرد و آن شخص گفت
که او را در مجموع بقاع ارض عرض کردم و نزد آدم صفی الله علیه السلام بردم او را
بسینه خود باز گرفت و بروی دعای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا
ای محمد که سید فرزندان اولین و آخرین من تو خواهی بود و آن شخص این سخنان
گفت محمد را بمن سپرد و برفت و باز می گشت و میگفت ای عز و شرف دنیا
بشارت باد ترا که بعروه وثقی متمسک گشت هر کسی که دست در دامن تو
زند و فرمان تو برد در زمره تو محشور گردد و بعد ازین بود که ناگاه عبدالمطلب در آمد
و او را ازین حالات اطلاع دادم و اعلام گردانیدم او نیز واقعه چند از روی

نمود

نمود و بعد با من در میان آورد و واقعه چهارم از وقایع غریبه واقعه عبدالمطلب بود
گفت که امشب در خانه کعبه برفع بنیان و حاجات خود اشتغال می نمودم که ناگاه
دیدم که خانه کعبه بمقام ابراهیم سجده آورد و باز بحالت اصلی معاودت نمود
و بزبان فصیح گفت الله اکبر خدای محمد صلی الله علیه و آله حبیب خود را این زمان
مرا از پلیدی اصنام پاک گردانید و هبل که بزرگترین بتان است دیدم که در پای
افتاده و ندا رسید که آمنه را اثر بچه آمده و سحاب رحمت بروی نازل گشت
و طشتی از قدس آورده اند که او را در آنجا بشویند و محمد صلی الله علیه و آله خلق را
از ظلمت ضلالت و غوایت بروشنائی هدایت خواهد آورد و بر کافه خلایق
مبعوث گردد و سراج منیر و رسول بشیر و ناصح مجموع خلایق باشد ای قریشیان
گواه باشید که مفاتیح خزاین باو ارزانی داشتم پس روز ولادت او را
عید سازید و هر سال تا قیامت بآن روز تبرک جوئید عبدالمطلب با من گفت
که چون این سخنان شنیدم تحیر بر من استیلا یافته زبان در دهان لال شد
و تصور کردم که مگر این امور تمام در خواب می بینم دست بر چشم خود مالیدم خود را
بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا بیرون رفتم صفا را دیدم که در رقص
می شد و منقبض می گشت و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندا می رسید
که ای سید قریش چه حالت که ترا ترسان و لرزان می بینم نه دانستم که جواب
گویم آنگاه متوجه خانه شدم تا این فرزند ارجمند را ببینم چون بدر خانه رسیدم
مرغ سفیدی دیدم که بر در خانه تو بود مرا از دخول منع میکرد و بشیر لحظه نشستم و چه

گفتم که آیا آنچه مشاهده من میشود در بیداریست یا در خواب وی را آنچه بوی مشک که بعطر
دماغ من میرسید چنانکه تا نه در ایام نمانده بعد عقب کنید مخفی در خانه در آمدم
و ترا بدین حال دیدم واقعه پنجم منقولست که چون عبدالمطلب بخانه آمنه آمد
و حلقه بر در زد آمنه آمد و با واز ضعیف جواب داد که ای پسر عبدالملک گفت
زود در را بکشا زنده بکیست که زهره من منشق گردد آمنه بتعجیل در باز
کرد عبدالمطلب اول در پیشانی آمنه که محل نور آنحضرت بود نگاه کرد چهره او را
از آن نور خالی دید بیطاقت گردید چنانچه خواست که جامه بر تن خویش چاک
کند آنگاه گفت وا غوثاه ای آمنه آن نور کجا رفت که اکنون نمی بینم
جواب داد که وضع حمل نموده در حالیکه وضع امور غریبه مشاهده کردم یک یک
عرض کرد عبدالمطلب گفت که من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثر از آثار
وضع حمل در تو مشاهده نمیکنم آمنه گفت والله که راست است آن مرغ سفید
که دیدی در شیر دادن من سبقت میکند و میخواهد که بجای او شیر دهد عبدالمطلب
گفت محمد را بیار تا به بینم آمنه گفت هیهات تو او را نتوانی دید یک شخص طشتی از زمرد
بیاورده او را در آن طشت غسل داده گفت این طفل را تا سه روز هیچ کس تماشا
عبدالمطلب شمشیر کشیده بر سر آمنه آمد گفت او را بمن بنما والا ترا یا خود را
هلاک گردانم آمنه چون مبالغه عبدالمطلب را مشاهده کرد گفت محمد در فلان
خانه است در صوف سفید پیچیده برو تا به بینی عبدالمطلب چون در آن خانه در آمد
تا جمال جهان آرای خواجه عالم را به بیند شخصی مهیب دید که شمشیر کشیده قصد او
کرد و گفت باز گرد که تمتة الیه دیدار ... عبدالمطلب ... خواست که بیرون

رود و قریش را از این صورت اعلام کند چون بدر خانه برآمد زبانش
از تکلم باز مانده بقول تا هفت روز سخن نتوانست گفت واقعه ششم صفیه بنت
عبدالمطلب میگوید که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و آله قابله محمد بودم نوری در حالت
ولادت آن سرور بظهور آمد که بر نور چراغ غالب آمد و در آن شب شش علامت
مشاهده کردم یکی آنکه چون بزمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت بزبان فصیح و عبارت
صریح گفت که لا اله الا الله انی رسول الله سیم خواستم که او را بشویم ندا آواز
داد که ای صفیه تو خود را زحمت مده که او را شسته فرستادیم چهارم آنکه از
نورش خانه روشن دیدیم چنانچه بیان شد پنجم آنکه ختنه کرده بود هم ناف بریده
ششم آنکه خواستم که او را در لفافه پیچم پشت او خاتم نبوت را دیدم
در میان هر دو دوش او بروی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و در بیان
اشارت شش لطیفه درین شش علامت بیان فرموده اند لطیفه اولی
چون سجده فرمود معلم الکلام گفت اشارت شد صفیه میگوید که گوش برده تا آن ادیم
بدانم که تا چه میگفته باشد شنیدم که میگفت امتی امتی نکته از عزیزی دیگر
آنحضرت در حالت رضیعی ترا فراموش نکرده امیدوار باش که در وقت
شفیعی ترا فراموش نخواهد فرمود لطیفه دوم آنکه بزبان فصیح گفت
اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و بزرگان گفته اند که شهادت
آنحضرت از شهادت عیسی علیه السلام زیادتست که در مهد ساکت
و ای مادر خود کرد تا او را از تهمت پاک گرداند و این پیغمبر صلی الله علیه
و آله برای آنکه الله تعالی گواه هر دو عالم است نه گریبان او را فرا خواهد
و خاک گرد با خود دارد و گواهی از برای ... حق تعالی زبان شهادت

از گواهی‌ها یکی از ارزانی‌ها در لطیفهٔ سیوم آنکه نور آنحضرت صلی الله علیه و آله
بر نور چراغ غالب آمد اگر نور معرفت بر نار جهنم زیادت آید چه عجب لطیفهٔ چهارم
آنکه مغسول آمد با آب جنت و اگر امت او نیز بیرون روند از دنیا مغسول
به آب رحمت از کرم خدای تعالی چه عجب لطیفهٔ پنجم آنحضرت مختون و بریده ناف آمد
خلقه کرده و ناف بریده اگر امت او نیز از دنیا مسرور و مغفور بیرون روند
چه عجب لطیفهٔ ششم آنکه آنحضرت را خاتم نبوت در میان دوش رقم کلمهٔ توحید
نوشته هرچند کفار و مشرکان قریش و جهودان با ابلیس خواستند که آنرا
ببینند و مکر و حیله کنند نتوانستند کذلک حق تعالی امت او را خاتم معرفت و توحید
مختوم ساخته که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین در آن
دم آخر ببرد ایمان دست نیابد از کرم الهی چه عجب واقعهٔ هفتم از فاطمهٔ ثقفیه
که مادر عثمان بن ابی العاص است مرویست که گفت من نزد آمنه حاضر بودم آن شب
که وضع حمل میشد نظر بآسمان نمودم ستارگان دیدم که چنان میل بجانب
سفلی کردند که تصور من آن شد که بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع
حمل نوری از آمنه منفصل گشت که سرای او سراسر منور گشت بمثابه که بغیر از
نور هیچ چیز در نظر من در نیامد واقعهٔ هشتم آنکه شفا مادر عبدالرحمن بن عوف
رضی الله عنه گفت که من در آن وقت قابلهٔ آمنه بودم چون تن و بدن روح
پرور محمدی صلی الله علیه و آله بدست من رسید و گوشش با الحرم گریه دمساز
او بشنید از غیب یکی گفت که یرحمک ربک نوری بدرخشید که از مشرق تا
آن نور از مشرق تا مغرب در نظام نمود چنانچه بعضی از قصور شام را اکثر را
بدیدم بعد از آن ظلمتی و ترسی و لرزه بر من فرود آمد تکیه کردم
ناگاه

ناگاه از طرف راست من روشنی پیدا آمد شنیدم که قائلی گفت
این فرزند دلبند را کجا بردی جواب داد که با ماکن شریفش گردانیدم و بر بقعه
مبارکه که در اطراف بود رسانیدم باز آن ترس و لرزه بر من مستولی گشت
لیکن از لحظه طرف چپ من روشن نمود گفت این فرزند دلبند را بکدام جانب
برده بودی فرمود بر مساکن شریفش گردانیدم و بر ابراهیم خلیل که جد جلیلش
بود عرض کردم او را بر داشت و بر سینهٔ بی‌کینهٔ خویش نهاد و جواهر زواهر ادعیه
خیر بر همهٔ بمتمتش فرستاد فرمود مژده باد ترا ای محمد بعز دنیا و شرف عقبا
بتحقیق که تو متمسک بعروة الوثقی هر که بفیض دولت تو متعلق گردد و بدامن الفت
تو در آویزد بحقیقت نبوت تو گواهی دهد فردای قیامت در زمرهٔ جماعت ناجیان
تو محشور شود از ظلمت نفس و بلای روی بهوا دور ماند شفا گفت تا الحال آن سخن
میگوید که همواره نقود احوال گذشته را در خزانهٔ خیال محفوظ میداشتم و دیدهٔ انتظار
بر شاهراه انتظار میداشتم تا آفتاب بعثت احمدی از افق رسالت سر بر زد طالع
شد و در سلسلهٔ سابقان اسلام باقبال حال العبقرین شتافتم و از حرمان کفر و ترک
یکبار شفا یافتم واقعهٔ نهم در آن روز ولادت آنحضرت احبار یهود از
عبدالمطلب پرسیدند که در میان شما شب گذشته هیچ فرزندی متولد شده
او جواب داد که یکی از مردمان را امیدست اما وضع آن حمل معلوم نیست
ایشان گفتند ما در تواریخ خود یافته‌ایم که دوش شب ولادت سید المرسلین آمد
در وادی قدس که زیارتگاه عرب و عجم خواهد بود و بر آن میخ آن علم
رفیع و سراج منیر بر افروز شب گذشته بوجود آمد عبدالمطلب نزد آمنه آمد او نشان

تا صورت واقعه را باز دانند آنچه گفت دوش از من اثر ختنه کرده و نافش بریده
متولد شده و انگشت بر پیشانی اشارت باسمان کرده و بمن چنین رسید
که سه روز اورا از مردم نهان دارم چون این خبر بمجلس عبد المطلب رسید
علما یهود گفتند که الله اکبر حدیث تورات است آمد عبد المطلب بخانه رفت
استخبار نمود در حجره بنشست تا مردم اورا تهنیت گفتند و شتر کشتن خلق را
دعوت میکرد از وی پرسیدند که فرزند خود را چه نام کرده گفت محمد گفتند
اختیار این نام را جهة چه بود با آنکه اجداد تو هیچ کدام باین نام موسوم نبودند
گفت خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد بعد از سه روز بخانه آمنه رفت
حضرت رسالت را در بر گرفت و بکعبه در آمد و بایستاد و اورا بر دست
نهد خدا با نید و این رجز بگفت الحمد لله الذی هذا الغلام الطیب الاردان
قد ساد فی المهد علی الغلمان اعیذه بالبیت ذی الارکان حتی اراه
بالغ البنیان اعیذه من شر ذی شنان من حاسد مضطرب العنان
چون عبد المطلب از این رجز فارغ گشت حضرت را بخانه آورد و در کنار مادر نهاد او
با آمنه مبالغت بسیار نمود گفت این فرزند مرا شانی عظیم در پیش است واقعه دوم
نقل است که یکی از جماعة یهود در مکه بود که اورا یوسف گفتند روزی دیدار رفت و دلالت
پیغمبر صلی الله علیه و آله بانجمن قریش آمده از ایشان پرسید که درمیان شما
کسی هست که اورا دوش فرزندی متولد شده باشد جواب دادند که آری عبد المطلب
یوسف گفت که آن مولود را بمن نمایید ایشان از آنکه مشغول و مبذول فرموده
یوسف را بخانه آمنه بردند آنحضرت را در قماط پیچیده نزد او آوردند در جمال
مبارک آنحضرت نظر کرد و میان الکتفین آنحضرت را چون نظر کرد آنگاه بزمین افتاد و بغیر از
کمال او راه یافته و جمعی از قریش آنجا حاضر بودند و بروی میخندیدند او گفت

بر من خنده میکنید بخدا ای معشر قریش که این پیغمبر صاحب شمشیر که شمارا هلاک سازد
و خبر علیه او بمشارق و مغارب عالم انتشار یابد و این زمان نبوت از بنی اسرائیل
انتقال نمود و این خبر در مکه اشتهار تمام یافت واقعه سوم از ام حسان بن ثابت
رضی الله عنه گوید که من هفت ساله بودم که جهودی در مدینه در هنگام فریاد برآورد و آواز
برکشید که ای یهود مردم بروی مجتمع گشته پرسیدند که چه گشته ای چه شد جواب داد
که ستاره احمد که وی متولد گشته طالع شد حسان گوید که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
بمدینه آمد من آن شب را یاد کردم با خود حساب کردم پیغمبر صلی الله علیه و آله همان شب که یهود خبر داده بود
متولد شده بود حسان گفت که آن یهود خدمت حضرت رسول را در یافته بود
و از شقاوت ایمان نیاورد مولف گوید که هرکه این نکته بنظر بصیرت ببیند که بینا
کند چشم کور تواند پاک کردن ز زنگ آینه ولکن نیاید ز سنگ آینه
واقعه چهارم از ام حسان گوید که سحرگاهی نشسته بودم که آوازی بگوش من رسید
که از آن بلندتر هرگز نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را بر بالای بام
یافتم که آتش پاره در دست داشت [illegible] مردم بر سر وی آمده و فریاد او مکروه
میداشتند و میگفتند ترا چه شد گفت که کوکب احمد طلوع کرده و این ستاره ایست
که بسبب برآمدن او خبر تولد پیغمبری باشد و از انبیا غیر از احمد دیگر نمانده
حسان گوید که مردم با یکدیگر بعضی استهزا میکردند و میخندیدند چون این خبر را
با ابوقیس بن عدی که رهبانیت پیشه بود ترک کرده بود و سیاه پوشیده و در سالها
اختیار کرده رسانیدند گفت راست میگویند که وقت آشکار شدن احمد آمد
و ما [illegible] لباس که بر تن داشت بجبه او [illegible] آورده که آنحضرت را در ایام [illegible]
ارحم چون رسول در مکه اظهار دعوت فرمود ابوقیس در مدینه بشنید تصدیق

آنحضرت نمود و چون آنسرور بمدینه تشریف فرما شد ابو قیس بغایت پیر شده بود
و بتجدید بیعت ایمان بآنحضرت مشرف گشت واقعه سیزدهم آنکه نقلست که جهودی از
عبد المطلب پرسید که امشب ترا فرزندی شد گفت بلی فرزندی که بمن بشارت از این خبر او تعلیم و از طور
و رؤیت بشارت میدادم و دو شب بجهود آمده عبد المطلب گفت آن جهود گفت او را بیا
نمای گفت که جهود گفت سه دلیلست بر صدق نبوت او اول ستاره
دوشینه دوم تسمیه او بمحمد سیوم آنکه از بزرگان قوم است که آن ذات از قریش است
واقعه چهاردهم آنکه در آن شب در همه روی زمین هر کجا بتی بود در بتخانها تمام
بروی زمین درافتادند و منکوس گشتند ما عدوه این از بهر واتیست که جماعتی
از قریش را بتی بود در بتخانه که سالی یک روز آن بت را طواف میکردند و آن روز را
عید خود میشمردند و در آن روز شتران نحر میکردند و دعوت عام میکردند و شرب خمر
میکردند اتفاقا شبی از شبها آن جمع پیش آن بت رفتند دیدند که آن بت برو افتاده
و از محل خود جدا شده التفات بدان نمودند آن بت را برداشته
باز بمحل خویش نهادند بعد از لحظه باز سرنگون درافتاد دیگر نوبت باز بمقام او
بردند بار سیوم سرنگون شد چون الجماعت این واقعه مشاهده نمودند بسیار
غمگین گشتند و بت را در جای او استوار کردند آوازی شنیدند که از درون
بت گوینده میگفت شعر تردی لمولود انارت بنوره جمیع فجاج الارض
بالشرق والغرب وخرت الاوثان طرا وارعدت قلوب
ملوک الارض طرا من الرعب و این واقعه در شب ولادت آنحضرت بود
واقعه پانزدهم آنکه از آن شب باز جماعت شیاطین از کاهنان در آن
انقطاع یافت و تدریس ابلیس در مجالس وملازمت ایشان مندرس گشت و در کتب
اکثر علما تفسیر و بسیاری از اهل احادیث این آیات را از علامات

ظاهر شد

ظاهر نبوت آنحضرت شمرده اند چنانچه در حدیث وارد است که لا
کهانة بعد النبوة نفی کهانت را خبر از نبوت فرموده ولادت را
و این سخن را الحقیقة اثری واقع است عنقریب باید انشاء الله تعالی واقعه شانزدهم
آنکه پادشاهان روز تمام ملوک روی زمین گنگ گشتند و از حلول فزع
ناطقه عاطل ماندند و آن از غایت هیبت و شکوه و حلول عظمت و شوکت
وجود با وجود آن سلطان صاحب نطق و ما ینطق عن الهوی بود که مهر سکوت
بر دهان هرزه گویان بیهوده بر نهاد بیت زبان که وصف کمالت
بر هستان خواند چو قد جمال تا که زبان کر ماند بدیده ناطقه حیرت
نگاه جلوه ناز که غایبانه تو صفت سخن همی راند واقعه هفدهم
آنکه در طاق کسری که صنعت آن در عرصه گیتی مثل نداشت شکست قوی پدید آمد
و چهارده کنگره از شرفات آن ساقط گشت و چون آن تفرقه بعیان
بخاطر کسری راه یافت و از آن حال بحال بد گرفت و دل شکسته گشت فاما تغیر
خاطر و دغدغه باطن خویش را بهیچ کس اظهار نکرد و خود را از آن فارغ
بال میداشت تا واقعه هجدهم بظهور پیوست آن بود که کسری بالای دجله
بنای رفیع ساخته بود و در وی مال بسیار صرف کرده بود و آب در جلبه طغیان
سقف آن عمارت را هم در آن شب ویران ساخت خبر آن چون بشنید
تفرقه خاطرش زیادت گشت در ملازمت و در سعدت دولت وی از
کاهنان و منجمان و ساحران بودند در میان ایشان مردی بود از عرب سطیح نام

که در فن نجوم مهارت تمام داشتند و در حکم ایشان خطا واقع نمی شد کسری ایشان را
جمع کرده با ایشان گفت که طاق ایوان من بی آنکه سبب ظاهر باشد
شکسته یافته و بناها که بر دجله کرده بودم خراب گردید سبب این چه بوده باشد
و در این باب بنگرید تامل کنید چون حکیمان از پیش وی بیرون آمدند تا در آن
باب نظر کنند که این چه بوده باشد همه راههای سحر و کهانت و نجوم
بسته دیدند سایب شب تاریک بر بیشه بلندی بر آمد و در اطراف و جوانب
آسمان و زمین نظر کرده دید که از جانب حجاز برقی درخشیده بمشرق
رسید چون بامداد کرد دید که زیر قدم او مرغزاری سبز شده با خود گفت
اگر آنچه دیدم راست آید از حجاز پادشاهی ظهور کند که تا بمشرق جا
او برآید و در عالم عظیم ضرر جا بجا اندو چون سایب این معنی با کاهنان بیان
نمود ایشان نیز از دلایل نجومیه و غیر آن همین را معلوم کرده بودند همه بر این
اجماع کردند که پیغمبری مبعوث شده یا خواهد شد که ملک کسری در سر در یابد
اما اظهار این با وی ممکن نیست که سیاست کند همه بیرون آمدند باتفاق انکار
ایوان و خرابی بنای دجله را باختیار وقت باز بستند و گفتند در آن اختیار
خطا واقع شده بود اما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا انهدام نپذیرد پس
وقتی اختیار کردند و آن عمارت دیگر بار بنا نهادند چون بانجام رسید تمام
ارکان دولت آنجا جشنی ساختند بعد از آن باز خراب شد و بسبب طغیان
آب دجله آن عمارت ویران ساخت و کسری در آن وقت نزدیک بیک
رسیده از آنجا بیرون آوردند و بسیاری از آن جماعت غرق کرده بسیار از ارکان

لغفل ریانه

باقی مانده کاهنان گفتند که چنانکه متقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر
طالع وقت اختیار کردند بنا با تمام رسید کسری زمستان سواره تا آنجا گذشت
از زیر پای او برفت و باز در آب افتاد و نیم مرده از آب بیرون آوردند
باز آن جماعت را طلبیدن و تهدید بقتل نمود و از ترس آن که ایشان گفتند
سخن راست با پادشاه بگویند آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که
سبب زوال ملک تو شود چون این معنی بدانست دست از بنای دجله باز داشت
تا خراب شد و بروایت دیگر آنکه تاریخ این واقعات سبب تفرقه خاطر او شد
و او در خفا آن می کوشید واقعه نوزدهم بسمع کسری رسید که آن منعدم شدن
آب دریاچه ساوه و جریان وادی سماوه رود خانه دیار شام و حوش از این
تاریخ مدت هزار سال آب دریا در آن وادی جاری نشده بود القصه کسری
از این واقعات خائف و اندیشناک می بود تا عاقبت روزی خواص و ملازمان
خود جمع و خواست تا اظهار این معنی کند و مافی الضمیر خود را ظاهر گرداند
که ناگاه از اصطخر خبر آمد که واقعه شبی آتش فارسستان که در آتشکده خوش بود
هزار سال است که یا فروخته بودند اکنون منطفی و جوی آن اتفاق تاریخ خود
منعقد با زمان سقوط شرفات متفق بود از این جهة تفرقه خاطرش زیاد
گشت و دغدغه باطل مضاعف شد و در این بود که واقعه بیست یکم بظهور رسید
و اکنجان بود که هم در این مجلس موبد موبدان العزیز بیتی القفا سحر کس
معروض داشت من نیز همان شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسبان عرب را
می کشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فارس متفرق شدند با زمعویت این حکایت
خوف بیفزود از موبد موبدان پرسیدند که نتیجه این واقعه چه خواهد بود

داد که تعبیر این آنست که در بلاد عرب امری واقع شده است که اینها
از لوازم آنست که از طوایف غسانیان و کاهنان استفسار نمود و باطراف
و جوانب ممالک نامها ارسال فرمود و از انجمله مکتوب بنعمان بن منذر که حاکم
حیره بود نوشت که مشکلی چند روی نموده علمای زمان را ارسال نمای که تحقیق آنها
استقلال تواند نمود نعمان عبدالمسیح بن بقیله غسانی که پسر خواهر سطیح بن
مسعود غسانی بود و سطیح از عمده فن کهانت و کهانی بغایت با تمام بود چنانچه
شمه از اوصاف گذشت بجهت ملازمان کسری فرستاد تا اگر تواند مشکلات
ایشان را جواب گوید و اگر نتواند در کشف آن حال از خال خود سطیح که در حلقه
کاهنان بمهارت معاونت جوید بعد از آنکه عبدالمسیح در کریاس سلطنت شعار رسید
حاضر آمد کسری صورت واقعات باز در حال او آورد عبدالمسیح گفت من
از عهده جواب این کار بیرون نمی توانم آمد فاما اگر امر پادشاه شرف نفاذ
یابد بروم از سطیح استفسار نمایم و جواب بصواب بیاورم عبدالمسیح بقصد ملازمت
سطیح متوجه شام شد و کسری بتعجیل در گشودن این عقد تحقیق مبالغه بسیار نمود
عبدالمسیح بعد از قطع منازل و مراحل چون بمنزل سطیح رسید به بالین
او نشسته و حال خویش را در حال ارتحال یافت و هر چند سلام کرد و تحیت
نوشیروان رسانید جوابی نشنید چرا که طوطی زبانش که او را روزگار
ترجمان اسرار غیب میخواندند چون زبان سوسن الکن گشته بود و از نقد حیات
در کیسه زندگانی جز رمقی نمانده عبدالمسیح مایوس گشته رعایت ناموس خود
و خال بدیهة نظمی که مبین احوال ایشان است فرمود برین بحر قافیه شعر
اصم ام یسمع غطریف الیمن   ام فاز فازلم به شاو العنن   یا فاصل الخطة

اعطیت

اعطیت من و من   و کاشف الکربة عن وجه الغضن   اتاک شیخ الحی من آل
سنن   و امه من آل ذئب بن حجن   الی آخر الابیات مضمون آن که آیا
لعبت صمم گرفتار شده یا مانند بزرگ من با خود در دام قالب ارواح قائمه
و مرغ روح از برای طیران از قفس قالب بال برکشوده ای کشف مشکلات خلایق
و ای حلال معضلات دقایق دقتیست که دیدم اعتبار کشتی و از میان
این طرق مختلفه طریق قویم و صراط مستقیم نمائی بدان و آگاه باش که ظهور غریبه و صنایع
عجیبه از تکمین عبد دریا من شهادت بظهور پیوسته و من بجهة استفسار آن معنی از نزد
پادشاه عجم یعنی کسری بملازمت تو آمده ام چون سطیح ابیات عبدالمسیح شنید سر برآورد
و بسجع چنانچه دأب او بود در جواب عبدالمسیح بیان فرمود و عبارتش این است
که عبدالمسیح جاء الی سطیح علی جمل مشیح و قد اوفی علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان
لارتجاس الایوان و خمود النیران و رویا الموبذان رای ابلا صعابا تقود
خیلا عرابا قد قطعت دجلة و انتشرت فی بلادها فارس یا عبدالمسیح اذا کثرت
التلاوة و بعث صاحب الهراوة و فاض وادی السماوة و خمدت نیران فارس
لم تکن بابل للفرس مقاما ولا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک و ملکات علی عدد
الشرفات ثم تکون هنات و هنات و کل ما هو آت آت حاصل معنی آن
باین عبارت باز میگردد که عبدالمسیح بجانب سطیح آمده است و حال آنکه
سطیح بر جناح سفر آخرت است فرستاده است پادشاه آل ساسان
یعنی نوشیروان بجهة استفسار واقعه چند که حادث گشته است مثل تزلزل ایوان
کسری و افتادن کنگرهای آن و فرو مردن آتش مغان و خواب دیدن قاضی القضاة

اشتران تند بر کسری که اسبان عرب را میکشیدند تا از دجله بدر آیند
و در بلاد فارس متفرق ساختند از عبدالمسیح وقتی که دریاچه ساوه چون جگر عاشقان
از تپش آتش فراق خشک گردد و وادی سماوه چون جگر عاشقان مشتاقان
از سوزش اشتیاق پر آب شود تا بیان آیات کلام ربانی و بلبل گلشن
سرای قرائت قرآن آناء اللیل و اطراف النهار مداومت نمایند
و علم بعثت صاحب عصا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله بر دوش اشتهار دائم
عامه عباد بر افرازند و مغنیان عالم شهود درود و درود آن پیغمبر عاقبت محمود
در بزم فلک و انجمن ملک نوای عشق و محبت بنوازند بابل و مقام فارسیان
و شام آرام گاه سطیح نماند یعنی سلطنت و حکومت عجم از ملک بابل انقطاع یابد
و سطیح جهان گذران را وداع نمود یعنی بدار القرار شتابد و بعد کنگره های ایوان
انوشیروان ساقط شده از مردان و زنان ساسانیان حکومت نمایند الخ
نفاق و دولت از ایشان سلطنت بکشید بعد از آن هر چه آمدنی باشد در عرصه جهان
پدید آید بعد از آن هیچ آفریده از فوج ساسانیان نماند این حکایت بگفت
و فی الحال بیفتاد و بمرد و رخت از این دار فنا بربست عبدالمسیح جواب سطیح را ضبط کرده
ببارگاه کسری مراجعت نمود و آنچه شنیده بود بعرض رسانید ملک گفت چهارده نفر
از قوم ما حکومت کنند ابتدا با ختتام انجامد بتدریج مدید و عهد بعید باید [illegible]
که روزگار سلطنت این جماعت چون ملوک سابقه مثل فریدون و ضحاک و افراسیاب
بسنین وافره و اعوام متکاثره خواهد کشید و ندانست که سلطنت ده کس از ایشان
در مدت چهار سال انقراض خواهد پذیرفت و از آنجا که پادشاه بر سر ریک نشسته
گشته هرمز و پرویز بعد از آن ملک عجم در هرج و مرج افتاد و آخرین از ایشان که پادشاه بود
یزدجرد بن شهریار بود که در زمان خلافت عثمان با آن عالم شتافت بعد از آن سعد بن
ابی وقاص مملکت عجم فتح نمود و از شعله اسلام بگریخت و در کوچه بی چراغ خراسان [illegible]

ودر دست

و در دست آسیابانان در مرو کشته شد و در سال سی و یکم هجرت واقعه
از آن هیچ نفس از آن باقی نماند مثنوی کجا شد فریدون و ضحاک و جم
شهان عرب خسروان عجم همه خاک دارند بالین و خشت خنک آنکه
جز تخم نیکی نکشت فصل دوم در ارضاع آنحضرت صلی الله علیه وآله
مجاهد گفت پرسیدم از ابن عباس رضی الله عنه که طیر و جن و انس و دیگران
در ارضاع محمد صلی الله علیه وآله منازعت کردند گفت بلی جمیع خلق الله نزاع
کردند انس و جن سبب آن بود که چون رسول متولد شد منادی از آسمان ندا کرد
که ای معشر خلایق محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله وسلم بعنایت الهی
پرتو بر جهان انداخت و آن نور عرش و فرش عنبر را منور ساخته خوشا بحال کسی
که او را ارضاع کند و حبذا بخت که او را بدار و دار جوار که مقام حرم مکی
او گردد لاجرم منازعت خلایق در ارضاع آن برگزیده خلایق بدین وجه
بود خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی در مضمون ام ازلی حسن اتفق
مقدر ساخته و این خلعت بر قد ایشان پرداخته و در روایتی آنکه حواله حلیمه سعدیه
شده واقع ثانیه ارضاع دو بیت مر آنحضرت صلی الله علیه وآله را جمهور
اصحاب سیر و تواریخ برین متفق اند که اول کسی که پیغمبر را بعد از حمنه شیر داد
ثویبه بود کنیزک ابولهب و ثویبه مسروح نام و میان حمزه و ابو سلمه بن عبدالاسد
و عبدالله بن جحش اسد و میان پیغمبر صلی الله علیه وآله اخوت رضاعیه از آن
سبب بود که همه شیر از پستان ثویبه خورده بودند و اصحاب سیر برین رفته اند
که هفت روز اول شیر مادر خورده است و هفت روز دیگر شیر ثویبه

ودر بعضی روایات می‌آید که چون آنحضرت سه روزه شد ثویبه خبر ولادت
حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله را با بولهب برد که او را آزاد
کرد و بجهت آن عتاق هر دوشنبه که عتاق ثویبه در آن شب بتحقیق پیوسته تخفیف
در عذاب ابولهب واقع میشود روایتست از عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه
که بعد از مرگ ابولهب را در خواب دیدم پرسیدم که حال تو چیست گفت از آن روز
که گذشتم حیات من در گرداب ممات افتاد در تلاطم امواج عذاب و عقوبات
گرفتارم فاما در شب دوشنبه که عتاق ثویبه در آن شب واقع شده تخفیف در عقوبت
من حاصل آید و مرا از میان دو انگشت سبابه و وسطی قطره آب می‌چشانند
نکته ای عزیز بشنو درین باب کافری منعم و رازبرای تهنیت ولادت محمد صلی الله
علیه وآله بنده آزاد میکند با وجود کفر و ضلال تخفیف در عذاب می‌بیند مؤمن
موحدی که در روزگار روزی صد هزار دینار از سر صدق و صفا مدح و ثنا و درود
بر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله میگوید و بغلامی این خواجه هر دو جهان مفتخر
و مبتهج می‌باشد اگر فردا از عذاب دوزخ آزاد گردد و بحصول
مرادات و مقصودات دارین دل شاد شود چه عجب حکایت که بعد از ایام
تزویج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله مر خدیجه کبری سلام الله علیها را ثویبه بخانه
خدیجه می‌آمد خدیجه او را تعظیم و تکریم می‌نمود آنحضرت نیز با شفقت و رعایت مرعی
میداشت و بعد از هجرت هدایا و تحف می‌فرستاد و با انواع تحف و اصناف لطف او را
می‌نواخت و خدیجه نیز بعض لطفی مخصوص میگردانید و در سنه سبع بعد از هجرت از
خیبر خبر وفاتش بآنحضرت سید الانبیاء رسید آنحضرت پرسید که پسرش چه شد
گفتند از قرابت کسی نمانده است تا او بجای گذارد کس نبود و بگردانیم گفته
گرفت

گرفت و سلام ثویبه مختلف فیه است والله اعلم واقعه بالتماس بعد از آنکه
ثویبه چند گاهی آنسرور را شیر داده حلیمه بنت عبدالله ابن ابی ذویب بن الحارث
بن جابر بن رزام بن ناظره بن سعد بن بکر بن هوازن بدولت عظمی فائز گردید و کیفیت
این واقعه چنان بود که عادت اهل مکه وضعا و بدو قریش آن بود که بعض بجهت حفظ
و عظمت و شوکت خود و بعضی بجهت شدت حرارت هوای مکه و بعض از جهت توهم
و با مکه و طایفه بجهت آنکه از ازواج تمام اوقات را بجهت ایشان گذرانند
اطفال خود را بمرضعات داده باطراف بادیه میفرستادند تا در هوائی که بعد دو سال
و لطافت و سبع دخولیف بابا آنکه فواید بسیار و عواید بیشمار از اشراف و اعیان
عرب مستحق آن میرسید از اطراف و جوانب مکه عورات بجهت آن می‌آمدند تا اطفال
اشراف و اکابر عرب را برسم حضانت و ارضاع بمنازل خود می‌بردند و یکی
از آمدن زنان بنی سعد از قبیله حلیمه بمکه باخذ اولاد قریش بجهت ارضاع در آن
قبیله قحط عظیم روی نموده بود چنانچه شیر در پستان ما خشک شده بود و در آن تاثیر
دانای مضطر و مانده حلیمه میگوید که در آن سال در صحراء اطراف میکردیم و گیاه
میخوردیم و شکر حق تعالی بجای می‌آوردیم و گاهی ایام مفارقت طعام به سه روز
و زیادت نیز بسر میرسید که نوبتی چنان افتاد که سه شبانه روز
هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی بر خود می‌پیچیدیم اتفاقا در آن حال
مرا وقت وضع حمل پیش آمد و درد می‌کشیدم و قدرت هیچ مجمع کسی نیز الم
ولکن میدانستم که از شدت جوع می‌نالم یا از درد می‌کشم را
بمرتبه اکثر از من زایل شد که زمین را از آسمان فرق نمی‌توانستم کرد

و شب را از روز امتیاز نمی‌نمودم در عوالم نوم ساعتی باستراحت در خواب
شدم چون بخفتم شخصی آمده مرا بگرفت در آبی که چون شیر سفید بود در آورد و غوطه میداد
و میگفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان شود که عزت ابدی
و ثروت سرمدی در بارهٔ تو مبذول خواهد افتاد و من چندان می‌آشامیدم
او مبالغت زیادت میکرد در شرب آن تا کامل سیر شدم و آن آب از عسل
شیرین تر بود و از شیر سفید تر آخر الامر آن شخص مرا گفت که مرا میشناسی
جواب دادم که نه گفت من آن حمدم که شکر میکردی در حال محنت میگفتی ای
حلیمه و طیفه الحمد به لطف ادیکه برو که توسعهٔ رزق حق آنچه خواهی دیدی
گفت و دست بر سینهٔ من زد و گفت مقدار قابلی شیر ترا بسیار گرداند
در روز ترک اکنون ده ده و چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر دیدم
و الم گرسنگی و علت جوع را تمام زایل دیدم و تمامی قبیله بشدت تمام
و قلت طعام روز میگذرانیدند و الف قد بی‌تمر سرداران بر جمال خلق حکم
کشته بود رئیسه سرداران قبیلهٔ ایشان ملحق شده و ناله اهل جماعت
بی استطاعت از زمین با آسمان پیوسته و از فقدان طعام روز روز رخ
رخ ایشان بشام رسیده القصه از برکت این خواب تغییر تمام
بحال من راه یافت چنانچه روز دیگر از قبیلهٔ من هر که مرا میدید تعجب نموده
میگفت که ای حلیمه ترا حال چیست که دیروز در غایت ضعف و لاغر
بودی و امروز به نیابت ملوک و دختران سلاطین مینمایی چون پخته و جمعی
تا مورد بیم اظهار آن نمیکردم درین اثنا مردم قبیلهٔ من قصد بطحا کرده نمودند
تا بجایی

تا بجایی که بیش اولاد قریش پیشتر خدمات هر کدام فرزند ایشان را بگیرند
سخنی میز باشد هر هم حارث بن عبد العزی ابن رفاعه فلان این حلیمه
سعد بن بکر با فرزندان خود عبد الله و انیسه و خدامه که همراه ما بودند همراه
بودیم و ضمیره که همشیرهٔ حضرت نبوت بود نهاده بود و در پستان بمقدار
شیر نداشتم که سر به بالین نهم القصه با مردم قبیلهٔ خود در راه که طریق
موافقت گزیدیم و بهنگام نزول و ارتحال آوازی از غیب میشنیدم که
هاتفی میگفت که حق تعالی امسال حرام گردانید بر زنان و دختران که برکت
مولود فرخنده مقدم که در قریش متولد شده خوشا وقت آن پستان
که وی را شیر دهد از زنان بنی سعد بشتابید تا بآن سعادت فایز آیید
زنان قبیله استماع آن نموده تجدید اهتمام متوجه حرم مکه شدند و مادرازگوش
داشتم لاغر و بستر بود پوست بر استخوان کشیده و تهی گاه و علف نخورده و از
گرسنگی و مجاعت کارش باستخوان رسیده و از ضعف و ناتوانی پای دم
زدن نداشت و قدم از قدم نمیتوانست برداشت و شتر نیز ضعیف و نحیف
نحیف همراه ما بود که قطرهٔ شیر نداد هر چند حیله از وی حاصل نمیشد القصه
اقران دختران همه را بحق که روان میرفتیم هر چند جهد میکردم با ایشان نمیرسیدیم
و شوهر من میگفت سعی کن و بر قوم سبقت جوی که نه تحفه زنان قبیله اولاد
قابلیه حلیمه اختیار خواهند کرد و تو مایوس گردی من هر چند سعی میکردم و دراز گوش

و دراز گوش را زجر میراندم بایشان نمیرسیدم ولیکن از جانب راست و چپ
آواز می‌شنیدم که میگفتند خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که با آن نور تابان را
خواهی شیر داد ناگاه از شکاف کوهی مردی بلند بالای دیدم بمثال نخلی
باسق بلند بود بر من ظاهر شد و دست خود بدراز گوش من زد و گفت یا حلیمه
خداوند تعالی بدرستی که تو فرستاده در احرز موده که شیطان را و همه را از
راه تو دفع کنم من با تو ام خوش گفتم می بینی تو آنچه من بینم گفت بلی گفت تراچه
واقع است که ترا هولناک چیزی بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا بدو منزل
نزول فرمودیم در آن منزل شب بخواب دیدم که بر سر من درخت سبز بود با اغصان
بسیار سایه انداخته و در میان نخلی دیدم با انواع رطب بار و تمامی زنان
بنی سعد گرد من جمع گشته بودند میگفتند یا حلیمه تو ملک های از آن درخت
خرما درکنار من افتاده برداشتم و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت
از مذاق من زایل نشده تا زمانی که محمد صلی الله علیه و آله وسلم
از من مفارقت نه نموده این واقعه را بهیچ کس اظهار نکردم گفتم اگر جبرئیل
حق تعالی خواسته باشد این خواهر رسید روز دوشنبه بود که بقبیله رسیدیم
در زنان قبیله بر من سبقت جسته بودند هر رضیعی که از قبایل اشراف و ملک
داران قریش بود مانند بنی مخزوم و غیر هم همه را گرفته بودند و کودکی
آنحضرت نمانده بود و پستان من گرفت و برکت نمی کرد چنانکه گفتم که این
مرده است بکنار دیدم کودک من چشم باز کرد و بخندید من از آن حال تعجب
شدم و کودک را در منزل رها کردم و باطراف و جوانب شتافتم تا رضیعی
بچگان آرم

بچگان آرم هر چند پیش جستم کم یافتم چه زنان بنی سعد بر من سبقت جسته
بودند و اطفال ارباب اموال را بدست آورده از این صورت محزون
و ملول خاطر گشته و از آمدن پشیمان گشته ربا خود عتاب می‌نمودم که
ناگاه شخصی را دیدم که آثار عظمت و هیبت در ناصیه او سید اهوی از انوار
کرامت و شهامت از جبین او هویدا اند امیگوید که هیچ کس باشد
که از زنان شیردار که رضیعی نگرفته باشد حلیمه میگوید که پرسیدم که این
چه کس است گفتند عبد المطلب بن هاشم بزرگ مکه و سرور قریش من نزد
او رفتم و شرط تحیت بجای آوردم و خود را بوی عرض کردم پرسید که تو
چه کسی گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه تبسم کرد
و گفت بخ بخ خصلتان حسنتان سعداً و حلماً فیهما عز الدهر و عز
الابد یعنی خوش خوش دو خصلت نیکوست سعادت و حلیم که در ضمن
آن عز ابدی و عز سرمدیست آنگاه گفت ای حلیمه مرا کودکی است
یتیم محمد نام و او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم هیچ کس قبول
نکرد و همه گفتند پدر ندارد تمتع و انتفاع از یتیم متوقع نیست و امید
میدارم که اگر تو او را ببری سودمند شوی من در جواب گفتم که تا درنگ کردم
و با شوهر خود مشورت کنم عبد المطلب گفت برو که هیچ اگر
بتو نیست نزد شوهر آمدم و قصه با وی گفتم خدا تعالی در دل او فرح

وسروری انداخت گفت ای حلیمه بستان و آن کودک را قبول کن که مبادا
دیگری او را فرا گیرد اما خواهر زاده من گفت هیهات زنان بنی سعد
اطفال اشراف و اغنیا را که در جمعیت و کرامت یافتند و شما کودک
بی پدر را با خود میبرید که تکفل او موجب زیادتی محنت و مشقت است
حلیمه گفت از این سخن تزلزلی العزیمت من راه یافت فی الحال الهام
بخاطر من رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی و التفات بسخن
خواهرزاده خود نکردم و گفتم زنان قوم همه با رضیع باز گردند
و من بی فرزندی با خود نبرم والله که من وی را فرا میگیرم اگرچه پدر
ندارد اما جد وی عبد المطلب هست من به یتیمی او را منع نمیکنم و قدر
این در یتیم را دیگران نشناسند من میشناسم بیت زان دلبر
هر کس خبر ندارد که هر شناس داند در یتیم را امید میدارم که خوابی
که دیده بودم باطل نشود و مرا مساعدت نماید باز گشتم و نزد عبد المطلب
رفتم و گفتم این فرزند ارجمند کجاست بیار تا به یتیم از این سخن روی
وی چون خورشید از غایت فرح گفت ای حلیمه رغبت کردی با رضاع فرزند
من گفتم آری عبد المطلب گفت خداوندا حلیمه را بفرزندم محمد مستعد گردان
آنگاه مرا بخانه آمنه برد دیدم که روی او چون بدر منیر میتافت
عبد المطلب شرح حال و پیام من با وی تقریر کرد آمنه گفت اهلا
وسهلا یا حلیمه پس دست مرا بگرفت و در اکنانه برد که آنحضرت

در اینجا

در آنجا بود ندا و را در جامه از صوف سفید پیچیده بودند و بوی او مانند
مشک بلکه لطیف تر از لطافت مشک از وی میدمید و در زیر وی حریر پاره
سبز انداخته بودند آنحضرت در خواب بود چون روی او را باز کردم
کودکی دیدم که چهره مبارکش مانند آفتاب عالم افروز درلمعان بود از حسن
و جمال و دبدبه جلال آنحضرت ذات بزرگوار او تابان بود با خود گفتم بیت
بر آمد اختر دولت ز طالع مسعود ز مطلع شرف این ماه مهر روی نمود
مباش منکر او ضایع روزگار ایاز که هست عاقبت کار عاشقان
محمود حلیمه میگوید که چون نظر من بر جمال جهان آرای این خجسته
فرزند دلبند افتاد دل بصد هزار رشته عاشق او گشتم و بصد هزار جان
فریفته و شیفته او گشتم بیت مردمان دل بزن بهر چیز دهند من دل آن
کس که نه مانند دگران نخود یکبار دیدم که از جمیع ارکان بدن من شیر
بجانب پستان من روان شد و محبت او در صمیم جان من مرکوز گشت پس
که دست خود و بر راستی پستان خود را بر سینه وی نهادم تا از خوابش بیدار
کردم چشمها بگشاد و در روی من نگاه و مرده تبسم کرد در ملاحت و آن تبسم در
مشاهده کردم که مثل آن در هیچ صاحب جمالی مطالعه ننموده بودم نوری دیدم که از دهن
او مشتعل گشت تا بعنان آسمان رسید فی الحال روی او را بوسیدم و از آن

محفوظ داشتم پس از آن او را برداشتم در کنار خود نهادم و پستان راست در دهان
او دادم شیر خوردن آغاز کرد چون پستان چپ بروی عرض کردم ابا نمود ابن عباس
رضی الله عنه گوید که بعد از آن زمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله را عدل
موافق گردانیدند که یک پستان را بجهت خود همواره از برای آنحضرت نگاه میداشتم
و الیه فرزند خود ضمیر میدادم و هرگز فرزند من از پستان او چیزی نمیخورد و در جمیع
این اوقات پیوسته شیر میدادم و هرگاه که بعد از شیر خوردن میخواستم
که لب مبارک او را پاک سازم زغیب درین امر بر من سبقت میگرفتند تا خواجه
عالم صلی الله علیه و آله لحظه [illegible] در کنار من بود و شیراش میدادم در شبها او را
خواب میدیدم و از فرح نمیتوانستم که خود را نگاه دارم و میخواستم که او را نزد
شوهر خود آورم که او نیز از دیدار او در حظ داری باید عبدالمطلب گفت
یا ربت ترا ای حلیمه هیچ زن تقبیله خود باز نمیگردد مگر که تو میگردی چون آنحضرت را
برداشته بمنزل خود بردم آمنه گفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی تا مرا خبر
که در شان این فرزند واقعهای غریب دیدم و در باب او با تو وصیتها
دارم بعضی از آنها را اظهار کرد و بعضی را موقوف بوقت وداع گذاشت
و از واقعات آنحضرت که آمنه با من گفت اول این بود که سه شب پیش از این
در واقعه دیده بودم که با من میگفتند فرزند خیر البشر داری از قبیله بنی سعد که نسب
با بنی ذو هیب داشته باشد بده و من گفتم ای آمنه بدانکه من از قبیله بنی سعدم که نسب
پدر و شوهر من [illegible] ابو ذویب است و این اتفاق چند دلالت

برصدق

بر صدق تو میکند و دیگر آمنه بسیاری از واقعات غریبه که در آن اوان طلوع
این کوکب سعادت از مطلع سیادت بظهور پیوسته بود با من گفت و وصیتها با من
بجا آورد من فرزند را برداشته بمنزل خویش آمدم چون نظر شوهر من بر این فرزند فرخنده
جمال با کمال محمد صلی الله علیه و آله را افتاد بضبط احوال خود مشغول شد و نمود آن کمال
برخواست و سجده شکر بجای آورد و گفت ای حلیمه من در میان جن و انس خوبروتر
از این فرزند ارجمند ندیدم حلیمه گوید از آن روز که آنحضرت را بمنزل خود بردم برکت
و جمعیت بسیار دیدیم و امور غریبه و وقایع عجیبه مشاهده کردم و از آنجمله آثار برکت و جمعیت
از آنحضرت در خاندان من پدید آمد یکی آنکه فرزند من شیر از پستان بدبخت والم ازو
نمی حاصل نمیشد در آن شب چندان شیر بهم رسید که تمامی فرزندان سیر شدند و بعد از
حلو بود دیگر شتری که ضعیف بود یک قطره شیر از وی حاصل نمیشد او نیز در آن شب چندان
شیر داد که تمام ظروف را پر کرد شوهر من گفت ای حلیمه برکت بارور آورد و نظر
حق سبحانه و تعالی درباره ما بسیار رسید هم از شرف دولت این فرزند سعادتمند
و واقعه دیگر آنکه هم در آن شب شوهر را آهسته از خواب بیدار کردم او نیز این صورت را
ملاحظه نمود و تعجبها کرد گفت زنهار زنهار که این واقعات را اظهار نکنی و در کتمان
این اسرار کوش که تا این طفل متولد شده چه آثار بر ما ظاهر شده [illegible] روزها
از آن دارند [illegible] قرار [illegible] با تو اکثر این [illegible] خودم صحبت خواهم نمود گویند
حلیمه بروایتی هفت روز در مکه بود و هر روز نزد آمنه میرفت و علمای کرام در [illegible]
حالی در حالی تولد آنحضرت [illegible] بود با حلیمه گفت و وصیت مینمود

بمحافظت فرزند خود را اقصی الغایه میکرد حلیمه میگوید که روز آخرین وداع [illegible] کردم
مرا بعطوف لطف بسیار بنواخت و وصیتها درباره آنحضرت بجا آورد من نیز قبول نمودم و با اتفاق
قوم متوجه قبیله بنی سعد گشتم در راه دراز گوش من قدیم چنانچه لاغر شده بود گردن خود را بلند
برکشید که گویا یادت باد و خرس گوش وسر بجانب [illegible] واقعه دیگر از وقایع این امر [illegible]
که دراز گوش من [illegible] تمام حرم خانه کعبه شده سه [illegible] بر زمین نهاده با برکت [illegible]
فانه سبقت جست از زنان بنی سعد به تعجب میگفتند ای حلیمه خلاف این دراز گوش که دیده [illegible]
این همان دراز گوش تو نیست که در وقت رفتن بمکه قوت رفتار نداشت و از همه [illegible]
گفتم آری این است ولیکن شأن عظیم است واقعه دیگر آنکه شنیدیم که دراز گوش من میگفت بزبان
فصیح [illegible] مرا شأن عظیم است واقعه دیگر میگفت زنده شدم وقت [illegible] از زنان بنی سعد
شما غافلید که بر حامل کیستم [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible] واقعه دیگر
آن بود که در راه از اطراف و جوانب [illegible] میشنیدم که گوسفندان میگفتند ای حلیمه [illegible]
و بزرگ زنان بنی سعد گشتی واقعه دیگر آنکه بهر چند رمه گوسفند که میگذشتم گوسفندان [illegible]
و میگفتند ای حلیمه [illegible] محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله بهترین فرزندان آدم
واقعه دیگر آنکه [illegible] منزل فرود آمدیم که حق سبحانه و تعالی آن سبز و خرم [illegible]
رویانید واقعه دیگر آنکه حلیمه میگوید که در منزلی از منازل راه بر سر آبی فرود آمدیم شخصی از [illegible]
حاضر بود زنان را گفتند از [illegible] از [illegible] در این [illegible] از [illegible]
گفتم [illegible] در این فرزند [illegible] که وقت ولادت این فرزند ارجمند از [illegible]

که این چیزها

که این چیزها با آن نور همه پیدا گشت چون بر زمین آمد قبضه خاک برگرفت و بعد از آن سر برداشت و رو
بسوی آسمان کرد [illegible] بادی بر آمد که [illegible] این کودک را که [illegible]
زمین هوا [illegible] شده او منزلت که [illegible] طالع سعد [illegible] تا زمین بنی [illegible]
بنی سعد رسیدیم [illegible] روز [illegible] دیدیم [illegible] قبیله ما در قحط [illegible]
و دولت [illegible] این الطاف [illegible] گوسفندان من فربه [illegible] پستانها پر شیر [illegible]
[illegible] و انعام قوم همه لاغر [illegible] بنی سعد [illegible] با خدام [illegible]
خصومت میکردند که چرا در مرغزاری که گوسفندان حلیمه میچرند انعام خود را نمیچرانید ایشان گفتند
همه جا [illegible] میچرانیم چون [illegible] گوسفندان ما لاغر [illegible]
هم گویا [illegible] است روایتی از حلیمه آورده اند که [illegible] قبیله بنی سعد [illegible]
که گوسفندان [illegible] را در [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] محمد صلی الله علیه و آله که در میان ما بود انواع خیر و برکت از یمن قدوم [illegible]
شامل حال قبیله بنی سعد بود روایت است از حلیمه کرده اند که سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
در آن قبیله نشو و نما داشت واقعه دیگر از وقایع غریبه آنحضرت صلی الله علیه و آله چون دو ماه شد
بهر طرف با [illegible] میرفت و چون سه ماه شد [illegible] و بر پای ایستاد و چون
چهار ماه بود [illegible] دست بدیوار نهاده میرفت و در پنج ماهگی بهر طرف [illegible] و چون شش ماهه
[illegible] سخن میگفت که مفهوم میشد و در نه ماهگی سخن فصیح و کلام صحیح آغاز کرد و چون
ده ماهه شد با طفلان [illegible] میگفت [illegible] عبد المطلب

یعنی خدای تعالی خبر داده بود او را که فرزند عبد المطلب هستم درین ایام از وی رسید
که تو کیستی گفت من بخت ترین قوم از روی بابا اسب و تیغ ترین ایشانم از روی کمان
و دلیرترین ایشانم در نیزه زدن و خوبترین ایشانم در دیدن مرا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
و چون ده ساله شد جوان جلد بود زیرا که گفته اند بیت بعد عزت سیمرغ روز
ایام همش چهیج از طرف خیلان دام بگوشش اخوان بر بار گشته
غاصر نیز کار افزای گشته بتدبیر آمده روح نباتی که تا باید کمال از نشو
ذاتی گرفته روح حیوانی هایی حید که از شیرش بکار آرد در دهان شهد
بگوشش روح ناطق ام درین پند که که گرد سخن گوی و خردمند
شده نشو نمائی حلیت اندوز گسترارد تا بش بگاه هر روز
سپهرش دید چون عالم فروزی فزوده بالش سالی بروزی
چو ماه نو که با نور تب افروز بود زاینده نورش روز تا روز
واقعه دیگر آنکه چون آنحضرت در تکلم درآمد حلیمه میگوید که اول سخن که از آنحضرت
شنیدم آن بود که در دل شب نا رحمان زکیه ما زاغ البصر و ما طغی را
بر صفحه صحیفه ایشان نگاشته و نفحات تام با این کلمه تبرکم تکلم فرمود که لا اله الا
الله قدوسا قدوسا نامت العیون و الرحمن لا تأخذه سنة و لا نوم
و بروایتی آنکه حلیمه گفت چون نزدیک شد که سخن گوید از هم عجب تر آنکه اوراز

برداشت

برداشت و گفت لا اله الا الله الله اکبر الحمد لله رب العالمین
از آن وقت که بتکلم آمد دست بهیچ چیز نکرده که نه بسم الله گفت و نیز
هیچ چیز نگرفت با برچشم او مدت رضاع او از تعدی دست باش
بود که هیچ چیز بول نکرد و نکرد که اوشان تاب شستن بلکه در هر شبانه روز
در وقت معین یکبار بول میکرد و هر بار که منی اسنم که او را شست دشوار نمی
برهن سبقت میکردند و اگر عورت او ظاهر شدی بغضب رفتی و دوباره دیگری تا از آن
بر او پوشیدی و چون بیفار در آمد کودکان را میدید که بازی و لعب مشغولند
زنان ایشان نه رو میشد و ایشان را از بازی منع میفرمود و میفرمود که ما را از برای
بازی نیافریده اند و هرگز چون کودکان دیگر گریه و بد خلقی نداشت
واقعه دیگر از وقایع غریبه آنکه هر روزی نوری چون قبابی از آسمان نازل
میشد و او را در پوشید و باز منجلی میگشت واقعه دیگر آنکه هر روز
دو مرغ سفید دیدی که دو مرد سفید جامه می آمدند و در گریبان او در میشدند
و ناپدید میشدند واقعه دیگر آنکه روزی آنحضرت در کنار حلیمه
بود که گوسفندی چند میگذشتند یکی از آن گوسفندان آمد و روی بر زمین
نهاد و پای مبارک آنحضرت را بوسه داد و باز آمد و واقعه دیگر

آنکه شب با ماه سخن میگفت و اشارت میکرد و ماه باشارت او منقلب میگشت
چنانچه طفل را از گریه باز دارنده ماه آنحضرت را از گریه مشغول میساخت
چنانچه حافظ ابو القاسم تیمی در دلایل النبوه آورده که عباس بن عبد المطلب
رضی الله عنه گفت یا رسول الله از نشانهای نبوت تو که مرا دلالت کرد تا آنکه
تو در مهد بودی و ماه را دیدیم که با تو در بازی بود و تو بانگشت اشارت
بوی میکردی و بهر طرف که تو میخواستی مایل میشد حضرت رسالت فرمود که با ماه
مکالمه میکردیم و مرا از گریه باز میداشت و میدیدم در پای مهد من سجده میرفت و صوت
آن میشنیدم و در روایتی آنکه عباس در حال آنحضرت نیز نگاه میکرد آنحضرت از وی
سوال کردند که ای عم چه حاجت داری که در من تیز میکنی گفت سوالی دارم از تو یا رسول
امروز که حلیمه ترا آورده بود و تو چهل روزه بودی دیدیم که با ماه خطاب میکردی و ماه
با تو سخن میگفت اما بلغتی که من فهم آن نکردم گفت ای عم دایه خرقه دست
مرا محکم بسته بود از آن الم میگریستم که بگریم ماه مرا گفت که مگری که اگر یک قطره از اشک
بر زمین چکد همه سبزه ها بر زمین فرو رود عباس از تعجب دست بر هم زد آنحضرت
فرمود ای عم ازین زیادت هم بگویم گفت بگوی یا نبی الله بعد از آن فرمود
که دست چپ مرا محکم بسته بود خواستم که بگریم ماه مرا گفت مگری یا حبیب الله اگر یک قطره
از اشک تو بر زمین چکد دیگر گیاه نروید تا بروز قیامت پس خاموش شدم از نصیحت

امت

امت خود عباس رضی الله عنه گوید باز از تعجب این سخن دست بر هم زد و گفت
ای فرزند تو اسرار چه گونه میدانستی و حال آنکه چهل روزه بودی آنحضرت
فرمود سوگند بآن کس که نفس من بید قدرت اوست که من آواز قلم میشنیدم
که در لوح المحفوظ میرفت و من در رحم مادر بودم ازین زیادت بگویم
ای عم فرمود سوگند بخدای رب العزة که آواز سجود آفتاب و ماه میشنیدم
که در زیر عرش خدای را عز و جل سجده میکردند و حال آنکه من در ظلمات بطن
مشیمه بودم ازین زیادت گویم ای عم گفت نعم فرمود سوگند بخدای که جان
من در قبضه قدرت اوست که حق تعالی چهار هزار پیغمبر خلق
فرموده هیچکدام از ایشان ندانسته که پیغمبرند مگر بعد از آنکه چهل سال از عمر
ایشان گذشت مگر عیسی علیه السلام که چون متولد شد گفت انی عبد الله
آتانی الکتاب وجعلنی نبیا و دیگر برادر زاده تو ای عم بیرین هم زیادت گویم
گفت آری گفت شب دوشنبه که متولد شدم همان شب هفت کره حق سبحانه
و تعالی در هفت آسمان خلق کرده آن کره ها را از ملائکه مملو کرده اند
بحدی که شمار آن را بجز الله تعالی کسی نداند و این فرشتگان به تسبیح و تقدیس
حضرت او مشغولند تا بقیامت و ثواب تسبیح و تقدیس الهی را حق تعالی بنده
کرامت فرماید که چون مرا بهیچ وجه یاد کند بر من صلوات فرستد بطوع
و رغبت بدین سوال که اللهم صل علی محمد فی الاولین و الآخرین و فی الملأ الاعلی

الی یوم الدین واقعه ایام رضاع و برکت پستان او که متفرقات و مصنفات
مستوفی بیان گشته درین نسخه باین مقدار اکتفا شد والهادی للصواب

فصل سیم در فطام آنحضرت صلی الله علیه و آله حلیمه میگوید که در مدت
رضاع آنحضرت در کنف حضرت ما خیر و برکت و فواید بسیار دیدیم
چون پایان دو سالگی رسید در قوت و جسامت با کودکان چهار ساله برابری
میکرد او را از شیر باز کرده با خود همراه نزد آمنه بردیم تا بمادرش بسپاریم
اما از بسیاری خیر و برکت که در ایام مصاحبت آنحضرت با و قبیله ما
لاحق گشته بود دل از صحبت و دیده از رویت او بر نمیتوانستیم داشت
و رقم محرومی از سعادت وصال بر لوح دل نمیتوانستیم نگاشت
دامن دولت جاوید که بهای کسان حیف باشد که بگیرند و بگذارند
حاصل الکلام آنکه چون او را بمادرش رسانیدیم ذکر خیر و برکت با مادرش
تقریر کردیم مادرش گفت این فرزند را شانی عظیم است ما گفتیم گویست که خدا
که هرگز کودکی از این بابرکت تر مشاهده نکردیم و بهانه انگیختیم که از آفات
هوای مکه و استیلای وبای او ایمن نیستیم باید توقف بکمال فرزند او را
باید مصلحت چنان میدانیم که اگر رخصت فرمائی باز این فرزند را چندی
بقبیله خود بریم تا چندی وقت دیگر آنجا باشد القصه بعد از مبالغت تمام
باز او را تسلیم ما کرده بجانب قبیله خود باز آوردیم از واقعات که در آنجا

یکی آن بو

یکی آن بود که طایفه از نصاری حبش که نشیمن برتربیت در بلاد صلی الله علیه و آله
نگاه کردند و در رخسار مبارک او دیدند و از من پرسیدند که این فرزند تو
است در رخ چشم حکایت میکند گفتم نه گفتند در رخ چشم او مفارقت میکنند
گفتم نه گفتند هر چند مال در باب بدهیم و همه از رحمت بر جان خود نهیم
این پسر را بما ده تا بحبشه بریم که این پسر را شانی عظیم خواهد بود که مادر
خویش چنین با ما ... که معیر باقی مانده است و مولود دوی در حرم است گاه
می‌آیم که او بوجود آمده است یا نزدیک رسیده است که بوجود آید حلیمه میگوید
ایشان تیر سیدم و شب کوچ کردم و جدا شدیم چون آنحضرت صلی الله علیه و آله را بقبیله
خود رسانیدیم نعم الله درباره خود و مال فقر و قحط تا دریا دیدیم تا سر آمد قوم
گشتیم و تمامی قبیله با احتیاج بودند و مال را از ربیع و ربیع کید کمال رسید و دولت
بر دولت زیاد شد و اهل دیگر شوق بعد آنحضرت بود ارباب تواریخ
و برخی خبر داده اند که از مبدا حال حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه و آله کمالات را دیده میداشت چون سن شریفش بسه سالگی رسید
حلیمه میگوید که روزی از من پرسید که ای والده چه حالت که روز من
برادران خود را نمی‌بینم گفتم ای فرزند ایشان بچرانیدن گوسفندان میروند
و روز در چراگاه میباشند و شب بمنزل خود می‌آیند آنحضرت صلی الله علیه و آله
سکوت ورزید و طبق مادر را بلاک بروی ایشان و گفت چه کار را در این
گوسفندان را بچراگاه میبرند مرا با خود و ایشان بگذار تا با ایشان بکار روم

تا روزگارم بیحاصل نگذرد و هر چند حلیمه عذر گفت آنحضرت در باب رفتن مبالغه فرمود
گفتم ای فرزند دوست میداری که با ایشان باشی گفت آری صبحدم که جمال آفتاب
از نقاب احتجاب بیرون آمد و آفتاب جمال محمد صلی الله علیه و آله از مطلع
گریبان برکرد سر مبارکش را شانه کردند و سرمه در چشمش کشیدند و جامه در برش کرده
جزع اصابه عین الکمال را از گردن بند از جزع یمانی از گردنش بیاویختند و بعد
مرحمتش رسید آنحضرت قلاده جزع یمانی را از گردن مبارک کشید و بینداخت
بدین محافظت الله بسنده بجای داشت آمیز او بخیت آنگاه حضرت جوید از غرفت
و با برادران رضاعی خود عبدالله ضمره و شیماء بیرون رفت و در محلی که قریب منزل
ما بود گوسفندان را میچرانیدند در بین منوال چند گاه آنحضرت هر روز صباح
با خواهر خویش با ذوق و انبساط تمام بیرون میرفت و شبانگاه با شوق دل ما
باز میآمد روزی وقت چاشتگاه بود که خواهرش شیما از پیش آنحضرت آمد و آنحضرت
در میان بره ها بود حلیمه از شیما پرسید که محمد صلی الله علیه و آله کجاست گفت ای مادر
غم مخور که برادر من هیچ گرما نمیبیند ابری که بسر او همواره سایه میکند بود
که میرود ابر با وی روان است حلیمه گفت راست میگوئی گفت ای والله حلیمه گفت
پناه میگیرم بخدا از شر یا نجه پسر خود از آن میترسم روایت است که چون برین مقاطعه
مدت دو ماه یا سه ماه بگذشت حلیمه گفت در اثنای این روزی در مقام نفقه نهاده
فرزند من ضمره با فریاد و ناله و زاری دوان دوان عرق چکان و رنگ پریان در
آمد گفت ای مادر دریاب که برادر قرشی ما را ... فریاد کردم

دگر اینم

دگر اینم پرسیدم که چه حالت گفت با برادران در خلف این خانه مشغول بودیم
و روایتی آنکه ایم گوسفند میچرانیدیم که ناگاه دو مرد سبزپوش از هوا آمدند
و برادر قرشی مرا از میان برداشته بر سر کوه بردند و نخوابانیدند و شکمش بدریدند
او را الحال ندانم هنوز زنده یا مشغول ... که من خود را نتوانستم دیدم دیگر ندانم
که حال او چه شد ما خود گمان نمیبریم که او زنده باشد پس من و شوهر من
ابو ذویب بطلب او دویدیم او را زنده دیدیم شکفته و گونه رخسارش ... شده
و چشمهای نرگسینش را بسوی آسمان دوخته و تبسم شیرین میکند و چاره
رنگین را بر افروخته در قدم او در افتادم و بر پیشانی و رخساره او بوسه دادم
و تقریب گفتم بیت من چه بودم اگر شوم کشته بار چون تو را آه چه شد
زدست من دل شیدا چون تو را کشته شدن برای تو زنده گانیست جاودان
پس یکدام دل کشم بار بلا چون تو را تیغ یکی کشی مرا تا بر یکدم
دل صد چو من ار فدا شود باد فدای چون تو را ار جان مادر را از آن نفس
حسرت بر حشر خود با فراغت و دل خنده آن و چهره برافروخته حالت
وقت صدا آنرا از کیفیت گفت ای مادر غریب دران ساعت که با خواهر خود در خوابگاه
خانه سعد بودم ناگاه سه تن پدید شدند و برداشت دو مرد سفید جامه
بودند در دست یکی ابریقی سیمین و در دست دیگری طشتی از زمرد این یکی
خضرا را از برف سپید بر سینه مرا از میان برادران در ربودند و بدره

کوه بر آوردند دیگری بلطف و نکوئی مرا نگو ابا ببندید و از سینهٔ من تا ناف من
بشکافتند و من نظر میکردم هیچ الم و درد نمی‌دیدم پس از آن دست بجوف من
در آوردند و چیزی را بیرون کردند با آب برف سفید شستند و باز بجایش نهاد
و باز دیگری برخاست و مر دیگری را گفت که برخیز که تو فرمان بجای آوردی
آنچه وظیفهٔ تو بود پس دیگری نزدیک آمد و دست بجوف من کرد و دل مرا بیرون
آورد و بدو نیم بشکافت و از اندرون دل چیزی سیاه بیرون کرد
و بینداخت و گفت در تو حظ شیطان این بود که بیرون انداختم و ترا
از وسوسه و مکیدهٔ او ایمن ساختم پس از آن دل مرا از چیزی که با ایشان
همراه بود پر کردند و من از آن نرمتر و روشنتر ندیده بودم و در روایتی دیگر
تنصیص فرموده که گفت سکینه را آوردند و دل مرا از سکینه پر کردند
و باز در سینهٔ من نهادند و بخاتمی از نور مهر کردند و من هنوز سردی
خنکی آن خاتم را در عروق و مفاصل خویش احساس میکنم و مرد سیوم
برخاست گفت همراه دو رفیق خود که فرمان حق تعالی را بجای آوردید
و آنچه فرموده بود بتقدیم رسانید پس نزدیک آمد و دست بر لطف
سینهٔ من نهاد تا آن زمان که شکاف التیام پذیرفت پس دیگری گفت که او را
با ده کس از امت او بر کشید پس بکشیدند من بچربیدم باصد کس و من از ایشان
راجح آمدم باهزار کس مرا وزن نمودند بفضل الله تعالی از ایشان بگرانتر
گفت

گفت اگر تمامی امت او را برابر او وزن کنند راجح آید شیخ رحمه الله از این معنی خبر داد
چون در کفهٔ سلطان ایشان شدم یکچند بجوم کمان شدم که در ترازوم
نهی میدان که میزان بشکنم بعد از آن دست من بگرفت و مرا نشاندند
و هر سه تن بر سر و روی من بوسه دادند و گفتند ای حبیب پروردگار ترا بشارت باد
اگر دانی که چه سعادتها از برای تو خواسته اند و چه شرفها از برای
مهمانی تو آراسته اند هر آینه روشنائی چشمت میفزاید و جان فرخت
بیاساید بعد از آن مرا آنجا گذاشته بسوی آسمان طیران نمودند و بخلال آن
در آمدند و من از بالای کوه نظاره میکردم اکنون میخواهید که موضع دخول
ایشان را بنمایم نقل است که اثر شق از میان سینه تا زیر ناف آنحضرت ظاهر بود
چنانکه خواص یاران و دوستداران در آن خط میدیدند و در گف
آن اموری از حضرت ولیوای مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم میشنیدند
بیت داغی که از او بر جگر خسته نهادم جانی بسوخت گر کسی پیش بداغ کشادم
راوی گوید که حلیمه آنحضرت را بر دوش برداشت بخانه باز آورد و با اولاد خویش
خطاب میکرد و میگفت بعد از این مگذارید که محمد صلی الله علیه و آله همراه شما بصحرا باز آید
آنگاه شوهر خود را گفت چه مصلحت میبینی در بارهٔ این فرزند سعادتمند بمادرش
بریم که بمعالجهٔ او قیام نماید که مرا از آن اندیشه است که مبادا جنونی بروی غالب آمده بود

کعبه واله که هیچ نوع المی و محنتی و حزنی بروی غالب نشده مثل فرزند
ازو با برکت تر از مادر نزاده و این سعادت که باروی نمود همین قدم
مبارک اوست و هیچکس را دست نداده است اما از ارباب حسد امین نیستم
چون طایفه بیشتر ازین احوال را دیده و دانسته بودند که ما را دو فرزند الله بشی بوده است
و هیچ وجهت در میان ملک نه و خویش بوده و حالا که نقد ما به سن کبر رسید
و قرضی داد انا طریق مراعات جانب ما گذرد نباید که از روی حسد کید او ملک ما
انگیزند لهذا از آن حلیمه گوید که مردم بر آن داشته که او را الحال نمی‌باید برد آنحضرت
را نمود که بحمد الله در راحت و عافیت روی نمود و حاجت بکاهن نیست و آنچه منظور شما است
از لعب جن و امثال آن را از آن نیز همه برخیزد آنحضرت استغفار نمود و قدم
در میان نهاد و فرزند حلیمه گفت عاقبت رای من غالب آمد تا او را الحال نمودم
دور اشتها انکه شرح حال او میکردم کاهن گفت بگذار تا کودک خود واقع خود را
بگوید که در آن باب اعلم است از تو چون تقریر قصه خود تمام نمود و قصه را بیان کرد
کاهن فی الحال برجست و محمد صلی الله علیه و آله را بر داشته بر سینه خود نهاد و فریاد
برآورد که ای آل عرب بیایید و بلائی که بر شما در آورده است و ظهور آن
نزدیک رسیده دفع نمایید و این پسر را بکشید و با او همراه او القتل رسید
که اگر او را بگذارید و دست از قتل او باز دارید او مبلغی رجال بر سر شما آید
عقلای شما را سفیه شمارد و دین شما را باطل گرداند و شما را به دینی دعوت کند
که آن دین را نشنیده باشید حلیمه میگوید که چون این سخنان از آن کاهن استماع نمودم

محمد را

محمد را از وی ربودم و گفتم سعی بر قتل او نمودن اولی است سخنان نامربوط
و عبارات نامضبوط میگوید اگر من هرزه گوی او شوید گفتم هرگز بسوی تو نخواهم آمد
و حق تعالی در امانت که به هر منزلی که با آن خورد و سکون نزول فرموده بودیم بالها
بوی مشک از فرق نسیم عنبر و عبیر از آن منزل بر می‌آمد مگر در مصر عسفان بر او
می‌آید که باد از تیر آن کودک دلپذیر می‌آید به هر دیاری که کوکب آن گذشت
آن یار رفاک اهم بوی عبیر می‌آید به هر منزلی از منازل بر سعد که ورود می‌آمدیم
بوی مشک آنحضرت فایح بود و آثار انوار جلیس از در و دیوار ظاهر می‌آید لهذا از
ظهور این امر عجیب پدر و فرزندان و باقی خویشان با من گفتند که محمد را به عبدالمطلب
رسان بهتر از آنکه آسیبی در راه یابد چون عزیمت مصمم کرده بودیم از منادی شنیدیم که
هنیئاً لک یا بطحاء مکه بدر می‌آید که هیچ خبر و اهالی از و بیاری سعد بهر دل مردود
و خوش حال بطحاء مکه که این محمد چون نور گشت در آنجا نزول کند با خیر البریه
مکه مستقر گردد اهل حرم را از حوادث محفوظ و محروس ماند حلیمه گفت که از آن منزل
سوار شدیم و محمد صلی الله علیه و آله را در پیش خود گرفتم و محافظت از وی غافل نمی‌توانم
بود که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب می‌شنیدم چون به دروازه مکه رسیدیم
از مرکب فرود آمدم و به جهت ضروری که بود محمد صلی الله علیه و آله را فرود آوردم و در آنجا
جای مردم بودند که آنحضرت را در میان ایشان نهادم و تقضای حاجت خود رفتم
ناگاه صدای بشنیدم و فریاد از من رسید متعجب باز گشتم محمد صلی الله علیه و آله را ندیدم
گفتم فرزندم را ندیده‌اید گفتند کدام صبی بود گفتم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب که خداوند تعالی

به واسطهٔ او روی مرا تازه و عیش مرا و آسایش مرا بی اندازه میداشت
و او را تربیت می نمودم تا از مقال او جان مرا سرور و از جمال او دیدهٔ
مرا نور حاصل گشت خواستم که او را بجد او رسانم و در قبهٔ خویش را
از رقیقهٔ امانت برهانم ناگاه چنین واقعه پیش آمد و گشت بلیات و عجز
که اگر از روی خویش یکبار بنگارم و امانت را به ایلات نرسانم ابا جسی ازبان
نشینم والا خود را از قلهٔ کوه شاهق جبل بیندازم و اعضای خود را
پاره پاره سازم القصه چندان که جست و جو کردم هیچ کو نه پایان
راحت نبردم با خود میگفتم بیت ای یادشان نخستین آن از که جویم
گم گشت در جهان و نشان از که جویم در جست و جوی تو دادم از پرده او و داد
ای در درون پرده جان از که جویم جمال از جست و جوی تو دیدم
دست بر تارک خویش نهادم و دهان به ناله و فریاد بر گشاده میگفتم شعر
وامحمدا ای نور دیدهٔ من وا سیدا ای سید دیدهٔ من وای ریحان
چمن روح من وا مرهم دل مجروح من ای کلید در های سینهٔ من
وای عاشقان جان خستهٔ من ای شمع سراچه شادمانی من وای محرم
راز های نهانی من بیت ای که دل را چو جان بسر بری هیچو تلخ است
زنده گانی من روز وصلم شب جدائی گشت شام شد صبح شادمانی من
چندان گریه و زاری کردم و اضطراب و بی قراری نمودم که عالم را از نور
جان

جان من یکبار دیگر در آمد هر دو جهان بگریه و ناله در آمدن ناگاه در خیال
هر دو دیدم از ضعیف نحیف تر از هلال و از نا توانی رقیق تر از خیال پرسید که ترا
چه حالت است که مستمند اینچنین گداخته صورت واقعه را با او در میان نهادم
و بخدا ای ابراهیم سوگند یاد کرده ام که اگر محمد را نیابم خود را از قلهٔ کوه بلند بیندازم
پس گفت ای سعدیه ترا نشان دهم العالم که احوال فرزندت را داند و اگر
خواهد تو باز گردانیدن تواند گفتم جان من فدای تو باد کیست آن گفت صنم
اعظم که هبل نام دارد گفتم یک سال امه معیز باد در نزد کم گفتا و هم [illegible] از آنکه
حالت شب ولادت محمد صلی الله علیه و آله بنوازش گرم هبل و لات و عزی
چه معامله پیش آمد گفت ای سعدیه مگر تو دیوانه یا هرزه گوئی یا از عقل و دانش
بیگانه گشته چون کرد آیم و از هبل در خواهم تا فرزند ترا بتو باز رساند
شیخ رفت و هفت بار گرد هبل طواف کرد و بر سر او بوسه داد و گفت
ای سید من جان و فرزند امتان تو هرگز از وی منقطع نشده است
و هیچ حاجتی از این آستانه نامراد نگشته ام و در رفقا ال دی که پایان آ
اگر فرزند دیرا بوی باز رسانی جای آنست چون نام محمد صلی الله علیه و آله
بر زبان راند هبل و تمام اصنام همه سرنگون بر زمین افتادند و بعضی
شمایل آنحضرت بزبان بیک دنند و گفتی بدان ای شیخ که هلاک ما
بدست مبارک حضرت محمد صلی الله علیه و آله خواهد بود و خدای عزوجل

که معبود برحق است او را فاش بلع نگذارد و دیت پرستان را بگوی که درخ اکبر باد
یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی را که بمتابعت او فانی آید حلیمه میگوید که دیدم
آن شیخ را که زبان و دل بگفته و بزبان عصا از دست افتاده و دل پر برگ
نهاده بجای سخن در درونش اصطلاک میزند آن در جمیع اعضا را او چون شد
از آن گفت ای حلیمه فرزند ترا پروردگاریست که او را فاش بلع نگذارد و او را تا شما
بتو سلامت باز رسانند با همه خطا کن و دلتنگ مباش و در خانه رو و قبایل خلق
او بار مخزنش حلیمه میگوید پرسیدم که پیش از من خبر بعبد المطلب رسید که چنان شد
که بعضی از قریش او را در ربوده باشند و هلاک ساختند شمشیر بر خود او کشید و آثار
غضب بر جبین مبین او لایح گشته با عظمت صوت خویش ندا کرد که ای آل غالب
همه لبیک بر آوردند و از هر جانب بحضرت او دویدن چرا که کسی را طاقت
مقاومت غضب او نبود عبد المطلب گفت امشب و روز قریش بر پایه راحت
و عیش فرزند من محمد صلی الله علیه وآله که غایب شده است و قریش گفتند ای
امیر سوار شوم و ال عزیز که تا من را جمع گفت تو طلب کار رسانم اگر بحر
مواج و طلاتم امواج در آید در آئیم و اگر بفلک شعاع هوج جبال ادم جنبش
اقدام رجال بر آید ما نیز بر آئیم القصه با قبیله خویش همراه و شمشیر دار
بهر جانب می تاخت و بر نمی آمد از شوق جوفرا و در جهالک و مضایق
بر انداخت و میگفت بیت اللهم ستر کا فقد ادریه که انظاره ابد
و وادرتمه الا هو بوصیه مقصودی او انتراک است کفو در غم
بیت خود را اجلید را اکنم ست الی تا بکرم الجان درجهان از حال آگاه

باپار

یا یار رسانم بمقصود و مراد | یا سر بنهم ایجون دل از دست آگاه از دست
دجوی راه او بهر طرف اسب دوانیدن و از ازگم شده خویش ندیده میگفت بیت
دلم برفت و من از دل خبر نمی یابم | و زانکه برد دلم هم اثری نمی یابم | قرار
عزیز که با صد غنیمت دادن | کرمن زکم شده خود خبر نمی یابم | چون
هیچ جا خبر از گم شده خویش نیافت قوم را بگذاشت و بطهابیوت الحرام
شتافت و آستین عجز بر آورد و در مناجات خود میگفت شعر مناجات
یا رب رد راکبی محمدا | رده الی و اتخذ عندی یدا | انت الذی جعلت
له عضدا | انت الذی سمیته محمدا | لا یبعد الدهر به فیبعدا | یارب ان
محمد الم یوجدا | فجمع قومی کلهم تبددا | عبد المطلب در مناجات خود
میشنید منادی از جو هوا می گفت که محمد را پروردگاریست او را خوار نمیکند
و ضایع نمیگذارد عبد المطلب گفت ای هاتف او کجاست گفت او در وادی تهامه
در زیر شجره یمنی در رواستی نزدیک شجره موز رسید خود دید آنحضرت در زیر
شجره ایستاده و دست مبارک در اغصان در آورده و اوراق درخت میکشد
عبد المطلب گفت بیت جانم بمن جان من فدای تو باد | کز حسن چون تو
خوار دیاد عبد المطلب آنحضرت را در پیش مرکب خود سوار گردانید و بمکه باز گردانید
و بعد از آن شتر عقیبه خواست او را با اموال غنایم روانه نمود و دلش فرا داد
حلیمه خاتون از عبد المطلب محمد را که برگزیده حضرت باری روز بروز
در جهان جمال فزون بود | حسن تو همیشه در فزون باد | رویت همه ساله لاله گون باد

نقلست که روزی آنحضرت بر مسند عبدالمطلب بر آن نشسته بود و بسیار قریش در حوالی
کعبه بودند عبدالمطلب احوال را بر همه مینمود و میگفت در وی بنگرید آثار سلطنت و وجاهت
در حرکات و سکنات او و چگونه ظاهر میشود فی المهد ینطق عن سعادة جده
اثر النجابة فیه ساطع البرهان
هر گوهر و فر بزرگی که در اوست ز پاکی طینت نیکو خصالش
مثنوی هر آن گوهر که بر تارک آمدش باو رسید شاهی که تا آمدش نهال جوانی بر رمند
دمید همیشه بود از بهارش پدید توانند همان کوشش شنیده و شرمست بخوردی بکامی
بزرگان نشست همان طفل که عشق شد درباره بجای بزرگان زند تکیه گاه
چه طفلی که در عالم طفلی ویست جان آنجهان جمله خسرویست لب شهر نشان زمین
بوس اوست نقشه ملک نقره کورادست در آئینه ذات او عشق و حسن چو جام جهان
بین در او منعکس که عشق و حسن بلکه انوار ذات در آئینه او نماید صفات

آورده اند چون سال رحلت و وفات عبدالمطلب نزدیک شد و از عمر وی صد و ده و بروایتی
صد و بیست گذشت دانست که از چنگال کرکس قضا و اتقالات هیچ آفریده را خلاص نیست
و بر هیچ آدمی اجل ابقا نکند و از هیچ چیز که خاطر او نگرانست اکثر تر از امر مصطفی
نبود و هشت سال بود از پدر و مادر یتیم مانده بود و دامن همت بر کنف شفقت نه آیا حال
این نور سپرده دیده بعد از من چگونه باشد از غایت محبت در وقت آنحضرت را در بر و جه خوابانیده
بر سینه خود نشانده فرزندان خود را حمزه و عباس و دیگران را در گرد خود جمع کرد
و گفت وقت رحلت که از این محنت آباد بملاقات رب العباد بروم هیچ حسرت غیر از
حسرت این فرزند ندارم کاشکی عمر وفا میکرد تا تربیت او خود میکردم و در مرتبه و مراتب
او می افزودم ولیکن چه کنم که عمر وفا نمیکند بیت وفا نمیکند عمر چه جوید درین سفر
در زوی چنان برف و در هر گز دگر بنیاد میمانند اکنون با این حسرت عزم رحلت
دارم و جان شیرین در این اندوه میسپارم میخواهم بدانم بعد از من کدام یک

ازشما

از شما تمنای این فرزند دلبند خواهد بود و کدام از عهده تربیت او کما ینبغی بیرون
می آید ابولهب که سال از همه بزرگتر بود بنا فرمود آمده خدمت بجای آورد و گفت
ای ملک عرب تمنای خود را هم مرادات برسانند و چندان عمر کرامت فرماید و عزت
و اقبال و سلطنت و جلال محمد را خواهیم تمنای تست در یابد و اگر خاطر ترا از برای سلطنت
خاطر خود او را بکسی خواهی سپردن بمن بسپار و من متعهد میشوم و امورات او را بجان قبول
کنم عبدالمطلب فرمود داری ترا مال و ثروت و عزت و حرمت است و تربیت او تو
نتوانی نمود اما سخت دل و بیرحم افتاده و یتیمان مجروح و شکسته خاطر که باشند و کسی
اندک آزار ندارند تو متعهد نتوانی کرد حمزه از جای برخاست و خدمت
بجای آورد و گفت ای آبروی عرب اگر من سزاوار این خدمت باشم چه بسیار عبدالمطلب
گفت تو سعادت و سطوت او را از همه شایسته تری و در تمشیت مرادش از همه باهمتی
اما ترا هیچ فرزندی نیست و کسی که فرزند ندارد قدر فرزند نداند و پرورش او چنانچه باید
نتواند و دیگر تو مرد سپاهی و شکار دوست و سیاحی و شب و روز آن سواری
فرزندی غافل شوی و از مهمی او بازمانی شرایط عهده قیام نموده باشی و باین جهت
در کودکی آزرده باشم عباس از جا برخاست و شرایط خدمت بجای آورد و وظایف
دعوات در مراسم خدمات بجا آورد و گفت ای سید کاه ملک و حق و شتر شاه و دین و دود
اگر من لایق این خدمت باشم رخصت فرمای و بدین نوازش منتی بر جان من بیفزای فرمود
تو سزاوار خدمتی و اهل مراعات و حرمتی هم در پرورش بجانی و هم در لطف کم آزاری و مرهم
هر جانی اما اطفال بسیار داری و شکی باوجود فرزندان خویش بحال فرزند دیگری نتوانند
پرداخت و آسانی ترجیح فرزند دیگر را بر فرزند صلبی خود نتوان انداخت بعد از آن
ابوطالب برخواست و جبین بر شریف را ببوسید و جواهر ادعیه بیاراست و گفت ای شیخ صنادید
قریش و مرتبه جهان آرای مراد و مراد شان این چنین اهتمام و در تمشیت این مراد عنایت
تمام است اما حرمت داری برادران رنگ کف و دستم تا بپیرانه سر عوض عرض شانم

اگرچه سرمایه کمتر دارم اما سودای این حال از همه بیشتر است و سعادت این امر از
سلطنت دنیا بهتر است اما اگر سعادت مرا بخش کند و دولت مرا بخش نماید چون دست
درین امید زنم و در مخاطبه با محمد این عرضه دارم مال هر چند اگر ندارم درست باخبر
حسب نسب را افتخار خویش است اندیشه چرا کنم زانکه بر که خویش چون هیچ ندارم چه دارم همه
دارم همه است عبدالمطلب گفت لایق این خدمت تویی که دارای این دولت تویی از آنکه
نرم دل و چرب زبانی و کفه دارند محمد یتیم را اما [illegible] و حرمت متعالی
و شتی رسیده محمد یتیم است و در هر چیزی در فرزندان خود می او را خواندی و مرتبه [illegible]
و در حفظ حمایت او عزم نمی و چون به پنج سال رات او عزم نمودی الیه انعکف ست
احرام با تمام رسید که اکنون درین کار حکم محمد را حاکم می سازم هر کدام را که از اعمام خویش
اختیار کند او را بدو سپارم اکنون توجه بجانب حضرت رسالت کرد و گفت ای روشنی دیده
وای فرزند پسندیده من بداغ حسرت تو از جهان میروم تو از برادران پدر خود هر کدام
اختیار میکنی رسول صلی الله علیه و آله بدو طالب نظر کرد و بزانوی عم نشست عبدالمطلب
گفت الحمد لله اختیار من موافق اختیار محمد است بعد از آن زبان بوصیت ابو طالب بکشاد
و کیفیت تربیت آنحضرت تعلیم نمود فرمود که ای ابو طالب بدان که این دریتیم گرانمایه را چگونه
تربیت میکنی چه اگر دی بوی پدر نیافته و شفقت مادر ندیده ای ابو طالب میباید فرزند مرا
نسبت بنفس خود عزیزتر دل دانی در بعد از من وصیت ما بر اولاد موقوف داشته و خاص
در باب او تو وصیت میکنم زیرا که تو و پدر وی از یک مادر بودید و میان تو و محمد زیادتی
محبت دارد تا لحی خواهد بود از سایر اعمام بدان ممتاز باشی یا ابو طالب اگر زنان او را در یابی
دانی که از اوصاف کمال و نبوت جمال این فرزند هرچه گفته ام از دو دانش و زیرک گفته ام
باحوال او بنیاز را از همه خلایق بوده ام اگر توانی متابعت او کنی الیه تقصیر مکنی و نصرت
و معاونت او کما ینبغی بجای آری تو دو باشد که را او به تقوم شود بلکه سید همه اولاد آدم
و سردار هیجده هزار عالم گردد و سعادت هر یک از پدران ما بدان رسیده باشد و عمر شریف

الله بنده

آن ندیده باشند او بیابد و مژده آن شاید بادید هر یتیمی او به بخت [illegible]
او ترحم و شفقت نماید بعد از آن ابو طالب گفت وصیت قبول کردم و خدای تعالی بر این
گواه است و هو علام الغیوب از سرای تقریب آگاه و گفت دست دراز کن بسوی من ابو طالب
دست دراز کرد عبدالمطلب دست حضرت را بدست او نهاد و گفت اکنون مرگ بر من سهل گشت
بعد از آن فرق و سر و روی محمد بوسید و شامه عنبر شمیم او بو شنید و گریست و گفت گواهی بدهید
در فرزندان هیچ فرزندی نبوسیده ام و در ابجد قائمه هیچ فرزندی نبوسیده ام در خوشبوتر از تو بر تر
باشد   هر دو دست خوش هر بت خوش هر شیوه ات خوش هر لقا

هم قهر تو خوش هم غضب هم لطف تو خوش هم رضا   ای صورت عشق اهل دین تو برترین
ای ماه روی سرو قد ای جان فزای دلکش   ای باغ جان یاسمین شمع افلاک زمین
ای سر تقاضا شاه دلهین الشهوار [illegible]   با عاشقان جنت من هست غوام غفت من
خواهم دعا [illegible] گفته ایمن در وقت دعا   بعد از آن عبدالمطلب رخت زنده کانی از

و القصه
این جهان فانی بر بست و در حجون در گورستان مکه است او را دفن کردند

در سفر آنحضرت صلعم بجانب بصری در بلاد شام

ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت
خواجه عالم صلعم ابو طالب خواست که با جمعی از قریش بار تجارت بسوی شام بیرون آید
چون بار ساخت خواست که روان گردد و در جمعه خواست که پیغمبر را همراه خود ببرد رسول صلعم مغموم شده
هم حکم هم دشوار آمد بجا و در زمام ناقه ابو طالب بگرفت و گفت ای عم درین شهر مرا با کسی میگذاری
نه پدر دارم و نه مادر [illegible] شفقت نماید [illegible]
تو روی بنازده بار آنیار میگذاری ابو طالب را رقتی پدید شد و بگریه خود در باخود ببرد
و برادران و خواهران خویش میگفتند این فرزند را که آفتاب [illegible] او حسرت میخورد
و ماه را از رخساره حسرت میبرد در سن دوازده سالگی که سفر چگونه ببرد ابو طالب [illegible]
و خواست که او را باز گرداند و دید که پیغمبر [illegible] در زاویه نشسته میگرید گفت ای فرزند

من چیست کز تو اگر بان می‌بینم محمد صلی الله علیه و آله ساکت شد گفتش شاید که تو شب بیدار
اندیشه مفارقت ما هستی فرمود آری ابوطالب سوگند یاد کرد که بعد ازین هرگز مفارقت تو اختیار
نکنم پس محمد صلی الله علیه و آله بیرون آمد در دنبال شتر و پیوسته ابوطالب نگران حال
وی بودی و دیده نظر از وی بیت ای هزار جان و دلم مست لقای روی تو خاک
دل بیچاره صد رقعه هوای کار روی تو رشته جان فرد کشم هر مژه سوزنی کنم چشم
بر دوزم از جهان بهر رفو کار روی تو حواله مکنوز سینه در دست میدان او دیگر نشتر
سیراه انجا فره‌ای بر دور نخل صومعه نام بحیرا نام و مکرر با موعد آمد و تفصیل حضر

واقعهٔ بحیرای راهب

و او مردی بود بزرگ از علماء نصاری در درجهٔ زهد و عبادت به درجهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی
داشت و در کتب سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت کند
و هر وصف و نعت آن حضرت را در وقتی از اوقات معین این منزل را بقدوم شریف مشرف
خواهد ساخت بحیرا این منزل را صومعه ساخت و بود جهت آن در صومعه اول از
قدیم الایام با رعیه سرآمد راهبین بوده و از در میان ایشان هر که بزرگتر بودی
در آنجا بعبادت مشغول بودی و قدوهٔ رهبان آن زمان بود با سید شرف ملاقات
خاتم انبیا علیه السلام بصومعه معهد خود را ساخته و چون آن علامات در آن کتب خوانده بود در منتظر
قوافل می‌بود پیوسته منتظر و مترصد آن بود که علامات مسعوده را بهر و فراید که حضرت
حضرت نبوی صلی الله علیه استعداد یابد و مستفید نشود در رهگذر قدوم آن حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
آنجا واقع خواهد بر در با طلوع آفتاب اسلام خورشید درخشان در اطراف آفاق عالم در
میشد چرا ذیال نغز سطح زاویه خویش بر می‌آمد و متوجه عقبه در تمره قوافل می‌بود ترصد می‌نشست
تا مگر از آن راه تیر ... دیده از آن دریا قطره بگیرم جان جان بیت
خونم ز چشم بسر دود درنگ کیست این تیری بجانم می‌زنند آه فریاد کیست این

گویند اگر

گویند اگر آن خویش پسر آید چه آری در نظر هر چشم من خیزد که بهر نگریستن آن
عکس رخ اینکه کسی که او نخجیر شوم و دل خسته خون ریخته بیچاره گیست این تا در آن
اثر رو قافله بحاشیه از عقبه با همراهان بحیرا ابام صومعه نظر بجانب افزایش در
هنگام شدت حرارت آفتاب دید مقدار یک پاره سایه بان بر کاروان همراه شده و
بانه از حرکت انجماعت سیر نمود اتفاق امروز روزی بود چون کانون سینه
محزون در فراق تفته و چون اجرام چرخ برای شگفته دل خسرو از اشتیاق
روشن‌ترین سینه السماء رسیده و در سواد پر حرارت چون ابر آلوده بر فرق سر سبز
سرخ روی بهشت ای الاسود و الاحمر چتر نیلی ساخته و میان تهاسنگی و مهر
سپهر و بعضی از اطلس منقش پرده منقش بر دوخته و میان او بحیرا در راه قافله برا
سنگ ریشت بحر اسیه در میان قافله دکاروانان سجده می‌کردند و بود و شتر جواب
بالا بر کهند هر درخت با دل مبتهج می‌گفتند السلام علیک یا رسول الله چون کاروان
بپای صومعه رسید حضرت رسول با ابوطالب از برای نزول پای درختی اختیار کردند
و آن قطعه ابر سایه بر آن درخت افکند و شاخه‌های آن شجره سبز و خرم گشت
عین الیقین با علم الیقین قرین شد در وقت المهار از آثار بحیرا رفت و هنگام
اشتها را آثار سید المرسلین شعله آتش در درون او در صمیم سینه او زبانه زد و مطرب ذوق
در ترنم شوق این ترانه زد بیت اذا دنت المنازل زاد شوقی و
لاسیما اذا بدت الخیام قریب منزل مبهج شوق است خاصه وقتی که خیمه از
شه هیدا گشت بحیرا آثار و علامات بدانست در منزل توقف کردن
خواست و بقصد ادراک مقصود در صومعه بگشود با آنکه او در آن پیش ازین او را
از گوشه خلوت بیرون آمدن دستور نبود پای گوبان در میان انجماعت درآمد

اصل مانند سینه

دلش مانند

و دست پیغمبر گرفت و گفت ای اهل قافله ببینید که این سید انبیا و سند کائنات
و داد رسید و خاتم رسل علیه و علیهم السلام است پیر این در مصاحبت ایشان یک
بخت بوده گفته تو این را از کجا میدانی و این سطر دقیق را که کدام ورق
تحقیق میخوانی جواب داد وقتی در شام در عقبه دادرس حرف شنیده هیچ حجر
و شجری نماند الا اینکه بسجده رفتند و سجود نموده و غیر از اشجار و احجار پیغمبر
غیری مرسل سجده کند و روح و خشوع نماید و دیگر علامات و دلایل بسیار است
در ذات این جوان و در دلائل کشیده بر نبوت او و بر اینکه او سید انبیا است
و خاتم پیغمبران است والله نه از شما توقع آن دارم مخفی دارید تا قوم یهود رنجه کنند
و قصد هلاک چنین در خاطر دارم با آنکه بر گشته ابوطالب و باعزاز
محمد را مبذول داشتند و بوعده قبل القرون ساختند بجا بمنزل حرکت
از برای ساختگی ضیافت ایشان مرحمت نموده تدارک دیده ما حضر را پیش
داد و صلای عام در داد با آنکه هیچ تقصیر همه خود را عنایت او هیچ تکلیف
قلت و ضعف غنی و فقیر جوان و پیر را بدعوت حضور حضرت رسول شخصی
آمده سؤال کرد عجب است ما بسیار رفته کنیم هرگز این نوع تلطف و مهربانی
در رعایت و تکلف نمی نمودی امروز به تقدیم میرسانیدی میخواهیم بدانیم آیا در
چه واقع شده و چه موجب شده بر خلاف با ما در مقام رضا تلطف میکنی اکنون
آن چه است مر تو بگوئی اما ... سالها استماع لیس عطاک ان و شد به
البرهان است

البرهان است و در اسلام عقد ارکان دولت است و صورت حیات شما التجمع و نگر

آمد نبایی جمع چو جان است آن یکی	حب جان نجوم تر در جهان است آن یکی
سو گفته میخورد سحاب و جبال او	کو حجیم جو شیر نشان است آن یکی
جو شکوه اند الکریمه بست او است	جو قرا خد له چوگان است آن یکی
گو صد هزار خلق ترا ره اند بیست	آمد جهان مبارک شد آن است آن یکی

و گفت پیر شخص الحضرت و زیادت از این افشای اسرار نه چون شما جهانیان
خواهم تا الکرام جهان عالم طحاوی ترتیب کنند تا همه شما طعام خورید و ...
مرحوم عمر و دیگر صحابه و شریف آمده که ... و دختر ... با ...
عبدالمطلب در بیابان صغیر محمد را ابوطالب در منزل توقف ... بجا
بر حیرت جهان ... نبرد ... صبا آمده و ... از ... کوار
بایستی چه ... صبا ... نسیم ... باز برای ... آن سحاب را
بر بالای آن در جمیع جهان ... از بام ... آمده ... از اعزه ...
در مجمع قافله هم رنجه خزانه و تصور خیال است ... مخلف ... جواب
داده ... از جواب ... و ... در منزل ...
هیچ کس تخلف ... بجز ... در او ... حاضر ... و
عبدالمطلب با حضرت آن ماه ... مبارک و ... از ... و ...
گویند در محمد بن عبدالله در حال ... و ... السلام علیه و آله
شنیده در حضر ... که محمد ... و ...

غارت بر دست حضرت رسول صلعم را با پادر دو بحیرا او را بسیار نظر میکرد
و چون حضرت رسول صلعم از دیر دحش بیرون آمد آن ابر سفید با او در آمد
بنمود صبح صادق نور محمدی از مطلع سعادت و از برج کرامت
مهر او دو نیم کرده بدست چو آفتاب سایه نه بر زمین بود و از ابر سایه بان
چون آفتاب طلعتش بدان صومعه پرتو افگند و مجلس را به نور حضور خود
بیاراست راهب از سر تعظیم برپای خواست و بتعظیم و احترام او را
بر سایر اقوام اکرام مقدم ساخت و بعد از آن بحیرا نظر بأطوار
و اوضاع مصطفی صلی الله علیه و سلم نمود و در ذات مبارکش آثار و علاماتی که
در کتب متقدمین مطالعه او رسیده بود معاینه میدید و میگفت
ای اندک بچه از قریش نه زنده مژده آن تن و جان او مژده جان زنده
سیه از دوری بی نور جمالت گردد هیچ از مطلع تو کاشته و خوابی نرسد
بحیرا از اکثر جهانیان طی نمود قصد رجعت کردند بحیرا رو با بوطالب کرده
گفت این جوان چه کس است ابوطالب فرمود این پسر منست بحیرا گفتش پدر او
نباید از زمره احیا باشد ابوطالب گفت برادرزاده منست بحیرا گفت صدقت
الکفه او وی بحیرا گفت سید المرسلین که از برای امتحان و اعلان سوگند بلات و عزی
یاد کرده گفت ای کودک ترا سوگند میدهم بلات و عزی سوگند میدهم بر هرچه
از تو سوال میکنم براستی جواب گوئی پیغمبر صلعم فرمود مرا سوگند مده
بلات و عزی هیچ چیز را دشمن تر از ایشان نمیدانم بحیرا گفت بخدای تعالی ترا
سوگند میدهم که هرچه از تو سوال میکنم جواب میدهی رسول فرمود سوال کن

از هرچه

از هرچه خواهی بحیرا از آنحضرت سوالها کرد متفرقه نخست از احوال
کیفیت خواب حضرت آنحضرت و نفس از بیدار شدن آنحضرت از خواب
و غیره از امور دیگر و حضرت سوالهای او را جواب میفرمود و جواب خواب را
فرمود ای بحیرا تنام عینی و لاینام قلبی چشم من در خواب و لیکن
دل من بیدار و دیگر از آنحضرت از صفات و علامات ذات با برکاتش حکایت
میفرمود بحیرا آنرا با علامات پیغمبران در کتب متقدمین مطالعه نموده بود موافق
می یافت بحیرا خواست که مهر نبوت را زیارت کند التماس نمود آنحضرت جامه
عقب دوش رسول از فرط حیا بر آن نبود تا ابوطالب اشاره نمود او ازار
دیده منتظر او را ابد دل دار دیده او را از فروغ مهر نبوت مجرد نمایان
بنمود بحیرا چنانچه در کتب پیشین دیده بود دید
چون آنحضرت قامت مبارک کند بحیرا بوسه بر آن مهر نبوت زد و آب از دیده فرو ریخت
بجهان صفت مشاهده کرد و بوسه بر آن مهر نبوت زد و آب از دیده
و میگفت اشهد انک رسول الله حقا در قدم آنحضرت افتاد و از غایت شوق
میگفت وجود عقل و دلم را اجمال این عربی و رود عمره منتشر هزار
نمونه علم و ادب و شیم من الخواجه کوفه مست خراب صلصله بی و ادب
روان شد آب از چشم من دو گواهی داد کما قیل ماء القمار القربه و بعد
فریاد برآورد هذا سید العالمین هذا الذی بعثه الله رحمة للعالمین هم و آن
حال دیر نگفته محمد را از دان راهب هر دو منزلت عظیمیست بعد از آن
بحیرا با بوطالب گفت را ازین سید آخر الزمان این شخص با خطر مردو وی
در بسیط عالم گسترده شود و دین متین وی ادیان سابقه را منسوخ کند و صفت
آنکه وی را اهل شام بشناسند و یهود از دشمنی او را حسد ورزند دمار را حذر بادی این کودک
دوست پیدا نیست

فصل

در ذکر وقایعی که در سال بیست و پنجم بظهور رسید از جمله
سفر آنحضرت است بتجارت بجانب شام همراه خدیجه و میسره غلام
ارباب خدیجه خاتون رضی الله عنها
در مقدمات تزویج او

روایت کرده اند که چون حضرت بیست و پنج ساله شد و شکوه و حالت [illegible]
وقت و فتور [illegible] بر ساحت جناب ابو طالب آمد و گفت ای نهال
باغ زندگانی و ای دوحه روضه کامرانی ما [illegible] را [illegible]
[illegible] در خدمت بود و منوی [illegible] کار [illegible] چنین دارم [illegible]
نوبت ان شده [illegible] از دواج [illegible]
وصل [illegible] و از اجتماع [illegible] بیابیم چو خورشید [illegible]
مثنوی چه زاید [illegible] ابو طالب [illegible]
و عقده [illegible] یا قوت [illegible] و گفت ای صفیه [illegible]
دارنا [illegible] و جان [illegible] اندیشه [illegible] دارم [illegible]
[illegible] اندوه [illegible] دارم اما ابو جهل [illegible] در عهده [illegible]
الکفا [illegible] آمدن دست [illegible] سالها [illegible]
چیز [illegible] عالم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] گفت شنیدم خدیجه [illegible]
[illegible] اگر مصلحت باشد با او
این سخن در میان نهیم [illegible] ابو طالب [illegible]

صفیه بنت ابو طالب [illegible]

آورد و گفت ای محمد اگر تو [illegible] عوض کنی [illegible] بمقدار [illegible]
محفوظ کرداند تا از آن هم نفع یابد عام که خواجه علیه الصلوة والسلام که
ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب [illegible]
فرمود لعلها ترسل الیک فی ذلک چون این قیل و قال و سوال و جواب ابوطالب
با سرور دو جهان [illegible] بگذشت این سخن در سینه و افواه منتشر
گشت تا بسمع خدیجه نیز رسید و حال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار
بتجارت فرستد بجانب شام و دیگر آن عمال ندارد چون این خبر شنید
غنیمت دانست که صدق و امانت و وفور دیانت آنحضرت صلی الله علیه و آله
در میان قریش اظهر من الشمس و ابین من الامس بود چنانکه او را محمد امین میگفتند
چون خدیجه حسن جمال و صدق مقال و کمال [illegible] در ذات شریف
و مخصوص لطیف آنحضرت مجتمع دید [illegible] آنحضرت [illegible] و گفت
چنانچه استماع افتاد که ترا میل بتجارت شده است و من بواسطه کمال صدق
و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو دیده و دانسته ام
برای آنکه مال قریش بدیگران میدهم ترا دو برابر میدهم [illegible]
شرایط تجارت آری و فایده بر آن متفرع باشد و [illegible]
[illegible] لازم شمارد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله صورت حال با ابوطالب
تقریر فرموده ابوطالب گفت ان هذا الرزق ساقه الله الیک

این رزقیست که حق سبحانه و تعالی بتو ارزانی داشته است روایت دیگر
آنکه عاتکه این سخن را با ابو طالب گفت و نام اجارت در رسم تجارت در میان
آورد ابو طالب را در زر از برکت و تجربت در عاتکه نگذاشت این پسر
هیچ کس از اقارب و عشایر با مزد از رنگ نداده است و غیر هیچ کس از عشیره چه بود
بمزد از رو اندازم خاصه این نور دیده را که انوار عزت و جلالت
از جبین او لایح و آثار رسالت و اقبال بر چهره او واضح است چگونه روا
دارم الا بحکم الضرورات تبیح المحظورات برو با خدیجه مشورت کن
تا او را در مهم تجارت گیرد روایت است که خدیجه که ملکه عرب بود
در حسن و جمال و لطف و کمال و کثرت ملک و مال بی نظیر آفاق و از هم
مخدرات عالم الطلاق و اشراف ملوک از اطراف و اکناف خواستار او بودند
او بسبب غلبه دولت و جمال او در انظار بود اما گوشه مقنعه او سایه
بر روزگار هیچ تاجداری نینداخته بود از جمله زوج خویش ابو
بطاعت الهی بمطابقت حضرت عیسی و تورات موسی تبارک بیاد
می پرداخت و در آن اوان خوابی دیده بود که ماه از آسمان فرود آمد
و در آغوش وی در آمد و نور آن ماه از نقب فلک سر بر زده و عالم از آن نور روشن
گردید چون بیدار شد از برای تعبیر آن خواب نزد خویش حبر احبار
فرستاد حبر گفت تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان که موعود آمده تا ابلاغ
قبول کند

قبول کنند و در ایام رسالت و زبان اقبال تو در حرم وی در آمده و از انوار علم
از فروغ ملت او زر از کعبه و آفاق کسری و دارایی از دنیا بر
و آن پیغمبر از دیگر ارزانی است چون ماه بود از آنکه از رقی خدیجه و طبع
الهی تقدیم رسانید و منتظر از رحمت تا مدتهای مدید بود ناگاه عاتکه
از برای مشورت نزد رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گذاشته او آمد و مردم
شرف او را سعادت عظیم و دولت جسیم شناخت و هم چون جمال
به تجلی وجود حرام او نگریخت و دامت ربعهای دارای او محکمات
و در باب خدیجه بر رسم و طریقه با عمه گذشت چه اگر از سلسله
عبد المطلب بود و سیده عرب و زن غالی و همشیره ابو طالب عاتکه که عمه
و در لطایف بوده است در عوض حال قائم بماند اما چه شمار از اجر آن
آن روز بر آن خواهند از برای صلی الله علیه و آله عرق عرق حاجت
و بار خواهش میکند خدیجه گفت ای سیده عرب شایان خدمت و مقدمه
از شریف حضور عرض حاجت کنیت بی زر او خود شریف خبر داده و قبول
خدیجه را که از دست بر آید منت بر جان ما نهد عاتکه گفت اینکه
بسمع شریف ملکه رسیده باشد که از برادر من عبد الله فرزندی مانده
محمد نام صلی الله علیه و آله و سلم و پدرم عبد المطلب در ایام حیات

بتربیت او قیام می‌نمود و در مقام ارتکاب در شان او و صهبا می‌کرد
و حالا محمد بجوانی رسیده و بهار آن شده که آن اختر نیکو فال
در مشتری ملک حسن و جمال گشته باز زهره زهرهای اتفاق باید آغاز
جهت مواخلال باحوال ما در هم و طالب راه باید و اقدام را تمام
این مرام دست نمیدهم شنیده شده که کاروان ملکه روانه جوانب
اگر محمد را نیز با جوانان نهانی بخصوص که دانم هر آینه نیکو باشم ممنون است
ملکه مالکة الخیرات گردند خدیجه از این کلمه استشمام رایحه حصول
رفو با رخوش کرده گلزار باطن او از نسیم امید شکفته گشت و چراغ
ضمیرش از حسن توفیق دل افروخته گشت بیت که همی که سهو بود ایمه یابد
چه باید ناگهان چون باشد لعل خال   چه بهار که در بهار
باز یابد   چه در مان مرده جان باز یابد   گفت ای سعیده
قدر شناسی صفت محمد شنیده ام در غایت امانت و حفظ دیانت
و طیب اعراق و حسن اخلاق و کمال حسن و جمال از او دانسته ام
هر چه با جیره دو هم اضعاف آن محمد را نیز دارم و گیرت کار او
نیت بر جان خویش نهم اما تعهد کاروان و محافظت اموال
از قاصدان صعوبت گماشته در محمد را بیاید تا در طور و حوالی

او کفاه

او کفاه کنم که لائق این شغل خطیر هست پس عائشه از برای آوردن
رسول صلی الله علیه و آله و سلم روی بخانه آورد خدیجه رضی الله عنها
خانه را بهوای محبوب یگانه بیاراست و بگلاب و کثیره بخار آورد
و ظاهر و باطن خود بنور رخ جمال محمدی و معنوی بیاراست در مسند جلالت
درنظار رحم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشست و لیکن در قیق لطیف
در مسند شریف با دولت و نورانیت بشر او دور دور صفات و کمالات
پیغمبر آخر الزمان مطالعه معقول گرفت و گوهر امداد از صهد و وفا
امید وار میگشت و خدام و حجاب خویش را فرمود که چون محمد باید و زد
جان مجلس را بزیور جمال ابهت و جلال بیاراید او را در صدر جای بنشانند
ارباب کرام و جلال برای بند چون حضرت رسالت با عائشه
تشریف حضور ارزانی فرمود خدیجه رضی الله عنها تعظیم و توقیر چنانچه
باب جمال تواند بجا آورد هرگه تقویت خویش نشسته گشتند
خدیجه باز تو رحمت در لقا او دیده دو بحر حد درک نمی‌دید در صورت الکرامت
بر طبق انوار لامعات مشاهده میکرد گاهی صفت روی چون ماه مطالعه میکرد
و گاهی شرح گیسوی سیاه مشکین لحظه می‌نمود گاهی از نور آن تفسیر سوره والضحی
میدانست و گاهی از رنگ این تفسیر و اقعه و اللیل اذا یسجی می‌یافت بیان
تاب و تسلی از طاق ابروان میگرفت و گاهی نقش ما زاغ البصر در غمزه

در غمزه‌های چشم دلفریبش می‌دید و نه از معجزهٔ موسی گوهر بار
مشاهده می‌کرد و کار مسیحا در دم کرم معاینه می‌دید چون گوهر
رشحهٔ از دریا بار اسرار گشت و گوهر او لعل و درخت طوبی نهال
از نخلستان قد دلجوی او جلوه می‌نمود بیت سوره والیل در وصف گیسوی
شمامت   والضحی خواندم سر از نسخهٔ روی شمامت
آیه آیه تا به ... قاب قوسین آمدم   چون نظر کردم صفات
طاق ابروی شمامت   حرف حرف سوره ... چشم تر
ورد از آفات حسن دلجوی شمامت   آن روا نبود که گویند از
خلق عظیم   در وفا اخلاق خواندم سر خوی شمامت   چون
خدیجه رضی الله عنها آنچه در کتب تقدم از صفات رسول می‌دید همه یکی
یکی در منظر پاکیزه گوهر آن حضرت بدو چشمان مشاهده کرد با خود گفت
نعیر خواهد رست کشت ماه جمال او خورشید کمال اعیان شد
اما حالی این راز را پنهان باید داشت و نقش انتظار در صحیفهٔ
جان باید نگاشت لاجرم اجرهٔ ... زیادت و عاشقانه فراغت خاطر
محمد را صلی الله علیه و آله بخانه برده جامها که لایق حضرت او باشد راه با
پوشانید و بخانهٔ خدیجه فرستاد محمد صلی الله علیه و آله چون پیغمبر از آن دل

گدازان

گدازان و خدیجه رضی الله عنها از لذت وصال ذات طلعت آل
فرحان و نازان این بیت را زبان حال ... و آن بیت را دل لسان این را ادا
از خجالت ... عواقب امور راضی‌ها فرق ...
الله ... خداوند لذت با شرف ... را از لبی شناسد پروانه
داند که پروبال را بازی در شعلات شمع طرازی چه جان اگر نخست آغا
در شاهد شکر خنده الشمع شکر ریزست دیوانه داند که گردن در سلسله
زنجیر اسیر کون اگرچه قید است اما دایره و طرب انگیزست بیت
گر دولت ... دلبر ... افزون کن کمال   گر شکست جام مجنون
قصد لیلی دیگر است   خدیجه رضی الله عنها غلامی داشت میسره نام که همه
مالها در تصرف او بود او را طلبید و جامه‌های فاخر با وی سپرد و اشتر
خاصه را فرمود ... خسروانه ترتیب ... با وی همراه کرد میسره را گفت
که هنگام ... آمدن ... مهار شتر ... چون از میان مردم ...
آن جامه‌های فاخر در وی پوشانی و او را در ... اشتر آراسته نشانی و مهار شتر
... در همه ... او شناسی ...
و ... و ... از ...
و او را ... از آفات نگاه دارد و ... آفات او را

عالم و ماتم بسیار بپا شد تا از روی سادات قریش که بی‌کس شدند چهار
نشوم و چون بموجب فرمودهٔ مقدم رسالت پناه از ما اخوان الصفا گشتیم و از زبان او ما
بد آنچه معتقد ارشاد باشد خاطر شاد کردانیم و دیگر کیفیت فرستادن آنحضرت که رحم
نیم فرستادند روایات مختلف است بعضی گویند به سبب شرکت بود و بعضی گویند
به سبب اجارت بود والله اعلم القصه چون کاروان براه درآمدند مردم
مکه همه مجتمع شدند بعضی از برای نظاره و بعضی از برای تشییع اهل و اقارب و اعمام
و عمات و سایر اقارب عبد المطلب چون حضرت رسول که مهتاب دیده قریش و سادات
بنی هاشم بود از برای مددکاری و غمخواری خواجه به راه سراج محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
بیرون آمدند عاقبه که حضرت محمد صلی الله علیه و آله را در جامهٔ خدمتکاران دیدند و چهار
شتر بر دوش مبارک انداخته و ماه چهارده را از گرد راه برقع ساخته شعر

کالدر فی صدف و الجمر فی خزف   و النور فی ظلم و الحور فی غلک

عاتکه منطق فرو شد و چون خاص خون گشت و چون خط خاک بر سر کرده گفت
یا عبد المطلب آه و یا فخر حضر زمزم آه و یا عبد الله سر از خاک لحد بردار و این عزیز
حضرت باری را در جامهٔ خدمتکاری ببین ابو طالب از مشاهدهٔ این حال بی‌هوش شد
سایر اقارب هم مدهوش گشتند چون بهوش آمدند حضرت محمد صلی الله علیه و آله
در کنار گرفتند آنحضرت در ولادت در نظر ایشان بر وجنات مزالی (?) فرو ریخت دجله
آه فروزان از درون سینهٔ سوزان برآورد و گفت یاران از من

فراموشی

فراموش مکنید و از درد غربت و کربت من یاد آرید بیت الا ای رفیقان

که با یکدیگر   نشینید اندر وطن مستقر   چو در دور نشینم ملول یاد آرید

ز حال غریبان بیاد آورید   اقارب عباس همه معاً فریاد کنان

با آن صدر جهان چندان بگریستند که صوامع‌نشینان عالم افلاک در صومعه‌ها نشستیان (?)
حضرت پاک هم موافقت ایشان به گریه درآمدند و گفتند خداوندا این
محمد نیست که لولاک در شان اوست و طاق فیروزه افلاک ایوان
پرورده را اوست این همان محمد نیست که لعمرک تاج اوست و لباس تقوی دیباج
او و سورهٔ سبحان الذی اسری صفت معراج او خطاب آمد که ای ملایکه این جمال
یارست اما شما را فی اسرار عشق با زیبا چه کار است بیت

در میان عاشق و معشوق کار از دست رفت   تو نه معشوق نه عاشق
ترا با وی چه کار

چون محموم بازگشتند میسره به موجب وصیت خدیجه
خواجه لیلة المعراج را با تاج و دیباج بیاراست و در بستر ارایه نشاندند
و خدمتگاران از شتر اندرخت ابوجهل و عقبه و شیبه در آن کاروان
بودند با میسره گفتند که این یتیم را جامه‌های خلق پوشان و کارهای دیگر
فرمای تا در محنت رام شود دل او و در خدمت آرام گیرد میسره گفت من غلام
شاهنشاه غلام خدیجه ام حاکم ازال اوست و در مال فرمان او

ما که در دست داریم برابر اوست جان در بدن ندارد

نقل است که خدیجه برادرزاده خویش را که نام او خزیمة بن حکیم سلمی بود نیز در آن سفر
ملازم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله گردانید و خدیجه را آن نسبت
با آنحضرت محبت بسیار بود و آنحضرت را نیز با ایشان مدارا تمام بود و حفظ
درین راه از آنحضرت جدا نمی‌شد و از آنحضرت خوارق عادات
بسیار مشاهده نمود روز بروز بمحبت دیگر میافزود چنانچه آورده اند
که دو شتر خدیجه در راه ماندند و قوت راه رفتن نداشتند میسره
پیغمبر را خبر کرد آنحضرت دستهای مبارک بر پای شتران فرود آورد
و دعا برخواندند فی الحال آن شتران در سیر درآمدند و پیش پیش قافله
میرفتند خدیجه و میسره از آن حال تعجب نمودند و پیغمبر را از برکت وجود آن
آنحضرت دانسته شد و با یکدیگر میگفتند که محمد را شأن عظیم خواهد بود
چون بحدود بصری شام رسیدند نزدیک صومعه بحیرا فرود آمدند بحیرا
رخت اقامت بدار بقا کشیده بود بجای او نسطور راهب بود و به روایت
دیگر نسطور که سردفتر عابدان نصاری بود قائم مقام او در آن صومعه
متوطن گشته پیغمبر صلی الله علیه و آله در پای درخت بنشست و آن درخت
خشک بود فی الحال سبز و خرم شد و میوه بار آورد و حوالی آن درخت هم
سبزه زار و مرغزار گشت نسطور چون از بام صومعه این حالت مشاهده
کرد فی الحال مضطرب گشته از بام صومعه فرود دوید و نزد پیغمبر آمد و گفت

بحق لات

بحق لات و منات و عزی که نامت چیست فرمود که بگو لات آنکه نزد
مادرت بی فرزند باد از شنیدن ازین که عرب هیچ سخن نگفتند که از آن زمن
گرانتر باشد ازین سخن و در دست نسطور صحیفه بود نسطور در آن نگاه میکرد
و در روی پیغمبر میدید و چون زمانی چند این حال را دید گفت سوگند بخدا که این نخل نعت
فرستاده که این اوست چون غلام خدیجه آن سر از راهب مشاهده کرد گمان برد که قصد
آنحضرت دارد و میخواهد در باب او مکری کند تیغ از غلاف کشید و با آواز
بلند میگفت یا آل غالب یا آل غالب پسر عم قریش که در کاروان بودند متوجه او شدند
و گفتند ای غلام خدیجه چه چیز ترا در عین خوف انداخته غلام خدیجه از راهب شکایت کرد
همه رفقا با غلام خدیجه متوجه راهب گشتند راهب خائف از صومعه در آمد و در را بست
و در بام بر آمد و آواز برکشید که چه اراده کرده اید شنیده اید بخدا که هیچ کار ما
غرض آن است که درین محل فرود نیامده و من درین صحیفه خوانده‌ام که پیغمبر آخر
که در پای این درخت نزول کرده است پیغمبر خدای عالمیان و خاتم پیغمبران است که
زمان دعوت او برسد و هرکه مخالفت وی کند هلاک شود بعد از آن غلام خدیجه
پرسید که ترا با او چه نسبت است گفت من غلام خدیجه ام و حکایت ماندن شتران برد.
خدیجه که پیش او بود و قوت یافتن معروض داشت راهب گفت من بشارت با تو میدهم
در بیابان و بتمام آن را از آن تو منفعت بسیار رسد خدیجه قبول کرده نسطور را فرمود
که درین صحیفه میخوانم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر جمیع عباد ظفر یابد
و هیچکس با او در مقاومت نتوان کرد و هیچکس غایت بزرگی او را اندازه نتواند غلام خدیجه

بدانکه اورا دشمنان بسیار اند و اکثر دشمنان او یهود باشند از شر ایشان
برین مرد حذر کنید خدیجه گفت این سخنان را شنیده که مدت شدید عالم
صلی الله علیه و آله آمد و گفت من صفت چند در تو مشاهده میکنم که از دیگران
نمی بینم تصور میکنم که پیغمبر تو باشی که از تمام مبعوث گردی و خواهی بود
و خلایق را عجب آمد من نیز در نزد آستانی تو امانت میدارم و دشمنان
ترا دشمن دارم و مصدق و ناصر توام بعد ازان آنحضرت عرض داشت کرد که من
کنون به بلاد نخود مردم چون امر تو ظاهر شود بیایم و بعد از فتح مکه بیامد
و مسلمان شد بعد ازان نسطور راهب میسره را بخواند و اورا چند درخت
و بعضی از شیشه نهان آنحضرت ستقف رنجو دیگر بکی از میسره جواب آن شنید
بعد ازان میسره سایر اند جانب مرغان بر فرق مبارک و جوشیدن
آب از تحت قدم متبرک او و برکت طعام بهمن بمان و سطوع نور لقای
از جبین مبین آنحضرت با نسطور تقریر کرد شیخ گفت دیرست که در دیر
انتظار این سید سیر حضرت عمر میکردم و از اوراق کتب میشنیدم بطور
فنطلعه تو الی میسره میخواهم تا با بار رسالت از آنحضرت محبوب عالم
رسیدم و آنچه شنیده بودم همه را بحقیقه دیدم بیت لله الحمد که دیده به دیدار
بر رخش کردم باز تا لاجرم از زدن نیاز اکنون ترا
وصیت میکنم که از سا و حد السوء و دین سوء نزول که در عاقبت آن کام

صحبت ...

صحبت ... او را ... زیاده ... انوار ... او را از جانب علت اید
دیدن نمی توانند بعد ازان سوگند یاد فرمود که این شخص پیغمبر آخر الزمان است
و خاتم انبیا مرسلین است که شکی بادل العبث او زنده مجوس دور ... اعلام
تمالوت او نموده القصه معلی میسره و خدیجه چنان نمود که متاع خود در بصری
بفروشند و باشام رفتن را موقوف دارند با راتی متاعها را بقیمت اعلی در بصرا
فروخته شد و عزیمت مراجعت نموده نقلست که حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
با یکی از یهود در آن سوق کار رفته بوده معامله میکرد و در آن معامله مباحثه واقع
شد یهودی گفت تا بلات و عزی سوگند بخور تا صدق مقال تو معلوم گردد
خواجه گفت من هرگز بلات و عزی سوگند نخورده ام و هیچ چیز را از ایشان دشمن تر
نمیدارم و هرگاه که بر ایشان بگذرم چشم بپوشانم خصم گفت قول الحق
تو از اهل حرمی گفت آری گفت بعد ازان آن شخص با میسره خلوت کرد و گفت
ای میسره این همراه تو والله که پیغمبر موعود است و شرف هر موجود و کنار
خزائن جود و مقصد افرینش و اصل منظور ... اوست مختار خدا و محبوب
ازواج و ... زان گرفت از وجود او شده ... اوست خلد از
هفت صحیح و شش جهت از پنج حس چهار ارکان از سه ارواح و دو کون از یک خدا
و بالجمله چون مهم تجارت بر حسب دلخواه باتمام رسید از بصرا مراجعت فرمودند
بعد ازان قطع منازل و طی مراحل میکردند و میسره با استماع قول راهب و عجائب
مراقبت احوال این بدر از بلند قدر ... میرساند چون اکرم سید

که ملک بصورت دو مرغ بر سر او سایه می انداختند چون بمرالظهران رسیدند

ابوبکر نزد آن کاروان آمد میسره را گفت از برای بشارت قدوم رسول خدا را

بسوی خدیجه روان کن میسره شتری که از ده اشتر فی جمیع زمانها چهار نفیس و ستهار

دیبا جامه بشارت برسول علیه الصلوة والسلام داد ابوبکر پرسید که این شتر تیز پای

بری رفتهای ما خوب میسره گفت عادت بلکه عادت که بدین شتر که

بشارت باد بسا زند آن شتر را به بشیر میدهم خواهم که حضرت محمد را منفعت

بیشتر رساند اگرچه منافع بسیار درین سفر از برکت قدوم میمنت لزوم بار رسیده است

ابوجهل لعین گفت ازین سود خود باید خورد بهره است و سفر باید که در راه بیرون

رفته شاید که راه کم کنند کسی دیگر را ورد میسره گفت آری اگر چه خورد سالست و طفل

بلاد همه عالم طفیل اوست و اگرچه تنها رود اما همه موجودات خشم و خدام اویند

القصه حضرت محمد صلی الله علیه و آله را روانه ساخت حضرت رسالت پناه چون

مقداری مسافت قطع کرد خواب خوشی بر چشم مبارکش غلبه کرد لحظه بر بالای شتر خفته بود

زمام اشتر از راه بیرون رفت و در بعضی روایات آورده اند که ابلیس

و غیره که شیطان آمد و مهار اشتر آنحضرت بگرفت و آنحضرت بخواب بودند

زمام ناقه را بگرفت و از راه ببرد اند حتی که جبرئیل علیه السلام از آسمان نازل شد

قدم بر شیطان زد چنانچه او را بزمین حبشه انداخت که از آن ارض تا الحال

جلال جبرئیل را فرمود که مهار شتر حبیب مرا بگیر و او را بدین راه آورده و مسافت دو روزه

راه را بیک لحظه قطع فرمان قال الله تبارک و تعالی و وجدک ضالا فهدی

و در خبر است که خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سألت الله سیاوده

ان لا اسلام

ان لا اسال نبیا از حق چیزی پرسیدم بعد از شنیدن جواب راست

داشتم در سؤال نکردمی قلت الهی کلمت موسی تکلیما و اعطیت سلیمان

ملکا عظیما خداوند ا بر موسی منت تشریف تکلیم نهادی و سلیمان را

ملکی عظیم دادی در مقابله آن بمن چه چیز کرامت فرمودی از حق تعالی جواب آمد

در تیمان در چشم من خوار مباش نه که تعهد شان قیام نماید متواتر عبد

المطلب یتیما ماندی تو را عزیز ساختم در شفقت تو را بر دل عبدالمطلب و ابوطالب

انداختم ما مال و جان خویش از تو دریغ نداشتند و محبت بر همه خلق در دل است

تو کاشتند قال الله تعالی الم یجدک یتیما فآوی و هنگام آمدن از

شام چون شتر تو از راه بیرون رفت جبرئیل را فرستادم تا ترا رهبری نموده از

ابلاغ وحی و ابلاغ نبوت در تمام روی زمین مشهور ساخته ام حضرت جبار

دار شتر ترا ساختم قال الله تعالی و وجدک ضالا فهدی و تو را مالک گنج

تو انگری ساختم قال الله تعالی و وجدک عائلا فاغنی الحاصل چون فرسنگ

زمین را برای سید المرسلین درنوردیدند مسافت سه روزه راه را بیک لحظه قطع

ففیه بنت منبه نقل میکند که چون وقت آمدن کاروان نزدیک رسید بیک

بهر روز خدیجه با جمعی جواری در بالاخانه می نشست و چشم بر راه میداشت

نفیسه میگوید از روزی که خدیجه نشسته بودم در چهار نا گاه شتر سواری پیدا شد بر

شتری نشسته در برابر قافله می آمد با دو اثر مرغ سایه میکرد و هوا بغایت گرم

بود و بر بالای سر او پاره ابری و دو مرغ پر زیر آن عنقریب گذشت و بر دو آنجا

ابر سفیدی در اوج ساحت هوا سایه رحمت فرو گسترده بود و دار برای خواجه عالم سایه

میکند خدیجه را بمشاهده شمع رخ او رخساره بافروخت و بشتر جانش نهالی از

آتش شوق میوه چید از جواری پرسید آیا این آینده بادیه چادر نشین که باشد و او را

تواند بود این کیست این این کیست این و ردو در پیدا آمده در وفا

مد خیران خورشید نما آمده خدا دان لعشقا علیه این سوار بچشم می ماند

گفت محمد تنها درین جا چه میکند میسره گفت اما حور در میان جشن زنان کشند سیده
عرب مشک را پنهان داشتن با وجود غمازی وی از نوع محالات است و محبت محمد را
پوشیدن با آب دیده و تغییر رنگ صنفی از اصناف مستبعدات است چه عشقه
را گواه نباشد عاشقی رنگ زرد و چهره بین و بلا که است آن اینه
محمد امین است دو لب آن در شب و ملکه رخساره رنگین است و گویند چون خدیجه
نظر بر آنحضرت گماشت خوارق عادت مشاهده [illegible] فرسنگ آن درخت تا سیر شتر
بر مثال برق خاطف در میان بیابان و نور جبین و طی زمین در آنحضرت
مشاهده کرد یکایک از صواحب خود را از آن حال واقف گردانید تا آن خوارق
عادت میدیدند تعجب مینمودند تا در ساعت [illegible] خدیجه نزول [illegible]
خدیجه را از آمدن خواجه عالم واقف گردانید و بشارت قدوم آنحضرت [illegible] چون
خواجه عالم از در در آمد [illegible] مکتوب میسره را که عرب رسانید مشغول
اند که در سفر ارباح بسیار درین سفر بحصول پیوست زیادات از آنچه متوقع بود بوده است
گفته و این جمله ببرکت همراهی محمد بود خدیجه آن شتر را با جمع رخت و جهاز بخدمت رسالت
بخشیده و جواب نامه میسره را بالعجز نوشت و خواجه را فی الحال باز گردانید
و همان زمان خواجه [illegible] ابو جهل [illegible] گفت
ای میسره [illegible] و فرصت از دست داد [illegible] محمد راه گم کرده باز بجانب
کاروان [illegible] میسره [illegible] جواب مکتوب [illegible] میسره
ابو جهل را گفت معلوم شد [illegible] و محمد [illegible]
ابو جهل [illegible] گفت [illegible] ازانکه چندین روزه [illegible]
قطع کردن محال است [illegible] اعلام [illegible]
بعد از چند روز [illegible] رسید [illegible]
چند روز [illegible] خبر آورد [illegible]
خدیجه میسره [illegible]
نقل است که

نقل است تا از مکه بیرون رفته ایم این محمد از او مفارقت نکرده است و از
قول نسطورا راهب و از یهود و احبار نیز اخبار کرد و آنچه از خوارق عادات از
آنحضرت مشاهده کرده بود بعرض رسانید و در روایتی دیگر آمده که میسره
آنحضرت را در شتران خود نشاند که همراه آمدند خدیجه [illegible]
از [illegible] شتران [illegible] و در میان [illegible]
و بر آن [illegible] علیه الصلوة افضلها و من التحیات اکملها [illegible]
در میان [illegible] مرغ بر سر آنحضرت سایه گسترده
و نور جبینش بر شعاع [illegible] آفتاب [illegible] ای [illegible] آفتاب [illegible]
قرص قمر [illegible] کرده [illegible] پس [illegible]
[illegible]
[illegible]
درین [illegible]
حق [illegible] میسره [illegible]
شرح [illegible] آنحضرت [illegible]
و مروت [illegible] خدیجه [illegible]
[illegible]
برای [illegible] از آنچه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] میسره [illegible] میسره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اکابر قریش بجهت مباشرت [illegible]

این بود که شهباز اوج عزت نبوت باشیانه خانه او نزول کند و همای همایون
بال رسالت در میان حجره او سایه بروی افکند و برکت این صدق محبت
آن بود که از میان چندین هزار حبیبه و صبیه خوش عقیده منصب [illegible]
رسیده [illegible] رسیده خدیجه [illegible] و [illegible] سایه آن
سرو سرفراز [illegible] همای قدس [illegible] سایه پدر او [illegible] سایه بازبر
[illegible] پایه جلالت [illegible] حضرت [illegible] اهتزاز [illegible] نفقت
[illegible] در شام میسره از شام برای تجارت که خریده بود [illegible] چنانچه
دلخواه [illegible] در مکه خریدند چون حساب کردند [illegible] مضاعف [illegible]
آن عزیز مبارک حاصل بود خدیجه [illegible] برکت آنحضرت [illegible] محبت آنحضرت
در باطن خدیجه [illegible] با [illegible]

در عقد ازدواج خدیجه خاتون رضی الله عنها

روایت کرده اند که نفیسه بنت منبه رضی خدیجه عقد زنان [illegible] بود [illegible]
دکمال [illegible] فهم صایب [illegible] و جمال حزم و جمال عزم و شرف نسب
وعز حسب و ممکنات وافره و تصرفات متکاثره در خدیجه رضی الله عنها را مسلم بود
واکثر صنادید قریش بخطبه او [illegible] و عقود [illegible] را بر وی عرض میکردند و او
[illegible] از متمولان [illegible] عرب راضی نمیشد و چون در وقایع [illegible] حضرت
رسالت [illegible] بر خاطر [illegible] نفیسه بنت منبه
[illegible] نفیسه [illegible]
خبر رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] طاقت این کار [illegible] این بار
[illegible]
کند رغبت [illegible] آنحضرت [illegible] شد که ایا این شخص که باشد [illegible]
سیادت و اقبال [illegible] سعادت و افضال باشد [illegible] سوال
فرمود [illegible] خدیجه بنت خویلد [illegible]

این راد

تزویج خدیجه علیها السلام

این مراد و مدعا [illegible] در این امر رغبت کردانم [illegible] رقم [illegible] بشارت
[illegible] و [illegible] رشته الفت [illegible] محکم گردانیم [illegible] خدیجه [illegible]
[illegible] نزد پیغمبر فرستادند [illegible]
[illegible] تشریف فرمائید [illegible]
[illegible] در این وقت ابوطالب [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible] مناسب [illegible]
[illegible] حضرت رسول نیز [illegible] اندیشه بودند [illegible] خدیجه
رسید [illegible] از قضیه نفیسه
[illegible] حضرت [illegible] خدیجه
سرای [illegible] نفیسه [illegible]
[illegible] نفیسه [illegible] کنیزکان [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] کنیزکان [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible] کنیزکان [illegible] تشریف [illegible]
[illegible] آنحضرت بمنزل خدیجه تشریف آورد [illegible] تحقیق [illegible] ابوطالب
[illegible] خدیجه باشد
[illegible] جانب آنحضرت
[illegible] عقد ازدواج [illegible] الحمد لله الذی
ابوطالب خطبه بلیغه [illegible] خطبه خدیجه [illegible] بدین عبارت که الحمد لله
[illegible] ابراهیم الی آخر الخطبه [illegible]
ابراهیم [illegible] بیت
[illegible]
[illegible] برادرزاده [illegible] محمد بن عبدالله [illegible] از قریش
[illegible] راجح آید اگرچه مال او اندک [illegible]

دائم خاست چه کمال سایه برشرف زوال و امر بیت در صدد انتقال و محمد صلی الله علیه و آله
کسی است در قرابت او شمار اعلم است المؤمن خویشکاری خیاید خدیجه بنت خویلد را
بهر عجب وا آخر از زوال و دولتمند بخدا در مرتبه عظیم و امر بزرگی در پیش است چون
خطبه ابوطالب تمام و رقت نموده خطبه آغاز کرد و شنیدم بسیاری بستایش باری تعالی
و بشیر تصدیق نمان ابوطالب باین عبارت الحمد لله الذی جعلنا کما ذکر و شرفنا و فضلنا
علی ما عددت فنحن سادات العرب و قادتهم و انتم اهل لذلک کله لا ینکر الناس فضلکم
فضلکم ولا یرد احد من الناس فخرکم و شرفکم و انا نخطب الیکم راغبون و بعد ازان
صیغه ایجاب و قبول از جانبین مذکور شد و از طرفین ولها مسرور گشته در بعضی
از سیر مذکور گشته که پدر خدیجه خویلد در عقد حاضر بود و صحیح نیست زیرا که خویلد پیش از
حرب فجار فوت شده بود مگر آنکه ذکر پدر کرده و اراده عم نموده چه بعد از آنکه در عقد خاطر
شد ابوطالب گفت چرا در ترتیب نخواهم عم خدیجه عمرو بن اسد است و این نکاح با تو میسر
نمیشود عمرو بن اسد گفت حلال باشد ابکرده قریش درین خدیجه بنت خویلد را بزنی
بمحمد صلی الله علیه و آله دادم و از طرفی ای روی شنیدی پس و الله اعلم و مهر خدیجه
برد آمد یا نصد درهم بروایتی بیست شتر و الله اعلم و عند التحقیق توفیق بین الروایات
و المرویات ... کاه سر دقت فرق در روایات خود مصلحه و احتمالات بسیار میگرده
بعد از تمامی عقد مبارک ابوطالب به ترتیب ولیمه و اسراف قوم را سفره گسترده
پیشنهاد شاهانه ترتیب نمود و مهم در میانه روز زفاف واقع شد بعد از آن
در فراق احوال گشت و دادن به تملیک مصحف رسالت کرد و گفت غنیمه ایم برو در امور معرفت
تو ممنون منت من این همه از ان تو باشد و من ممنون منت تو باشم و محتاج تو
همی خواهم پس تو من بنده باشم تو سلطان باشی و من بنده باشم ابوطالب از ین
سبب بسیار شادمان گشت و از فکر معیشت سید عالم و ضبط مهمات او فراغت
تمام حاصل کرد و لله الحمد الله المراد و هب عنا الکرب و دفع عنا الهموم

بی بی خدیجه

پس خدیجه رضی الله عنها که خود سکاری آنحضرت بر میان بر بست دوس دو بنای خود را
از همه سکاری آستانه مصطفویه علیه آلاف التحیه می یافت بشرط آنکه منت بنده را
در خدمت کمر به بندم تو شاه بهار بنشینی ذوق ارباب سیر است آنحضرت درین
منافی تبیت پنج ساله بود خدیجه چهل ساله بود و جمعی از اصحاب فرموده
سی و هشت سالگی گفته اند خدیجه صلی از آنها سعد عتیق خانه که اشرف نصب احمد و تصانیف
محمد با فوز کم جار عروس جمله اعزاز است ما زار او مولای من و شیعیان و دوستان
دل نیز حسین بن علی صلوات الله علیه و خدا امرا از درد حاضران درگاه حسینی
محبوب داراند این عمت در روز بیستم ماه شعبان سنه هزار سیصد و یک
از هجرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله مسلم گرد سی و چهار سال از ین
ای غلام گرد پای گناه کار سیه روزگار تبه کار گذشته است شائبه نهی
در درین در خانه خدمت میکنم حضور حضر گذرا و حال است و نباید احوال آن
در مراد جز تو سبب و تقرب باین وجود نداشته ام زیرا که دنیا و آخرت
عیب شهادت حسینی است جد شریعتمدار و نیست پدرش امام اول مرتضی است
برادر پاره پاره جگرش امام دوم مجتبی است خود قسمت لشکر غریب وحید مظلوم
شهید عریان فی الفلوات بعد امام سوم مرتضی است پسرش السید الذی قید دوام الله
بالجامعه و اسرو الی اقسام امام چهارم است و الائمه [illegible] الهادین المهدیین
و المعصومین المطهرین حتی ینتقی الی حجة الله فی عصره امام الثانی عشر و الغائب
المنتظر امامی و الکعبه قبلتی و القرآن کتابی و شهد بان الموت حق و القبر حق
و المعاد حق و الحشر و الصراط حق و المیزان و الجنة و النار حق و لعنة الله و الملائکه

علی المنکرین والمرتابین بهذه العقاید الحقه الیوم الدین اللهم انت الحق تعلم بانی
مؤمن بک وبرسولک وبکتابک وصرفت عمری وبذلت جهدی فی خدمة حبیبک
الحبیب سید رسول الثقلین وما اردت الا التقرب والتوسل الیه والدخول
فی تحت لواء شفاعته وبعض العباد والدین طغوا فی البلاد اذا فی حق الانبیاء
و قالوا فی حقی کلمات لست من اهلها اللهم انت المنتقم وانت الاخذ وانت
الکافی توکلت علیک و توسلت باذیال سادات [illegible] اللهم
لا یترکوننی فی مخالب الاعداء حسبی الله ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر [illegible]

واقعه نزول وحی

جاهد بن [illegible] میگوید از پیغمبر خدا شنیدم که در آن چند روز که خواستم مبعوث
مبعوث بنبوت شوم بر هیچ درختی و سنگی نگذشتم الا که گفت السلام علیک یا رسول الله
نقل است چون حضرت رسالت پناه [illegible] رسید امر حق علیه السلام را
[illegible] مشغول [illegible] شد و مدت [illegible] [illegible] گاه گاه بر شخص ظاهر شد
و یک دو سخن بعرض میرسانید و بعد از آن [illegible] سال تمام کرد جبرئیل امین
با مرتب الهی مصاحب سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم قیام نمود
[illegible] [illegible] جبرئیل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
تا چهل سال تمام رسید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حتی اذا بلغ اشده
و بلغ اربعین سنه آن وقت [illegible] حضرت الهی [illegible] بر حضرت مقدس
نبوی انکشاف [illegible] واقعه آنکه چون وقت آن [illegible] [illegible] رسید
[illegible] مصاحبت [illegible] [illegible] جمال [illegible] و [illegible]
آنحضرت مستحسن و محبوب گشت چنانکه در غار کوه حرا خلوت اختیار کرده شبها و روزها

در آن غار عبادت میکرد و چند شبانه روز در آن غار بذکر و فکر پروردگار
اشتغال مینمود و بعد از آن [illegible] [illegible] اهل و عیال [illegible] [illegible] [illegible] بخانه
باز آمدی و روزی چند با ایشان بودی و باز خدیجه رضی الله عنها برای آنحضرت زاد
ترتیب دادی تا آنحضرت باز تشریف فرمودی و آن غاریست در طول چهار گز و عرض
در بعضی جهت یک گز و ثلث گزی و در بعضی کمتر و آن منزل تا بمکه قریب [illegible] راه بود
واقع بطرف چپ [illegible] از مسجد الحرام مبارک والله اعلم گفتند که چون آنحضرت
را خلوت گزیدن در غار محبوب گشته بود و بیشتر اوقات آنجا بسر میبرد تا بحدی که زنان
قریش خدیجه را تشنیع میکردند [illegible] عرب محمد را با نواع مکارم اخلاق و الطاف
و آن ملک و مال و جاه و جمال در راه محبت او در باختی اکنون بالغش و محبت تو در می
پردازد و آنچه بر طبع ارباب محبت سزد با تو نمیسازد خدیجه گفت آنچه شما توهم آن
[illegible] [illegible] معنی دل [illegible] دارد در راز آنحضرت [illegible] [illegible] بقطع علایق
[illegible] [illegible] [illegible] نمی ماند بلکه از تباشیر صبح سعادت در مطلع حالات مید [illegible]
خورشید رسالت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و بوی [illegible] جمال [illegible] [illegible]
معطر میگرداند پرتو جمال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] دل و جان [illegible] این کاشته ام [illegible] [illegible] [illegible] ازاندیشه این نو
داشته ام

کار وان وحی آمد از غیب لیکن از دیده نهان آید همی

[illegible] [illegible] [illegible] کرده اند [illegible] [illegible] آید همی [illegible] [illegible] [illegible]
پوست [illegible] آید همی و اهل اشارت در اختیار آنحضرت [illegible] [illegible]
[illegible] حکمت گفته اند اول ثبات قدم [illegible] [illegible] [illegible] نماید [illegible] [illegible]
[illegible] دوم آنکه عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] انفتاح ابواب اسرار سیم آنکه جواهر نفیسه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شامل
شریف آن [illegible] [illegible] [illegible] بحضور می پیوندد و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چهارم آنکه عیون و انهار از منابع جبال و تلال انفجار می‌یابد تا سالکان دانند
که آنان ندانی اشجار مجاهدت همه در ثمار مشاهده میگردد و گنبدان
ذهب و رنج ملیح برسیدن گنج میرسد پنجم آنکه تحمل ورود باری و زخم خوردن
و کوه هموار کردن صفت کوه است و سالک را بدین معنی تنگ همت است
بر خوان خود فرا اخلاق نکته و رسخا و در بخشش کم مباش از درخت
سایه فکن هر که سنگ زند ثمر بخشش از صدف یاد گیر نکته حلم
هر که بر دست سر کند بخشش هر که بخراشدت جگر بجفا همچو کان کرم
زر بخشش ششم آنکه در آنجا کار رواوار و با خواننده کان مهوا معنی مخرق
و هم چون مبتدی الابتدا میکند تعبد آنحضرت صلی الله علیه و آله قبل از وحی
روایت آنست که هر سال یکماه در آن غار منقطع از خلوت می‌نشست و اوقات
خود را بعبادت مستغرق میداشت چون ماه تمام شدی بکعبه باز گشتی و هفت بار
طواف کعبه کردی بعد از آن بخانه خدیجه رفتی و خلافست میان
ائمه دین که تعبد آنحضرت چه کیفیت بود بعضی برآنند که با فکر و ذکر
همراه بود و بواسطه آن در تصفیه و صفای دل می افزوده است
روشنائی دل از ذکر حاصل گردد لیکن آن ذکر که با فکر مقرون گردد
ذکر نورست که چون در دل جان شعله زند ظاهر و باطن از آن

نور

[illegible]

نور منور گردد قول دیگر آنست که چون لمعات صالحه که ملایم وقت مبارک حال
آنحضرت بوده موفق میگشته و باز خلافست که به هیچ شریعت از شرایع
سابقه عمل نموده یا نه بعضی گویند نه زیرا که مقتدا را مقتدی بودن نسزد و بعضی
بمقتضای فبهداهم اقتده گویند آن معنی فرموده اند فاما تعیین نکرده اند
که بکدام شریعت و بعضی تعیین کرده اند و گفته اند بشریعت حضرت ابراهیم
عمل نموده و بعضی بشریعت حضرت عیسی گویند عمل نموده و بعضی بشریعت موسی علیهما السلام
و بعضی بطریقه نوح تخصیص نموده اند و بعضی گفته اند بشرایع جمیع انبیاء علیهم السلام معمول
با آنحضرت بود و بعضی از بزرگان توقف کرده اند در این مسئله اسم و ادله ذو البتة اند
والله اعلم علی الاختلاف الاقاویل آن نقطه دایره تعظیم و تبجیل در آن مقام از خلایق
خلوت گزیده و در غار حراء آن عنقا رتبت قوسین او ادنی عزلت اختیار نموده
حاصل در آن خلوت آثار انوار الهی جلت و علا بمثابه بر ضمیر منیرا لشمع سراجه
فریت و جام گیتی نمای اسرار وحدت انعکاس پذیرفت که آثار ظلمت رسوم امکان بکلی بعدم
از لوح خاطر خطیرش تمام محو گشت و در ظهور قرع ظلمات
باز رفته است و نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد هر از ظلمت اگر است
نور خواهد کرد شراب عشق دلم را ز جان مطهر ساخت که در ریاست نبایت ظهور
خواهد کرد از قطع علایق و تنفر از خلایق از دلها عرب از لوح طلبش محو
عشق حقیقی برخوانده اند که الا ان محمد قد عشق ربه و آنحضرت در ریاضی

[illegible]

قربت رسیا چنین عبودیت را آب خدمتگاری همواره تر و تازه میداشت
دلوای محبت در فضای مودت باعلای کلمة الله هی العلیا بر می افراشت
تا ضمیر منیرش مورد آیات وحی الهی گشت و خاطر خطیرش محل امر و نهی
پادشاهی آمد روح الامین گوشش محرم اسرار ایزدی و در الفاظ قرآنی بهار آرا
و معلم علمه شدید القوی در دبیرستان قدرت ز دانا علما سینه بی کینه
اش را العلوم لدنی و رموز آسمانی دانا گردانید بیت چون نگار ز آلایش دل
زدود جان حقیقت تجلی نمود رخ از نور عزت برافروخته علوم
لدنی در آموخته خدای که هستی پدیدار کرد ز بهر در این سکه کار کرد
وجودش ز دریای رحمت نشان که رحمت برای آمد دریا فشان
فروخوانده دیباچه غیب را رقم کرده توقیع لاریب را همه لوح محفوظ
در شان او سیاه و سفید جهان زان او زباغ رخش رحمت
بستان گل در آن باغ روح الامین بلبلی کرم هیچ گه احسان
است پناه کنه ما گنهم او لهو عذر خواه فصل دوم در کیفیت نزول
وحی بر آنحضرت علیه الصلاة والسلام علما فن سید البشر علیه افضل الصلوة
واکمل التحیات چنین فرموده اند که چون سال چهل از عمر آن غنچه لطیف
بجای سال رسید مدت شش ماه در خواب وحی بر آنحضرت می آمد و کم غیر

از محققان

از محققان در تاویل الرویا الصالحة جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة
چنین فرموده اند که چون مدت نبوت بیست و سه سال بود و از آنجمله شش ماه
بخواب وحی می آمد پس خواب صالح بدین حساب یک جزء باشد از چهل و شش جزو
نبوت چرا که بیست و سه سال چهل و شش ماه است و بعد از آنکه ششمه تمام منقضی شد
شنبه یا یکشنبه منتصف رمضان جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک جلیل جل جلاله بر
نزول آنحضرت بغار حرا آیه اقرأ آورد و در آن ساعت آن سرور از برای قیلوله
تکیه فرموده بود که جبرئیل علیه السلام از خلف او در آمد و آنحضرت را ملتفت ساخت
سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم بنشست و از جهت دیدن او نظر کرد هیچکس را ندید
بار تکیه فرمود دیگر بار در آمده و گفت قم یا محمد لبیک فرمود صلی الله علیه و آله سر مبارک
برداشت شخصی دید بصورت مرد جوان و از پیش آنحضرت روان شد از غار بر آمد
خواجه علیه السلام از عقب وی بیرون آمد چون آن شخص میان کوه صفا و مروه رسید بیکبار
ببالید چنانکه بزرگ شد و پایهای وی در زمین بود و سر وی در آسمان و پرهای
خویش بگشاد از مشرق تا مغرب احاطه نمود آنحضرت چون صورت عجیب
مشاهده فرمود در طول و عرض باین طریقه هر پای او سبز و بالهای او سبز و پای
اجلا و صاف رخسار رخسارهای نورانی و دندانها سفید و موی سر او سرخ برنگ
مرجان و گردن بند از یاقوت برنگ حمرا در گردن و در میان دو چشم نوشته
که لا اله الا الله محمد رسول الله و در بعض از روایات در وصف جبرئیل چنین
نوشته اند که وارد شده که مر او را هشتاد گیسوست مجعد و چشمهای مبارکش
کلهه و نور از جوار او در میان ملائکه کرام بمرتبه که گوئی قنادیل است در میان ظلام
و مر او را ششصد هزار بال است و هر بالی را چندین هزار پر هر خورد ترین پر

از پرهای او مشرق تا مغرب دنیا را بپوشید و تاجیست بر سر مبارک او مرصع بجواهر بهشتی
و مرا او را ازاریست از کرامت و لطایف اثر از رحمت و وقار و تو شش صد بال است
که در خود ترین پر و بال خود هفت شهرستان قوم لوط را از روی آب ببرید و با تمامی
بالا برد و آنجا بداشت تا بفرمان الهی جل و علا آنجا نگونسار کرد و گویند از گرانی
آن بار از وی سؤال کردند گفت آن بار بر من عنوان پر پشه بر آمد آنکه بشنید
انکائیل چون پیغمبران شکوه و هیبت بود از عظمت جبرئیل بترسید
فرمود من اثر رحمت او بر فانی لم ار شیئا قط اعظم منک خلقا و احسن منک وجها
جبرئیل جواب داد انا روح الامین المنزل الی جمیع النبیین و المرسلین اقرا
یا محمد بخوان خواجه عالم فرمود چه بخوانم و حال آنکه من خواننده نیستم پس
جبرئیل از زیر پر خود نامه بیرون آورد از حریر بهشت و در او یاقوت منسوج بود
و بر روی آن بر سر و رانده است و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم و من در این نامه
هیچ چیزی نوشته نمی بینم جبرئیل پیغمبر صلی الله علیه و آله و در بر گرفته بفشرد چنانچه نزدیک
از هوش برود آنگاه دست از وی بداشت گفت بخوان بار جواب داد که چه بخوانم که
من خواننده نیستم دیگر باره حضرت را بفشرد تا جائیکه بی طاقت شد آنگاه
بگذاشت و گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا
و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و بعضی از بزرگان
گفته اند نکته در فشردن آنحضرت تا دل مقدسش را حاضر کرده اند و نیتش را
صادق و همتش را موافق سازد و حکمت در تکرار آنکه نفس نفیس نبوی صلعم
از مراتب ثلثه اماره و لوامه و ملهمه ترقی یابد و بمنزل مرتبه مطمئنه شتابد
بعد از آنکه آیات کلام الهی بر آنحضرت فرو خواند باز بیاد و خواجه بفرمود
که آنچه از وی شنیدم در دل خویش کالنقش فی الحجر مثبت بعد از آن جبرئیل
پای خود بر زمین زد چشمه آب پدید آمد وضو ساختن رسم مضمضه و استنشاق و ورود

و دستها

و دستها چون از وضو فارغ شد جبرئیل یک کف آب برداشت و بر روی
مبارک پیغمبر افشاند و بحضرت را نماز دلالت کرد   در روضة الاحباب
آورده است و شرح جیب ملک حبش از برای امیر المؤمنین حساب و لا نهایت علی صلوات
مکتوبی فرستاد مضمون آنکه از سیر حضرت رسالت مصطفوی علیه التحیه از برای او بنویسد
حضرت امیر در جواب مکتوب او مکتوبی نوشت و مشتمل بر بیان اطوار پسندیده و شمایل بسیار
و شرایع آنحضرت از فرایض و سنن و در آنجا شرح ساخت در آنجمله یکی آن بود
فرمود چون حقتعالی نمازهای پنجگانه فرض گردانید بوضوی کامل و تیمم و وضو و نماز از
جبرئیل آموخت و او چنان بود در ابتدای وحی جبرئیل آنحضرت فرموده که بر تختی از در سرخ
بر قوائم آن در نقره سفید مفضض بیاقوت و زبرجد و لؤلؤ و بر آن تخت فرشها
از دیباج و سندس و استبرق و حریر افکنده بودند و از آن تخت در آسمان فرود آمد و در بطحاء
مکه قرار گرفت بعد از آن بر خواجه علیه السلام سلام کرد و او را با خود بر آن تخت بنشاند
حضرت رسول فرمود نظر کردم بر جبرئیل و او را مرا در آن تخت دیدم یک بال از
لؤلؤ زهرا و دیگری از جوهر بیضا و دیگری از یاقوت حمراء و دیگری از زبرجد خضراء
و دیگری از نور حضرت … هر خاجی از مشرق تا مغرب و بر سر مبارکش
دو گیسو دیدم یکی چون … چون ماه نور افشان هر دو مملو بگوهر و از جید
و یاقوت معطر بمشک اذفر و کافور اشهب با جبرئیل هفتاد هزار فرشته بود در خدمت
او صف کشیده ایستاده اند و بعد از آن جبرئیل برخاست و بال اقبال خود بر زمین زد
چشمه آبی بر زمین زد پدید آمد و گفت یا محمد برخیز بیا تا تعلیم کنم آنچه لازم پروردگار
تو اعلام و تو مامور باشی بدان آنگاه پس جبرئیل دست در آن آب زد و دستهای خود بشست
و بعد از آن مضمضه و استنشاق نمود و هر دو … بشست و دو ذراعین از مرفق
بشست و مسح سر و پاها فرمود بر زبان برخواست و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و انک رسوله بالحق … بعد از آن گفت یا محمد چنانچه من کردم بکن …

ونیز بدین طریقه مناسبت کن و آنچه گفتم یکی آنچنان گفتم و گفتم جبرئیل گویش خواندن تا کی
خواجه فرمود چون جبرئیل از نظرم غایب شد هیبت و خشیت آن بر ذات من مستولی
شد ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند و مبغوض ترین طوایف نزد من شاعر و مجنون بود
گفتم شاید قریش با شنیدن این سخن زبان طعن در حق من دراز کنند و هر کسی در آن علامت سرزنش آغاز کند
از این غم و اندوه بر آن شدم برخیزم و خود را از سر کوه بلند بیندازم و عالم را از این
گفتگوی باز پردازم پس چون پیروان قدم و قصد قله کوه کرده تا خود را بیندازم در بین
راه ندائی رسید از جانب آسمان سر بلند کردم جبرئیل را در صورت مردی دیدم دو پر
خود را بر افق نهاده و در آن بین ندا بازگشته که یا محمد تو رسول خدایی و من جبرئیلم
پس در وسط طریق توقف کردم و از انداختن خویش باز ایستادم و بهر جانب از آفاق
آسمان روی می آوردم همون در نظر من شخص می نمود تا هنگام نماز شام در این حیرت بودم
و حال آنکه خدیجه رضی الله عنها طلب من رسول الله از هر طرف فرستاد چون من از آسمان
بمنزل رسیدم جبرئیل از نظر من غایب شد و من بسوی خدیجه بازگشتم مدهوش گشته لرزه بر اعضا من
افتاده بخدیجه فرمود زملونی زملونی یعنی مرا بپوشید و حضرت را پوشانیدند حجاب ربانی
هر چند واقف بالله بود و می دانست در خانه حق تعالی مبعوث است و مراد را در آن هیچ شک
و شبهه نبود اما چون مبادی وحی بود و هنوز از استماع تمام و در آن حضور نیامده بود از اندیشه
و تفکر خالی نبود تا آن زمان که وحی متواتر در قرآن آیت آیت [illegible] فرمود از استیلای
تمام حاصل کرد در تحمل اعباء نبوت باستعداد و دعوت خلق اقدام فرمود خدیجه گفت بنزد
ورقه بن نوفل که عمو زاده خدیجه بود ورقه در دین نصرانیت کامل بود و انجیل را بعربی کتابت کرده بود
و کتب آسمانی دانا بود در آن وقت پیر و نابینا شده بود [illegible] مرا خبر ده که چه دیدی
ورقه گفت قدوس قدوس جبرئیل را در این دیار که عبده اصنام باشند چه کار جبرئیل
رسول الهی است خدیجه گفت شوهر من میگوید که جبرئیل بر من نازل میشود و صورت وی
و از پیغمبر شنیده بود ورقه گفت اگر جبرئیل بدین دیار آمده باشد خیر و برکت بسیار
خواهد رسید و من در تورات دیده ام [illegible]
او غمی کرد

او را غمزده اند و رنج با فخر و نسب معتمد او کرد و از جمله صفات ایشان باشد
هر چون عیسی بر روی آب رود چنانچه مرده با او تکلم نمود بادی سخن گویند
بر وی سلام کنند و درختان به نبوت او گواهی دهند و بعد از آن ورقه با خدیجه
گفت اگر راست جبرئیل نازل شده مرتبه دیگر نازل شود تو آنجا حاضر شو اگر او
بجا جنون باشید و در آن وقت به بینید هر که او فرشته نیست اگر [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible] فرشته است [illegible] خدیجه
گوید باز آمدم و [illegible] ورقه گفته بود باز گفتم
گفتم [illegible] بیاید مرا واقف گردان جبرئیل دیگر باره بر حضرت فرود آمد
خدیجه را واقف ساخت خدیجه آمد حضرت را بر ران راست نشانید گفت می بینی او را
فرمود بلی می بینم بعد از آن بر ران چپ نشانید گفت می بینی فرمود آری [illegible]
سر خود مکشوف ساخت بعد از آن پرسید [illegible] فرمود نه [illegible]
گفت بشارت باد ترا فرشته است که [illegible] از نزد الله تعالی [illegible]
[illegible] خدیجه گفت باز گشتم بنزد ورقه رفتم و قصه باز گفتم
و گفت بدرستیکه ناموس اکبر است [illegible] نازل شده و این ابیات [illegible]
[illegible] یا خدیجه ما علمی حدیثا [illegible] جبرئیل [illegible] میکائیل
[illegible] شرح الصدر [illegible]
فریقان منهم فرقة فی جنانه و اخری باغوار الجحیم تغلغل اذا ما دعوا بالویل فیها [illegible]
مقامع [illegible] سبحان من تهوی الریاح بامره [illegible] الایام [illegible]
[illegible] اتفاق علما سیر و تواریخ [illegible] پیغمبر [illegible]
مطلب گشت [illegible] تبلیغ رسالت و دعوت خلق
قیام نمودن [illegible] اول کسی که شرف دعوت [illegible] و جناب [illegible] را

بمقراض هدایت لکناش خلعت سبقت ایمان بر قامت کرامت و تاج دولت عرفان
بر هامه همت او اوج جست دوم آنکه خدیجه بود چون آنحضرت را بدلایل واضحه و براهین
لایحه واضح و مبرهن گشت اول شخصی بود از اناثی که بر او دعوت حق کرد و توحید و عبادت
الهی و دلالت نمود خدیجه بود و او بی توقف بدین اسلام درآمد و در زمره سابقان منخرط
گشت بلکه اول همه سابقان حقیقه و آنکه فضیلت اوزرا و خدیجه خاتون بشرف
اسلام مشرف گردید در آن زمان در عصر سابقه سالار لا تلهیهم تجاره و لا بیع عن ذکر الله
شهسوار میدان لا فتی و هادی امت و شاه اولیا علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه
بشرف قبول مشرف گردید بر حسب ظاهر و الا بحسب اصل قبل از ایجاد ممکنات و تکوین
لواء اسلام حضرت حیدر امام در کف باکفایت ای بحر الزاخر و البدر الفاخر بود در همه
عوالم غیب و شهادت و ملک و ملکوت حق در عالم ریاضت و مجاهدت و عبادت هم این
باعقد داشت و لیکن بر حسب ظاهر هنگام آغاز دعوت حق مرتب شد و او عارف نبوت را از
آنحضرت استماع نمود زبان بکلمه شهادت گشاد و صدقنا و آمنا گفت چرا چنین نباشد در حجر تربیت
نبوت و رسالت تربیت یافته بود حرکات و سکنات اطوار پسندیده احمدی را مشاهده نمود
و اقوال و افعال آنحضرت را بر عقیده نیکو خویش را بهتر شناسد و را تربیت شناسد باری
ولی حضرت باری امیر المؤمنین سن ده سالگی رسید لا زال مترصد آن بود که آنحضرت ابتدای مشیت
آغاز نبوت فرماید تا آن زمان در رسید و دیده مترصد دیدار ملک کلمه رسالت
انار شعشعات مزین شد فی الفور ایمان آورد بروایت شیعه و سنی حتی در کتاب معارج النبوه
در ار شعبی اهل سنت است این حکایت مندرج است که بعد از اسلام حضرت امیر المؤمنین یعنی
حضرت خاتم النبیین در مجلس مشورت ساخته بودند فرمود الحمد لله نحمده و نستعینه و نؤمن
به و نتوکل علیه بعد از آن بتوحید خدا گواهی داد و نفی شرک کرده بعد فرمود
بدانکه میخواهم بدان خدائی که غیر از او خدائی نیست من رسول خدایم بسوی شما و کافه
خلایق مرا فرستاده است و الله در همه شما را مردن هست همچنانکه بخواب میروید

بازرا لیکن

بار را لکنی هست خدیجه از خواب بیدار میشوید هر آینه بر آنچه عمل نموده اید
محاسب خواهید گشت و جزای حسن تمام چنان خواهد بود و جزای بدی الغفران
نیران و عقاب در خور و آن خواهد بود و الکنون در ابتدای این امر مرا
پیشرفت یعنی ابلاغ رسالت ضعف و انکسار ببینید مرا مدد و معاون باشید
تا دین الهی و حکم خداوندی را ابلاغ کنم پس کدام یک از شما معاضدت من در این امر
قیام مینمائید تا برادر من و وصی من باشید و خلیفه من در میان شما او باشد
هیچکدام از قوم جواب نگفتند امیر کبیر خیبر گیر صلوات الله علیه از میان
ایشان برخاست عرض کرد یا رسول الله من از همه شما بسال خوردترم
و شکم تر و در قبیله و عشیره در نسب عظیم تر بدانچه از دست من آید
کوشم و ف قدم ترا الجهت الجواهر بفخر و شم رسول صلی الله علیه و آله دست
دراز کرد بعد ان ایشان انداخت بر عادت بامر فرمود فرمودای برادر من و آن
موصی من در همه گوید و فرماید گوشواره سمعنا در گوش کنید و اطیعوا
الحضا بر دوش را افکنید

هو

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد والصلوة ارجو من الله التوفیق ان اشرح علیات المعراج وهی مشتملة علی عشرین حکمة

الحکمة الاولی

در بعضی از روایات وارد شده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله چنین فرمود که شبی که
متهجد به نافلة لك نازل شد گاهی به نماز مشغول بودی و گاهی استراحت می‌نمودی بر چشم مبارک در خواب
و چون بیدار گه آواز دلنواز خلخال با نجاح طاووس فلک و ناموس ملک یعنی جبرئیل علیه السلام
از آسمان هفتم بگوش هوش سید المرسلین صلی الله علیه وآله رسید خواجه از خواب بیدار شد
دید برقه همایون نشسته بالفور جبرئیل در آمد و عرض کرد یا رسول الله حق تعالی سلام می‌رساند
میفرماید که ترا از بهر آن آفریدم تا عذرخواه بندگان و شفیع گناه درماندگان باشی و این
کار با خواب و راحت و بستر استراحت راست نیاید اکنون برخیز و قدم رنجه دار و بجانب
مکه بیرون آی تا ترا افعال و اعمال امت واقف گشته عبرتی برداری تا دانی وقت خواب است
یا هنگام بیداری دست سید عالم بگرفت و بجای مکه بیرون آمد و تمامی امت را بآنحضرت
عرض کرد اعمال یک یک را بآنحضرت معروض گردانید چندان گناه و عصیان و اسباب بعد
و خذلان مشاهده فرمود که از حد و عد بیرون و از حیطه شمار افزون بود جبرئیل عرض کرد ای
حبیب معبود اگر داعیه وصول مقام محمود داری باید بذل مجهود فرمائی و بعد از این صحبت
و بیداری رخ نمائی و کم خوری مبادرت نمائی و بمیامن مجاهدات به درجات عالیه شفاعت
ترقی فرمائی و این آیت بر آنحضرت خواند و من اللیل فتهجد به نافلة لك عسی ان یبعثك ربك مقاما
محمودا سید عالم با خاطر مجروح و سینه مشروح بخانه باز آمد مدتی است رنج آورده روی بدرگاه آورد
نمود عرض کرد الهی معبودا اکنون کدام ساعت و شب است که عذر خواهم و کدام جرم امت را شفاعت
کنم خطاب آمد که گناه امت بالیقین با جای شب است اگر مغفرت ثلث امت خواهی ثلثی از شب
ثلثی از شب تهجد بگذران و اگر نصفی از مغفرت گناه امت خواهی نصف از شب و اگر ثلثان امت تمام
خواهی همه شب تهجد بگذران و گویند سوره کریمه یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص

منه قلیلا او زد علیه قرآنا مبین اینجا است که مذکور شد خواجه کائنات صلی الله
فرمود رعایت حساب ثلث یا نصف و ثلثان شب کرد و فرش و خواب بهمان تمامی در نوردید
تمام شب احیا پیش گرفت والقصه آنحضرت بر پای ایستاده در مقام مجاهدت نماز و نیاز
نه روز قرار داشت و نه شب آرام نه صبح فارغ بود و نه شام شبهای دراز بهر رکعت بر پای مبارک
و روزها تا شب غم امت خوردی چندان بقیام اهتمام نمودی که پای مبارکش ورم کرده بود چندان
ناله و زاری بجناب پروردگاری عرض کرده بود که مقربان حظیره ملکوت را دل بدرد آمده بود
گفتند الهی این چه حالت است که این دلخسته بیگناه از برای گناهکاران بر تن مبارک نهاده و در دم
طنطنه آئین حزین بطارم افلاک و عرصه عالم ملک فرو گرفته حضرت عزت بکمال
حدیث سوره کریمه طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی نازل فرمود که ای حبیب ما محمد ما ترا
فرمودیم بخدمت و استغفار است قیام نمای نه آنکه در ریاضت و مجاهدت در عرصه هلاک در آئی
معصیت امت بر تو عرض کنیم ترا بسیار رنجور اکنون ترا بر ملکوت [illegible] برآریم و دریای
رحمت و مغفرت خود در نظرت در آریم تا مشاهده کنی که معصیت امت پیش رحمت یا دریای ما
ملت آفاق گرچه تیره روی سیاه ماست دریای رحمت تو فزون از گناه ماست

الحکمة الثامنه

بعضی دیگر گویند حکمت در بردن خواجه کائنات بمعراج آن بود که چون قضای الهی و حکم یزدانی
جبروت جل علا در ازل چنین رفته بود که شفیع امت و سرلشکر روز قیامت آنحضرت خواهد بود و جمیع
دعوت اهل سعادت و شقاوت بان منسوب برای عالم آرای او بود صولت و سیاست و هیبت
و دهشت از نور جلال قدیم میدانست چنانچه فرمود ان زلزلة الساعة شیء عظیم و اشتغال هر یک
بنفس خود بمرتبه رسیده که بدیگری پرداختن مجال نبود و نظر بجانب دیگری انداختن محال بود
لاجرم حضرت رسالت را بملکوت سموات برآوردند غرایب و عجایب مکونات نظر فرمود در آن روز
درجات جنت و درکات جحیم بدو نعیم و عذاب الیم یکیک مشاهده فرمود و هیبت
و صلابت آنها دید و گذرانید تا چون روز قیامت شود صعوبت و هیبت آن دیده
کرده

کرده بر همه کس دیدن آن صعب نماید تا زبان بگفتار نفسی نفسی کشایند و آنحضرت
که دیده و گذرانیده باشد نگذرد امتی امتی گوید نظیره چون حق سبحانه و تعالی
موسی بن عمران ع را بفرعون فرستاد و معجزه خواست عصای او را معجزه ساخت
دلنواز نمود تا عصا را ان الق عصاک بیندخت ثعبان شد و موسی از وی بترسید
و گریزان گشت خطاب آمد که خذها و لا تخف ترس از وی زایل شد و حکمت
در امر بالقای ان بود که اگر یکمرتبه آن صعوبت مشاهده نکرده بودی در کرت
ثانیه در حضور فرعون بیندختی او نیز چون فرعون و فرعونیان بترسیدی و معجزه
ضایع و تحقق گشتی کذلک خواجه کائنات علیه افضل الصلوات در شب معراج اگر امور
عالم مشاهده نکشتی در روز قیامت چون دیگران خایف بودی و زبان بشفاعت
عاصیان نکشودی

الحکمة التاسعة

ای عزیز حق تعالی بندگان
خود را به بهشت وعده فرموده است و بمشاهده دیدار وعده داده است و امیدوار
للذین احسنوا الحسنی و به طالبان را باین رمز که وداد ازوی مراد خوانده
والله یدعوا الی دار السلام و واسطه حصول این نعمت و رابطه دخول این دولت
حضرت حبیب صلی الله علیه و آله است کالالی که خریداران را رغبت نمایند
بقبول آن میل کنند به تعریف دلال تیسیر نگردد تا دلال صاحب بصیرت بر حقیقت
کالا مطلع نباشد توصیف متاع کما ینبغی نتواند کرد پس خواجه عالم صلی الله علیه
وآله وسلم که واسطه وصال و دلیل وصول بدار الجلال است اول بدان جهان رسیدگی
افضال دیده سرای نوال بردند و منازل و اطعمه و اشربه و لباسها که فرو دوخته
زاهد یکیک بآنحضرت نمودند و او را بترغیب طالبان فرستاد تا دلالت ادعیه
وطلب حظ عشوی نباشد هر چه گوید همه از دیده باشد هر که گوید عاقبت [illegible]

الحکمة الرابعة

بعضی دیگر گویند که آنحضرت حبیب بود و حبیب را بر جمیع مخزونات اطلاع
باید نه بینی که ملوک مجازی چون بنده را مخصوص محبت خود گردانند خزاین
و دفاین زمین بادی نمایند کذلک حبیبی بر تو کلی چون پیغمبر را حبیب خود کردانید
می اورا با تمامها بر ملکوت آسمانها بوی نمود و کلید بهشت و دوزخ در
جیب جاه و حکمت او نهادند تا هر که بدولت شفاعت مشرف کرده بر تخت
فیروزی بنشیند و هر که ازین سعادت محروم ماند هرگز روی بهروزی نبیند *

الحکمة الخامسة

آورده اند که درمیان آسمان و زمین مناظره افتاد و آسمان خود را بر می کشید و زمین
خود را بر میفروخت در تفسیر بحر الدرر باطناب در مجلها مناسب چند عبارات مختلفه
و اشارات مؤتلفه بعین کشیده ایست از آن خرمن خوشه دارم معدان قرضه دربی مختصر
ایراد میشود   مناظرهٔ آسمان و زمین   مثلا آسمان گفت من رفعت
دارم والسماء رفعها زمین گفت من بسطت دارم و جعل الارض بساطا آسمان گفت
من جودی دارم هر دور زمین دهندی بخشم زمین گفت من جوادی دارم هر بار رنج
نهند بکشم آسمان گفت مرا از ... زمین گفت مرا اسرار است آسمان گفت خراط
مشیت گوی زمین خورشید را مدور و منور ساخته در میدان می انداخته والشمس وضحیها
خیاط ارادت جرم هر ماه را گریبان کرته فیروزه رنگ گردانیده والقمر اذا تلیها
در اوراق صفحات طبقات مرا کواکب بنین تزیین داد انا زینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب و از حفظ و حمایت زمین قلعه قلعه رنگ من هر دم ... بطلان
در میان لشکر شیطان افکنده الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب
هر شام که علم ظلمت بر شرفات قصر لاجوردی من برافرازد و هر کوکب در میدان
من تازد و صبح در مقدمه عسکر فالق الاصباح حمله زند قافله کواکب ثواقب بگرد

ایوان

ایوان من در آید   زمین گفت ای آسمان چند خود را بر کشی و از زمام انقیاد
سر کشی آیت زینت خود میخوانی مگر تفسیر انا جعلنا ما علی الارض زینة لها نمیدانی
آخر نمی بینی در شش جهت صنعت بر طبق من ... این ساحت باساحت من را
چندین نقوش و الوان بچه نسق وضع یافته مشاطهٔ قدرت در صحن قطعات زلف
مفتون ریاحین را بر رخ رعنا... لطیف بچه زیبائی بر هم تافته آخر مشاطه
نکردی صحن لاله زار در فصل بهار و تبسم صبا بر روی گلزار و نغمات بلبلان
بر ... اشجار و ترنمات صلاصل در هنگام اسحار یاری بر ... باد شمال در زلف
سنبل نقشه چه تصرف دارد و خط سبز سبزه بر عارض عرصه گلزار چه لطف دارد
چشم غنچه بر رخ گلرویان باغ چگونه شکفته خطیب عندلیب نوای سبحان ذی
الملک والملکوت گفتند در هر گلزاری مرغان چون مغنیان همه از قمریان چون مقربان هم
آواز   آسمان گفت از زمین   از بوستان و ریحان و از مرغان و الحان هیچ نشاید
اگر الحان میخواهی نغمات تسبیحات متدرعان درع عصمت ملکی و ترنمات ساکنان
صوامع قدس فلکی بشنو   صوت عصفور و ترنم طیور بوستان از قدسیان مرا آمده
ترکی باشد و گلستان تو از گلستان بریسته ترکیبات آخر چرا مطلوب طرح ...
نقش قدرت صحن در عرصه و ساحت من صد هزار ان هزار شاخ و برگ انوار
چگونه برانگیخته و هشت هر کوکب و اختر بر مثال گل احمر از سر هر برگ شاخی چگونه
در آویخته ماه باجاه در فضای صحرای من خرگاه نور در بزم گاه عیش و سرور زده
ذره عطارد عطار وار عطر حکمت و بخور فطنت با یکدیگر آموخته زهره و شهره شهر
جمال است بر بساط انبساط طنبور نشاط در دست گرفته همیشه خورشید در سرا پرده
نور بر چار بالش ظهور نقود شعاع و کنوز نقاع بر روی اشجار بهر فرد افراد نثار کند
مریخ بر بن صفحه تواریخ بر مثال نقش دیوار منقش ... مشتری ... اختر دولت

واقبال سعادت وانفصال است بر محک کمال وجلوه جمال برآمده حضرت ورع الحکم حل
شقاوت بر رخ ربعجبتان مالیدن گرفته سیدیمینی چون فاتون ختنی دامن تسخیر
کشان کرده چون آنجا بیرزاکی رخود را بوقوف نور دایات سرورشان کرده
نبات لیغش آنجو چون عروس بالکانز نقش بر تخت لاجوردی فام درین قصر علی لمقام
پادار از کرده بیت همچنین بر یک زاجام سپهر نشسته از رحتیه انوار چهر ثابت وسیاره
چون ماه و عروس دست در گردن به تخت آبنوس انتهاء رکعم از عالم صورت کفتم
ارد وی معنی ای رنین تا آخر قلعه فلکم عبادتخانه ملکم محمد عرش رفیع در حیطه کرسی وسیع
جای جبرئیل میکائیل مسکن اسرافیل وعزرائیل صومعه قبه مریم محرم ستر لوح وقلم ملازم
مدرسه ادریسم بیت المعمور تقدیسم والحاصل آسمان بصفات کمال ونعوت جلال
وسمات جمال بر خاک توریده حال تفوق نموده خاک غمناک سرخجالت بپیش افکنده
مدت چندین هزار سال بدین سوال گدازانیده چون خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم
از کتم عدم بعالم اولاک آمد اگرچه گوهر پاکش از والای عالم افلاک است اما صدف وجود
و محل زاد و بود او مرکز خاک است تربت معطر آنحضرت در عالم خاک و نعشش در این عالم
حاصد خاک بواسطه توسل وتشبث بذیل ختم خاتم الانبیاء بر آسمان فضیلت یافت و آسمان
مغلوب گشت ومقهور زاده خجل شاد عمر از ان لهبان جواب آنحضرت در باب القطبات
چون ذکر ناله ندتنها نمودند تا بمین قدم الخواجه صاحب کرم صلی الله علیه وآله وسلم عرصه
او را منور سازد ودر اندوه حزن مقرون نماند حسبجاه وقاته مسلکت او را
اجابت نموده هو وج عظمت وشار رحمت ونار او را بر طاق ملک نهاده بر اطباق
فلک جلد نشید وازمرتبه سفلی بدرجه علیا رفعت رسانید تا مراد آسمانیان
برآید و آسمان از حجاب خجالت ومحرومی از ان دولت برآید الحکمة السادسة
یعنی دیگر گویند آنحضرت را باطباق آسمانها بردند ودرجات اعلی علیین رسانید

بالحضرت

الحکمة السادسة

۹ سبع

تا حقیقت امت را بواسطه توی سپارد کانه تعالی یقول ای محمد در زمین هست تو
میسپارم اما تو در زمین همین ایشان را یعنی مقام قرب ما آی تا ایشان را بتو
سپارم تا سپارنده را به یعنی نه سپرده را ببین کیست بتوی سپارد ببین چه چیز
بتومی سپارد ای محمد بشر از سپردن با ما بودند یعنیها سابقه با بودند ما با وجودان
عنایت از ایشان باز نگرفتیم تو نیز تو نیز شفقت از ایشان باز مگیر از ایجاب
در فردا همه بغیر نفسی نفسی میگویند وآنحضرت صلی الله علیه وسلم امتی امتی میگوید کانه عرض میخواند
الهی عطائی در شب قرب برادر از ان امت بود اگر دست از ایشان بردارم
استحقاق عطا دوست کرده ام لاجرم امتی امتی ورد خود سازد الحکمة السابعة
خواجه کونین صلعم گاه گاه در زمین خلوت داشت و از ان مستبر مین نمود لی مع الله
حالات وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل والخضر مقواره طالب این بود او را
بجایی رسانند وانچه حاصل مقصود آن وقت است نقد وقت او گرداند چنانچه
ملک مقرب در کشف ازدواج حادث در میان در نگنجد سراد در دل بغیر حضرت
چیزی در نگنجد ونقود وجود کونین در میزان وجدان هیچ در نسنجد لاجرم
از این منزل به ثبات وارثی محبس جای حدیث حجاب برون بردند وانچه
مقصود بالذات بود بدو نمودند مثال حضرت یونس علیه السلام چون از گردش ایام
خاطر دار صحبت انام ملول خاطر گشت کنج زاویه طلبید تا فراغت دل یاد
راز گوید و با پادشاه نیاز عرض کند و در خانقاه شکم ماهی خلوتگاهی از برای
خلوتش گماهی ترتیب فرمودند به تسبیح وتقدیس اش مشغول نمودند و مراد و مقصود اش
رسانیدند تا خواجه عالم از حال او چنین خبر داد لا تفضلونی علی یونس بن متی
معروج له بجانب علو امر بود وعروج او بجانب سفل بود یعنی در وصول آن جناب
توجه بفوق وبتحت مساوی است در حصول بان مراد فوق العرش وتحت الثری مستوی
وقصه ابراهیم خلیل علیه السلام نیز از ین قبیل است در خلوتگاه وخلوتخانه در میان آتش

درمیان تشریف تعیین نمودند و انجا به زحمت اغیار راه را تجرید مشغول کردیدند
و بدرجات علیا و ذروهٔ علیای مقاصد معنی رسانیدند الحکمة الثامنة یعنی
دیگر میگویند در چون حقتعالی ادم را بشرف کرامت خلعت مخصوص آوازه این
قوارة بدروازهٔ عالم ملکوت رسید صدای این ندا در گنبد خانهٔ عالم ملک پیچید
همه مکونات بوجود رسیده کائنات علیهم افضل التحیات والتسلیمات متحیر گشته ملکوتیان
عالم بالا در ابتدا بگفتار اتجعل فیها من یفسد فیها اظهار استغنا نمودند جواب
انی اعلم ما لا تعلمون شنوده بودند اگر منظر آن بر بنده را که علم غیب
حوالت نمودند بشارت بوجود محمد بود یعنی شما هر از نسل آدم بعد از ان
و تباه رو در کار است می بینید من نظر بان فرزند ارجمند دارم در هر چه خلعت
وجود یافته از برکت وجود او بوده و هر چه بمحرم حرم وصول گشته بطفیل او
مشهود او بوده لاجرم چون مقصود وجود آفرینش در عالم دانش و بینش وجود
باجود محمد دیدند و حکمت ایجاد عالم و علت پرده برانداز عالم او را یافتند لاجرم
زبان عذرخواهی گشودند و صدای سبحانک لا علم لنا برآوردند نظیره زلیخا را
با یوسف علیه السلام محبت بدرجهٔ کمال بود قد شغفها حبا و چون زنان مصر جمال یوسف
ندیده بودند ملامت زلیخا وسکین مینمودند زلیخا خواست تا زبان ملامت ایشان
را در حق خود کوتاه کند بیوسف خطاب کرد و اخرج علیهن چون نظر ایشان بحسن
جمال یوسف علیه السلام افتاد حیران و مدهوش گشته دستها میبریدند لما رأینه اکبرنه
وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم الحکمة
الحکمة التاسعة
بعضی گویند و حاجیم بر خاطر غوی ازین سراچه سفلی بدانچه بردند و برعی او

ترقی داده

ترقی داده اند در چون خدمت و طاعت معتکفان حظایر ملکوت و متعطشان زلال
وصال لاهوت مشاهده فرماید در طریق عبادت باشد طاعت و در بزم
قرب با انبساط تر باشد الحکمة العاشرة بعضی برانند
که از برای ان ازین زندان بر ان ایوان اعلی ارکان بر آوردند تا لطف
آخرت به بینند و لذتی دامن همت از زخارف دنیا برچینند و باقی را بر فانی
از روی بصیرت بینند الحکمة الحادی عشر بعضی گفته اند که ارباب
اشارت گفته اند که ان آفت در دلالهٔ واسطه وصال و رابطه اتصال
عاشق است بمعشوق چنانکه پیر شاه توصیف کمال و توصیف جمال عروس
کند محبت ایشان متحقق گردد و محبوب خود در اینجا جمال و زینت کمال
بی واسطه اغیار مزین سازد به عاشق در مقام جلوه گری در آید و لمعات انوار جمال
بطالب وصال نماید کذلک ای محمد ذات را آوازه حسن و جمال و دیده
جاه جلال را از حجاب مثنوی و متعطش زلال افضال از ینابیع قدرت
رده عطا آب حیات وصال بموجب المنزله برخیزد و واسطه بر اندازد
بلکه واسطه از میان بردار حسن و جمال با زیور کمال آراسته و نقاب احتجاب
جلال از چهره عروس جمال برداشته و بجارهٔ لال موج جود عالم شهود
بیاورد در وحدت ذات از صدف صفات مجرد گشته بیت
می ناب برگرفته پرده شراب برگرفته عکس رخ خویش دیده جام هر کرمی
ناب برگرفته از کر عشرت ساغر برای کان یار نقاب برگرفته روشن
شده زان سراچه دل کان ما حجاب برگرفته الحکمة الثالثة عشر

معنی دیگر میگویند که حق تعالی آن حضرت را بجمیع اقسام وحی مشرف گردانید
و فاضلترین اقسام آنست که بی‌واسطه جبرئیل از ملک حبیب جل جلاله در شب معراج
شنید و مرادات از حضرت آدمی طلبید و فی الحال جواب می‌شنید   فی الحال
بران خواجه افلاک با فلک شیدان باشند و قضیه این آیت که اشاره بالا
تو اخذنا ان نسینا او اخطأنا الی آخر السوره خواندند تا مدت چهارصد سال
جواب شافی حاضر نمی‌آمد تا آن سید برگزیده و آن نور هر دو دیده عالم را بنور
وجود خود مشرف ساخته و هما وار سایه دولت بر سر این خاکساران و اهل اعراف
انداخته و چون شمه از وصف کمال و نعوت جلال و فضل او بر ملکوتیان عالم بالا
و کروبیان عالم اعلی ظاهر گشته دانسته شد که مشکل ما بر بسته باشارت این خواجه   کون و مکان
کائنات خواهد بود ناز بر بسته بمقربان خواجه بر کمال را برابر نثار ایشان
برآوردند تا جواب سائل جلاء اعلی که محجب در خفی بر شان له الا فرح و این
که فرو بسته از کار ایشان گشاید   الحکمة الثامنة عشر   نقل است چون
نور خواجه عالم صلعم بیشتر از نشر خلایق از نور احدیت خود پدید آورد به مقام
اول برای و نصب خود مقام هیبت و مقام لطف و مقام قرب هزار سال در مقام
هیبت بداشت تا مودب گشت و هزار سال در مقام لطف بداشت تا منبسط گشت
و هزار سال در مقام قرب بداشت تا بحق تعالی انس گرفت و چون آن روح
پاکیزه را از آن مقام بقالب درآوردند روح مشتاق بآن مقام گشت چنانچه
اورا قرار و آرام نبود چنانچه آتش را برافروزند اضطراب و حرکت و میل کانب علوی
دارد آن حسرت شوق و لذت از آنجا آمده مرغ را از باغ و بوستان گرفته بقفس
محبوس گردانند مرغ طپید و خود را برزنی میزند همه از اشتیاق وطن اصلی اوست

چنانچه

شاهبازی
چنانچه فقیر گوید   پادشاهی تو درین دامگه آرام مگیر   سوی شه باز بپرواز که
در طلب مطلبی   عندلیب چمن عرش نوای طرب قدس   گر تو شایسته گلشن چمن
مطلبی   بر سر عرش و دو بیم در کوی کجات   گفت با تست نشب در دو زره مطلبی
عاقبت پرده برافکند هلال شیرازی   جام می گیر اگر زمزم سکن مطلبی
چون روح مبارکش را اول در مقام هیبت بداشتند و بلطف پروردند و بقرب
بنواختند و در اشتیاق همان مقام در قالب قرار نداشت و چون مبارک آن و فرصت یافت
و جان را بی بدن بمقام قرب بردن حجت نداشت در اکر کالبد بی جان بماند
از نصب شریعت عاجز آمدی لاجرم نفس را الطفیت سر الی بردند چون نفس ذوق
مقام سرافت خاطر شریف ما را فرموده که گفت جبرئیل خبر رابیجا بازگردم از آن
معنی بدین عبارت فرموده فی تدلی خطاب آمد که ای حبیب الکریم لطال
را با راه نمائی در راه نماید اگر ابواب معرفت بر وجه عارفان فرو بستی
در گشاید   مثنوی   روز نکیم تو هزار اختیه   هر یک زهزار برنج رسته   هم کرده
و کرد مجروح   باید زنوای شفقوان روح   اری العزیز   مثنوی خواجه عالم
باز بعد   بازی را بهزار دینار خرند و بدان گنجشک صید کنند   صید بدو نیرزد   الحمد
تو باز رازهای گنجشک خیند عبارت از آنست که تو صید خواهم کرد چون تو باشی
باشی آیشان را برآورد   تو باز عشقی و درینی   نی مرغ قفس و دانه چینی
از هر صیدی همچنین   از دست شه پریده   العزیز خواجه عالم درین مقام
صید بودم صیاد بر غیر عوار زآشیان الامن الله پر باز کرده در صورت صیادی
نعمت الی الاسود والاحمر گرد کائنات پرواز میکرد تا عاقبت مرغ وصال را

وصال را به سوی خوابگاه تا به تیر دو کمان ارنی انظر الیک صید کند نه آنکه
او را که از غایت تعزز در اوج کبریای لن ترانی آشیان داشت نصبه هزار عزّ و ناز
پیشه بادشاه ولد الم تر الی ربک لیس چون مرغ بود و چون دانه و چون سیمرغ بود
پرداخته • مرغ عشق عنقای خویشیم صیادانیم هم شکار خویشیم الحکمة الساعة عشر
در بردن خواجه به زبان اشارت گشته العزیز از دور جبل احدیت جبر ذکره
بجمال حدیث قد شغفت است اجرام را طبق بر افرشته وای ایوان عالی الدکان
صوامع قدس برابر داشت در دوران در رفتن می بر قدس بر او در قضا به هوای قدرت معلق
برداشت بعد از این در اوراق حکمت اش صحیفه لطایف اوراق طباق این سبع
سموات را باعث رونق کواکب واختر سمن ثواقب سیارات انا زینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب خیاطان را دست جرم ثریا به سمن را چون تکمه زرین گوی گریبان گرفته
فیروزه رنگ آسمان ساخت و خراط مشتری گوی زرین خورشید را تبدیر تسخیر مدور
و منور در میان میدان این کهن سرای کهن کهن نهان انداخت ازین گردنده گنبد
پر نور نجز گوی چو شاید دیدن از دور و دل در طمع بر دانند به دست مرا گوی دیده
گردانند بیت الحصر چون این سفینه لؤلؤبار گوهر نثار در کنار موج اولوالالباب
دای پرکار پرکار دوار بر مراکز کرات بسیط عالم امکان گشت هر یک کواکب در ابراب
علم نور بر طریق عبور سیاران عالم ظهور نصب کرده بودند و با نجم هم سعید دن
هر یک در تعریف حال و توصیف مقال خود می کوشیدند از جمله آن یک مناظره
حدی گاه و مجادله میان آفتاب و ماه بود گاه ماه از فخر گاه زبر جبر فلک اول دست همت
در دامن آفتاب زده و گاه آفتاب از نقاب زرین طناب قبه چهارم دست سنان
بر گریبان ماه در دادگری ماه شکفته سلطان ولایت شبم شهریار بدر بام

ترقیم چون شب زنگی چهره از حجره مغرب روی نماید و لیلیه داج دواج ظلمت
در کشد دکان داران کواکب درر در طبق فلک قماش خیال عرض دادن گیرند
خطبا و منابر نور دکان داران محافل ظهور خطبه نحن جمع من الطلع ... الی النور
بنام من خوانند تا من بر تخت سلطنت تاج مرصع بر سر نهم و دواج ... در بر کنم
رخش در بلند ترین محمل دواج اطلس ما فوق بر پشت کشیده و در سوره بزرگوار
وا آئین خویش داری بر اوج برج مبصر استنادی نموده کجه معقاری من
میان به بر بندد مشتری لباس مشتری پوشیده در مسند قضا و امامت نشست
مسند حکومت باز نهاده بفرمان جهان مطاع من ابلاغ احکام در میان خاص و عام
رساند مریخ خنجر تغلب در دست گرفته در ماه زرنگاری بر پشت معلق آنچه بود کما
من بیر تقدیر بر کیوان تدبیر نهاده زهره دف شغف در بزم طرب در برم عیش
دف لحن نهاده و نغمه دلنواز و آهنگ نوا پرداز حریفان مجلس ترهف المغارس را
در رقص و اهتزاز در آورده عطارد با عقیقی تمام چون در درج چون در برج
در مسند امکان در مقام صاحب دیوانی من ابتهاج نموده سلک حیات نبات آنی
و سلاح و اران ثریا در پیش تخت من دست و کمر زده حاصل منثور مساعی حضرت
من شطرنج مراد نا باخته و بقیه سحاب تا ساخته ناگاه اعلام اعلام صبح از شرق
شرف طالع گردد قزاولان زرین حاشیه سیمین کلاه عالی جنبه خورشید از افق
زبرجدی سبق در ربایند مهره ای زرد کواکب آسمان شعبده قمارخانه فلک و بدعمل
کارخانه فلک تمام ما انداخته اند غارت و تاراج در ربایند و میدان آسمان
را از اشخاص جنود طالع مسعود من خالی گردانند چون شاه از سپاه معدلت پناه جمشید
خورشید به جمع افلکیان در رسانید سلطان فرد ناحیت روز فیح افتاب
جهانتاب در دفع این سؤال و منع این جدال تیغ زبان از نیام امتحان
برکشیده و سخن با ینجا انجامید که در آن روز دهقان قضا و قدر مزارع قوی
و قدر سبزه زار سپهر و مرغزار فلک نور آنچه را مظفر و منصور و منور

مباخت او برای نقره خنگ من چراگاهی پرداخت تا هر صباحی چو اشهب فلک را بضرب
زرین لجام سیمین ستام من در صحن طبق مشرقه آخر برآرد مخالفت طلوع بیرون کند و میزاده
کان صبح را فرمایم تا حصاه نجوم را از میدان آهنگ مرکب ما ست برچیند مشتری که کاتب
دار القضای فلک و راقم سجلات دیوان ملک است صورت دعوی و جواب مدعی علیه
در ماه و آفتاب باشد یکجا به تقریر بروزنامه تحریر مقرر و محرر ساخته بوکیل قضا
و قدر تسلیم کرد فرمان واجب الاذعان مشتری رسید در حل اینگونه مشکلات
و عرض این واقعات را در توقف دار هر ما حاکم ولایت شرع و عالم ارواح
اصل و فرع را یک شبی بر مرکب نور سوار بر بن طارم زنگار بر آرایم و دعاوی
کلیه و قضایای جزئیه را در چندین هزار سال در موقف توقف و بهر تکلف
محکمه محقق فیه بوده برابطه راز عالم آرشیر مربوط گردانیم بیت ای
کهرباج فرستاده کان تاج ده گوهر ازاده کان هرچه زبیگانه و خویش تواند
جمله درین خانه طفیلی تواند چونکه بجام علم افراختی غلغله در کون درانداختی
مهر شد این نامه بعنوان تو ختم این خطبه بدوران تو بعد از آنکه جبرئیل بعون الله
رب العالمین بطلب سید انام آمده براق دولت بر دولتسرا آورد جناب ختمی مآب
فرمود ای جبرئیل مرا کجا باید رفت عرض کرد یا رسول الله در برابر این شگفت منزل دارد
در هر منزله چندین تحفه منتظر قدوم تواند خواجه عالم تازیانه همت در دست
گرفته رو کرد او بر براق نشست تازیش زیر تازیانه بدست چو
دلدل در رکاب شبهای کبک علو خرام حبت از جا که هرچه راه دید زیر کام کشید
شب لکد خورده سم لجام کشید چون بفلک اول رسید ماه را دید پاره تیر ستاره
نهاده گاهی در مقام هلال در پرتو انوار هلالی مانند ایام صبی چون نسیم صبا
خوش و گاهی در مقام بدری در منزل شرف و صاحب صدر مثال ایام جوانی

یا قدح

یا قدح آب زنده کانا بوده پیش آمد عنان براق خواجه عالم گرفت و عرض کرد
از استام خانه بیاسای دمی در خلعت خود خامه بیارای دمی تا دست دل از
دامن غم باز کشم بنشین تو برابر از برای دمی خواجه فرمود منازل افلاک در پیش
دارم ماحضر آنچه داری در پیش آر ماه گفت ای خواجه صباغ دکان ربیع منم صباغی این
کان رفیع منم چندین هزار رنگ مختلف و الوان متفاوت در گلهای بهار
و اشجار منظور نظرات فاعتبروا یا اولی الابصار میکرده هر اثری از آثار ما شکوفه
زینت خواجه فرمود ای ماه شرم نمیداری برای صنعت زجاجه را برطبق عرض نمی
در نزد من آری اگر تو صباغ دکان ربیع میکنی من نقشبند هستم در سقف و از نغم بلغها
انزل الیک از رنگبار اسرار صبغة الله فیض بسیار رنگ متفرق است تعال و سبعین فرقه
دیده بالاتر از هشتاد دکان باز کند بچه تره دو در هار و انشق القمر خواهم خورد
اگر کوس دولت تو بر فلک زده عشق علم بسینه هر کنگ و بر زده آئینه دار طلعت
تو بوده آفتاب خرگاه زده طناب لذات بر فلک زده سه لاف حسن زد فلک لاجرم
شکافت از سینه کلیه تو آن فلک زده بعد از آن تصدقه فلک دوم گرد عطارد
را دید در دیوان افلاک دفتر امر و نهی و حل و عقد در پیش نهاده گاه از نقطه دوات
مشک خامه بر صحیفه شب از رنگ دفتر رقم میزد و گاه از تار روره کافور نقش
بیاض بر دیباچه روز ظاهر میگردانید چون نظرش بر مرکب خاتم انبیا صلعم افتاد
باستقبال آنحضرت به پیش باز آمده و ای بیار رنه عرضه داشت ای دل شده فتنه رخ
ماه وشت عاشق شده جان بر آن خنجار خوشت در کعبه ادهم دوای وحشی تا جان و دل
خویش کنم پیشکشت خواجه عالم فرمود بطلب ماحضر هر چه داری عرض کرد صد ایوان کمال
من دارم دستخطش کارخانه افلاک برقم قم من حکایت رنگ تر کنگره برج جوزا بنام
جواهر عقد علا باوج اختر ان منشور فضل و کمال بنام ارباب ده و جلال
می پردازند اکنون چون قلم از سر قدم سازم خواجه عالم فرمود انعط رد الی صدر

دیوان سبع مثانی آسمان تو دارد سبع لسانی در صد منشور قرآن است نام نیک اگر
نگرد چو زنا نام نیست بیت تاج خت باصد هزار حور قصور در عکس برار خیال بنام [illegible] علاوه می
از عقد زبان [illegible] مقام نیست منور نو از کنج گنجینه عدم قدم بیرون نهاده بجوی دخول دارات
فطرت در ضیافت خانه شهرت قرص وجوت را خانه برگرد خوان لاجوردی آسمان نهاده که در مائده
برف نده نو بزم حضور مهمان در نهان خانه ظهور بنام گسترانیده بود اول [illegible]
مونس [illegible] در ضیافت خانه [illegible] طعام با اجسام و شراب احترام نوشیده باشد
بزم نیاز حضرت محمد که سرفراز [illegible] مرکب عزیمت [illegible] ستم نمود زهره را
داد دیدار ارغنون طرب [illegible] بانواع جنگ وصله جو ساز هم آواز گشته از طبق [illegible]
انگیز اختران تو کی را [illegible] افضل بیدار رسیده است وصوفیان سبز پوش فلک تو با سنگ
دلدوز خویش در چرخ [illegible] از [illegible] عطارد چنبره دایره خود است بیزد و کاسی در تاب
اشارس خود [illegible] خشک میکرد چو سبز [illegible] برسید زهره
آواز برکشید و گفت بیت ای هر دو جهان [illegible] ازهر [illegible]
بیت [illegible] تا [illegible] خواجه عنان دولت
بازکشید [illegible] باحضرت چه داری زهره عرض کرد [illegible]
[illegible] زهره مغنیان گنبد خانه از صدا اوتار نغمات [illegible] صوامع
علوی بسماع سرود [illegible] حریفان بزم طرب [illegible] نغمه و نوای
من بر چه دارم [illegible] خواجه [illegible] تو خیال [illegible]
نغمه بهره توکی [illegible] باشد اگر تو در دوازده مقام
[illegible] نغمه و نوا دارد زهرای من سه ادوار ده [illegible]
[illegible] اوتار [illegible] قم الصلوة [illegible]
[illegible]

ارغنون

مجنون

وصد هزار [illegible] رعیت برق حمیت او نثار کنند ان هذا [illegible] الذی اتقوا [illegible]
ارزن درم و دیناری که [illegible] ای چو کنم عنان براق را حرکتی قصد رحله
چهارم کرد خورشید جمشید آسای فلک [illegible] را دید بر [illegible] طشت بر [illegible] نور [illegible]
از اشراق او ماه با وجود نور در حجاب شب دیگر [illegible] احراق او
مریخ با غبار رنگ [illegible] تیغ [illegible] صد هزار [illegible] سیمین و سلسله [illegible] ارخیمه
ازرین طناب [illegible] با او [illegible] چون [illegible] اثر قدم [illegible] نوید با امید ورود
آن مهتر بسمع خورشید انور رسید با تعالی [illegible] دیدن [illegible] کرد [illegible]
[illegible] الخواجه عشق [illegible] فلک [illegible] شخت
زلف [illegible] چه ندارد سایه زلفت [illegible] ب دریا [illegible] با [illegible] صد جان
اگرم بعد نثار تو کنم جان چه کرد صد آباد تو کنم [illegible] دلخسته برای
نقشی دل سنبه زلف تا بدار تو کنم خواجه رو با آفتاب کرد در منازل [illegible]
در پیش دارم و در رنگ را [illegible] باحضرت چه داری گفت پادشاه [illegible]
چهارم منم سلطان انجم [illegible] منم [illegible]
جگر سنگ [illegible] دل کوه با فرهنگ خلعت یاقوت رنگ [illegible]
شراب ارغوانی که نوشیدی عشق [illegible] را چون [illegible] آتشین چمن لالی [illegible]
[illegible] دانم [illegible] واحمر را لباس زعفرانی بر مثال اوراق خزانی
[illegible] اطفال ثمرات در [illegible] و شجرات ارغوانی [illegible] می
پروانم و در سرهای [illegible] لطف [illegible] بالای سر باز ده
من [illegible] حاصل [illegible] از نقود در ایام [illegible] کیسه ام [illegible] قدم
شریف تو سازم خواجه [illegible] اگر تو [illegible] قلعه [illegible]

من آفتاب مهر لالاکم علم دار ایمان جبالتم فی قدس لا رکاب روان سالتم چون آفتاب
بنوتم از ایمان فتوت اعلام نصب فرمود برگشتگان تیه ضلالت از ظلمت جهالت رستند
واز بیداری غوایت بجادهٔ هدایت پیوستند ای آفتاب تو در عقد ارسی جنان محجوب
کردی در تیر شعاع ازلت در توانی کرد نهند با وجود آفتاب ساطع شریعتم و در آستانهٔ
ارجاب طبیعتم چه پیش توانی برد این بگفت و مکیت سیادت را به آنکه تا منزل
مریخ فرس با طرباط بیچ [illegible] عنان بازکشید بهرام را دید خنجر تعقب در دست کرده
سپر در کف [illegible] در دور گشته و کلاه [illegible] بر نهاده پیش آمد و عنان خواجه را ادب [illegible] گرفت
و بوسه بر رکاب همایون داد خواجه فرمود ای بهرام ما حضر چه داری گفت سهل الله بر انجم منم
لشکر کش صف درکش در میان ستارگان منم شمشیر گذار عدو در خطهٔ سماوات منم خواجه علیه السلام
اشارت فرمود ای [illegible] ظلم پیشه وای غدار خونریز اندیشه چند به تیغ بیدریغ خون ریزی
و با منعفان [illegible] اگر توانی [illegible] صد هزار برده کفر عصیان را چون من در
میدان دعوت زنده [illegible] این بگفت و منزل بدل کرده ادی [illegible] مشتری
آورد برجیس را دید در صف تدریس نشسته مسند حکومت باز نهاده و در مقام رضا تن
بقضا در داده خاتم حکومت در گشت و دواج معدلت بر لب چون [illegible] رسیدند
رکاب قاضی شرع بوسید و این نثار پیش کرد رباعی ای هر دم جان لطیف خاک
قدمت در معجزه مسیح فیض دمت ملک ملکوت پر رحمت کرمت برگیر که [illegible] رسیده علمت
[illegible] خواجه [illegible] فرمود هر [illegible] در مقربان
سوال عصمت [illegible] قدم [illegible] مشتری گفت [illegible] فلک منم [illegible] عدل [illegible] ملک
منم [illegible] نام [illegible] توقیع سحر و فتوی با حکام [illegible] خواجه فرمود اگر [illegible] قاضی بدو
آسمانی رضیفه دیرستان الحمد علم القرآن ام قرآن [illegible] و [illegible] علم [illegible]

تحاری [illegible]

ازان
ثار مراتب فتوی شریعت من تقوی طریقت من دینی معه من عقبی مرصد من لی بعد
قصد مرحله هفتم کرد در محل حضرت زحل را دید تاج [illegible] بر سر نهاده و دل از
برق آماده بهرام در خلوت خانه [illegible] جام در کف نهاده چون گرد براق خواجه
از دور پدید شد باستقبال دوید و گفت ای سقف فلک غلام خاک در تو
وین دیده عقل خیره در منظر تو هر چند شه مسند هفتم باشم هستم چه زمین در قدم چاکر
تو حضرت [illegible] باشارت عالیه فرمود مقصود صعود بدرود این محل معلوم است بار دیگر
دست بر پیچید [illegible] سقف عماری آسمان زده در کب [illegible] مرحله
[illegible] بیان میکند شد مجمر رقص پای براق شد
حاسند خانچه شیخ گنجه [illegible] ازان بیان میکند شاه [illegible] ماه [illegible] از
شد بمقطع نقطه سقف اوراق می برید از منازل فلکی [illegible] از کوره
خطا خویش داد سر [illegible] در عطا [illegible] زنقره کارروت [illegible] تاج
رضا عی [illegible] زهره را از فروغ جمال [illegible] چون بر آمد [illegible] کاه [illegible] مشتری
زرین نهاده بر سر [illegible] سبز پوشیده چون [illegible] سرخ روی [illegible] گذشت با بهرام [illegible] در
را ز قرص [illegible] صد [illegible] تاج کیوان [illegible] بوسه زد قدمش در
سواد عنبرینه [illegible] گذشت از ریاض خضرا [illegible]
[illegible] در گذشت [illegible] خطاب آمد [illegible] بهشت
چون [illegible] در گذشت [illegible] چنانچه [illegible] حجاب [illegible]
در تمام [illegible] در نظر [illegible] چادر [illegible] کشید
[illegible] گردید [illegible] بهشت [illegible] خود [illegible]
رعنا در بر کرده [illegible] کشیده [illegible] باز کشید [illegible] چشم [illegible]
خواجه عالم عرض کرد خواجه عنان [illegible] جبرئیل
[illegible] ما زاغ البصر و ما طغی [illegible] عرض کرد [illegible] رسول [illegible] رضوان [illegible]

دربان عزت سندس استبرق باهمه لطایف فراش ایوان عزت های وقصور
دارم غلمان وحور دارم شراب طهور دارم اوانی مختوم دارم بسی زیب حسن دارم
خود را معلوم آنست موجب بی لطفی تو چیست خواجه ع فرمود ای بهشت بسیار خود را
ستای در زیب وزینت جا منمای در بهار تو همه بیشتر زینت در عرض دوازده رد
بزبان راند در عرش الجنة لا اله الا الله بهشت گفت یا رسول الله اگر لایق خدمت
تو نیستم بیگانه از خدام خود حواله فرمای تا نومید باز نگردم خواجه فرمود در وقت
عرش نعیم در آواز نفس بلال بگوشم رسید در دل شب از خانه بمسجد می رفت از دور بی
گفت اشهد ان لا اله الا الله من ترا به بلال حوالت کردم بهشت بنالید درآمد
عرض کرد یا رسول الله مرا بسی دیگر حواله کن که هیچ از زنان مکه رغبت با او نکردند
خواجه فرمود ای بهشت تو ای نمی کنی باش تا بلال چه گوید در ستایش چه می نگری مگر
نمیدانی در زلف خال دلبران هر چند سیاه تر باشد زیباتر باشد تا تو شب
رنگ شب را مجمل در محاذات مروارید روز بنیاد نرسند تشریف بکوری الله ع اظهار
نیافت هر سحرگاهی در بلال سر گلیم سیاه سر فرو برد دور بازار نیاز قماش درد
عرضه دهد بهای یک آه سحرگاه صد بهشت ستاند و چون ناله سوز آمیز درد انگیز از
میان جگر درد کشیده آتش در خرمن کروبیان زند آه سوزان زدل انجم در ستم
به فلک کروبی نه زد پر و بال عقل معدوم الحاصل چون عقد ازدواج در شب معراج
میان بهشت و بلال منعقد گشت خواجه ع خواجه به فحوای اول من یقرع باب
الجنة ان حجب را تسلیم بلال میکند و بلال را تسلیم بهشت مینماید چون خواجه از معراج
تشریف آورد بلال آمد در قدم خواجه افتاد عرض کرد صاحب ایوان رسالت
وای گلگل آسمان جلالت بملک اسلام مهدی و رتبت و منزلت ترکی را ترقی دادی

اما چون بود

اما چون بود که مرتبت من در حد نقصان افتاد خواجه عالم فرمود که معنی
ای بلال گفت که گیسو از برای دیدار تو دفتر برده و کون را سه طلاق بر جای گوشه
سوی چادر می بندد و رخ حور را از رشک جبه معزول کرده سقف فلک ایوان قوس
نمی کند سر بچهار طاق بهشت بهشت که فرود می آید نه تخت جم و نه
حور نه انهار میخواهم نه تو از لذات زاهد همه می یار میخواهم شهان مملکت
فردوس را بار ار به دست آید در من دیوانه عشق درویش علی همتم دیدار میخواهم

فصل در تعیین شب اسری معراج آنحضرت
صلی الله علیه وآله

درین باب بزرگان بسیار حکمت گفته اند فاما درین نسخه بچند حکمت اکتفا میرود
اول آنکه ماه و آفتاب در یک فلک جمع نشود لا جرم چون آفتاب منور از ل
سپهر دوّار در غلاف مغرب متواری گردانید و جسم سیاه شب دیگی لقمه را
بر سر نیزه شهاب ثاقب نورانی مناقب بر بستند جامه سکون در ض
متحرک کن فیکون پوشیدند متعرفان ولایت معرفت وجعلنا
الليل لباسا و النهار معاشا در زوایای خمول لباس زهول در کشیدند سید عالم
در کنج خلوت سلوت مطالعه نعوت جواهر زواهر شهود میشود حاصل نتیجه بود
چه شبی شبی دیباچه صبح سعادت زود لهای روزنا فزود زیادت
قدرا و مثال لیلة القدر نور او براتی لیلة البدر سود ایش اشک شبنم
دانه کرده نسیم زلف سنبلش شانه کرده مسمار ثواقب چرخ سیار بسته
در جیان دره ی سیاره طرب را چون سحر خندان از لب گریان
روز محنت زود شاب حبر مقدم محوشن سید المرسلین در آمد نه نت
در خواجه را از خواب چگونه بیدار کند چرا که مامور بود با لقای آنحضرت

بود
بالمضغه بضعف اینجا و در روایت بنظر رسیده که آنکه فرمان آمد که ای جبرئیل
تو دور باش تا من بنده خود را بلطف از خواب بیدار کنم چنانچه کرد تو هم ملال
بر این دامن خاطر عزیزش نگرد و غبار خوف و خشیت بر چهره عزیز این مثل
نشیند. از آن ساعت خواجه عالم چشم مبارک باز کرد جبرئیل را بر بالین
ایستاده دید روایت دیگر جبرئیل گفت مرا وحی الهی چنان معلوم شد
در ترتیب نهاد و ترکیب قالب من از کافور جنت بوده و حکمت آن
نمیدانستم تا در شب معراج دانستم و آنچنان بود در حین ایقاظ حضرت
متأمل بودم در چه کیفیت از خواب بیدار کنم در صورت بر کف پای مبارک
او نهم چون نهادم برودت کافور با حرارت دل لاله خواب آمیخته متعارف
گشته آن حضرت بلطف از خواب بیدار شد حاصل آن وقت
دانستم که حکمت در خلق من از کافور چه بود تا این شب سبب ایقاظ حضرت
باشم بتلطف نه بتکلف حکمت دیگر در کسوت تمثیل آن شود
العزیز قاعده است بین الناس و ضابطه بی شائبه التباس که چون
عقد نکاح میان عروس و شاه منعقد گردد و قواعد معاهد صحبت
بینهما استحکام پذیرد چون وقت زفاف آید چندان توقف
نمایند تا شب درآید و دست فلک حجابات ظلمت بر چهره خلقت
فرو گذارد و پاس دارند قل من یکلئکم باللیل والنهار
عرصه بسط روزگار را از نامحرمان اغیار پاک گردانند امواج
امواج متحرکان از پای کون فکان ساکن گردد و طیور آشیانه داد کار

خود قرار

خود قرار گیرند و خوش با کام و اجام خود آرام یابند شاطر که دلاله وصالست
آن عروس صاحب جمال را بتحفه کمال مزین و قبول بیاراسته شبانگاه بحجله خاص شاه
فرستد تا بی تکلف نقاب حشمت از چهره عزت برداشته دست موافقت در گردن
موافقت یکدیگر درآرند لاجرم خواجه ما که صدره التاج عروسان حرم سرای
قدس بود و حبیب عشوه نمای طربخانه انس در آن شب فرح لقبی که شاه
کان قدرت الهی جعد معنبر عروس شب را بغالیه مشک و سنبل و قرنفل
بیاراسته بود و فرشهای حکمت خداوندی جل شانه شاه را در ایوان فیض آن
از سر عروس سرای عالم برداشته تا میانه عباسی شام را بر سر حجره این ابنوسی
فام گسترانیدند آن خلوت نشین لی مع الله را در خلوت خانه
فتدلی بر بساط قاب قوسین بر تخت قربت او ادنی بنشاندند و راز
های سر بمهر فاوحی الی عبده ما اوحی در گوش جانش فرو خواندند
و معنیان عالم غیب از زبان لاریب این زمزمه را بشنوانیدند که بیا
در بزم او ادنی یکی حرف زمن بشنو وزان اسرار ما اوحی عجب طوری
سخن بشنو اگر اسرار وحدت را کسی باور نمیداری تو گوش هوش خود یکی
بیکام دهن بشنو برافکن نور ظلمت را رزه بردار کثرت را
تو هم از خویش بشنو کو کو شوق هنالم خبرکی دارم از عالم رخی
که ای جان راز ما بشنو جوابی میرسد هردم بگوش ما از آن عالم که حق را
تو اکنون راز ما بشنو معین در گوش می باقی نه لب بر لب ساقی
مشتاقی از آن خوب خوش بشنو حکمت دیگر در اختیار شب بودن آنست
هر شب پرده ستار اسرارست و محرم همدم یاران عشق است پرده عصمت جنود حضرت

شب باغ یقین است شب جمع ان المتقین است شب تاج تخت اولیاست
شب تخت معراج انبیاست شب سجده گاه عبادت است شب خلوتخانه زهاد است
شب خلوت خاص عارفان است شب محرم راز خستگان است معراج قلوب
اهل شوق است تاراج کروب اهل ذوق است بدان ایعزیز فضایل
شب و خصایص او بی شمار است و تفصیل این اجمال آنکه الف آرام و قرار
ارباب اضطرار و اصحاب انتظار در شب است وجعلنا اللیل لتسکنوا فیه
باء بهجت صائمان و غنیمت دولت وللصائم فرحتان یکی در حین افطار و یکی در
ثم اتموا الصیام الی اللیل تاء تجلیات نور جمال و جلال در مرایای ارواح طاهره در
شب است فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا ثاء ثواب بی حساب احیای
شب بمنزله لیقی برابر ماهی بلکه بهتر از هزار ماهی در شب است لیلة القدر خیر من الف
شهر جیم جود و سخا و عطایای بی شمار مخفی از نظر اغیار در شب است الذین ینفقون
اموالهم باللیل حاء حلاوت طاعات مطیعان ابرار در شب است قم اللیل الا
قلیلا خاء خزاین عبادت اهل اسلام با سعادت و اقبال بی ادبار در شب است
امن هو قانت آناء اللیل دال دیده تسبیح سبحان علی مقدار در شب است و
سبحه لیلا طویلا ذال ذوق قرائت مقربان شیرین گفتار در شب است یتلون
آیات الله آناء اللیل راء راحت جراحت بندگان فرسوده روزگار در شب است
استراحت درماندگان سوگوار در شب است وهو الذی جعل لکم اللیل لباسا
والنوم سباتا زاء زینت و نجات سکون و تحکم در زینت نعت صدق و کمال و دوام
و استمرار در شب است وجعلنا اللیل سکنا سین سواد خواب در دیده احباب
نه برای قرار بلکه برای مطالعه اسرار و مشاهده انوار در شب است ومن آیاته
منامکم باللیل شین شرف قرآن گوهربار و فرقان عرفان نثار در شب است
انا انزلناه فی لیلة القدر صاد صولت و هیبت حلول اسرار در دل در شب است

در شب است ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ و اقوم قیلا ضاد ضیاء بطون
معانی سالکان تهجد قائم شب زنده دار در شب است وآیة لهم اللیل نسلخ منه النهار
عین عشرت مؤمنان مرتاض روزه دار در شب است احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم
غین غیظ مواعد و رشتاقانه در شب است وواعدنا موسی ثلثین لیلة فاء
فتح و ظفر و خطاب مستطاب ملک اکبر موسی علیه السلام و خلاص مؤمنان از کفار در شب است
فاسر بعبادی لیلا قاف قافله نافه محمدی مهاجر و انصار متوجه قبله اقبال و کعبه
آمال و منتظر در شب است ومن اللیل فتهجد به نافلة لک کاف کفایت کار لوط پیغمبر
بزرگوار در شب است فاسر باهلک بقطع من اللیل لام لذت مناجات ابرار
و ذوق طاعت پروردگار جل و علا در شب است اقم الصلوة لدلوک الشمس
الی غسق اللیل میم معرفت حقایق اسرار و سر فاعتبروا یا اولی الابصار
در شب است و من آیاته منامکم باللیل نون نور سرور نشور در جبین مسبحین شب
نمازگزار در شب است من کثر صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار واو
وجاهت قسم باری النسم جل ذکره بسبب تکرار در شب است واللیل وما وسق
اذا غسق واللیل اذا یغشی واللیل اذا سجی هاء هیبت اسرار شب و ظلمت بارگاه
تار شب تار و رشک گیسوان لیلة الداج زنگبار در شب است کانما اغشیت وجوههم قطعا
من اللیل مظلما لام الف لا لی معانی تدبر و تفکر در آیات و بینات صنع او هم
جو عهد در شب است و باللیل افلا تعقلون یاء یمن و برکت سفر سید ابرار و سند
اخیار حضرت محمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم بجسم و روح حضرت کردگار در شب است سبحان
الذی اسری بعبده لیلا وقال واله فی فضایل اللیل و شمایله بیت
خوان نعم نهاده بین بر صلا کنم شب دست کرم گشوده بین بر عطا زدن شب
وقت وصال دوستان از همه شب دیده ام ای جسم جان عاشقان باد اندکی نیم شب
هر نیم شب تیر دعا بر چرخ هفتم می زدم آن لا گر آمد مگر تیر دعا نیم شب

ابیات از بارگاه کبریا یک شبی گوش هوش را بشنو ندای نیم شب کو بدر من تاب
خوانده در هل نزیب شب گو بود در هل مستغفر در آسمان نیم شب تا تو به بینی هم از او
این جرم بر کریم از او او با بشارت از او اندر هم شب هم عیبین هم قوسین هم قاب
هم صعود هم عروج هم بلا بین از سکار نیم شب هم تاج هم باج هم جیب هم باج
بین هم لیلة المعراج بین روی بکار نیم شب ای فدای کار کن شب باله و زاری کن
دل مرده را بیدار کن از ناله‌های نیم شب   فصل در تمثیلاتی که صیقل داد
غبار انکار را از آینه قرار بحقیقت معراج سید مختار بود آید
و جمال مقصود در آینه مراد بلند بیان میشود

مدام که بعضی از کوته نظران از محبس حواس و مضیق اوهام و قیود عقال عقلیه
چون قدم بیرون ننهاده اند و از حجب محجوب نفس خاکی و مقیدان سلاسل
طوارق افلاکی اند همواره بار نسبت ادراک عقل جزئی خویش در کنار تخیلات
و توهمات کوتاه اندیش خود و دیده دل بحجابی ممکنه در در تحت قدرت
حضرت الله صمد که و حضرت نکته در لیز و داد التصدیق قضیه سنیه و الله
علی کل شیء قدیر ننهاده لذا امور خارقه عادات را باور نمی‌کنند و ابرجد
قبول آن راه بدر نمی برند و از مقصد صدق صدیقان چون ابوجهل دوری می
تابند و می‌گویند در برآمدن جسم کثیف زمینی بر هوای لطیف آسمانی تکلیف است
پس برون برآمدن حضرت رسالت را بمصاعد آسمان منکر شود فرود آمدن جبرئیل
بمنازل زمین نیز منکر خواهد شد و این کفر صریح باشد عیاذا بالله و در این
باب بچند تمثیل الله مسکینم در دلیل عروج تواند شد و الله التوفیق و علیه التکلان

تمثیل اول

تمثیل اول آنکه ارباب هیئت و نجوم ببراهین هندسیه ثابت با جمعی نموده اند
در جرم آفتاب صد و شصت و چهار برابر و چهار و دانگ کسری در دور زمین
صد و شصت و شش برابر کره زمین است در لمحه چندین برابر مسافه راه حرکت میکند
و قطع مسافت مینماید و قطعیکه این نوع سرعت بر عنه العقل بعید نباشد
در جرم خورشید چندین مسافه راه را در طرفة العین طی کند جسم شریف و لطیف
خواجه کائنات در صد هزار اجرام نیره فلکی و جواهر مجرده ملکی ستناره از نور
وجود او مینماید اگر بامداد و ارشاد سبحان الذی اسری بعبده لیلا در بعضی
از شب ببام سقف نهم اجرام برآید و بمنزده و دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی ترقی نماید استبعاد ندارد   تمثیل دوم جادویان کشمیر با هم
خسیس ضمیری از خم مرکب میسازند و از چوب جاروب تازیانه و بر راه بری
شیطان گم از ساعتی از قاصی حد کشمیر تا بکوه دماوند انجا در خم مرکب قطع
و تازیانه چوب جاروب در راه بر شیطان قطع مسافت بسیار در اندک زمان
بعید نمی نماید اینجا راکب سید المرسلین باشد مرکب براق برغزار علیین
تازیانه از یاقوت و در بر جد جنه بریع و راه بر جبرئیل امین و عنان گیر
از مهب حنین و برنده حضرت رب العالمین جل و علا اگر بطرفة
العین سید المرسلین از مسجد حرام ببام اجرام علوی برآید عجیب و غریب
نباشد   تمثیل سوم   ماهیبر و بدترین خلق است در لحظه از مشرق
بمغرب میرود و از مغرب بمشرق باز می‌آید چون بدترین خلق را این مکنت
در ساعتی از قطر شرقی بقطر غربی رسد بهترین همه برگزیده عالم را دادم
چرا این منصب نباشد که در شبی از زمین بمعارج ملکوت برآید   تمثیل چهارم
حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بامداد حضرت خداوندی جل و علا با تمام
چهارم داد لیس بسیر براطباق سماوات سیر نمود و بهشت اندر آمد چنانچه

این هردو واقعه بنص صریح قرانی ثابت شده و مقرر است هردو بجسم و روح
بعالم افلاک صعود نمودند پس مانع چیست در حضرت محمد رسول الله صلعم
که بمراتب ازیشان رفیع تر است با آسمان براید و باز بمقام خود آید
تمثیل پنجم چوبی که بوسطه رطوبت ذاتی تعلق دارد بر پای بازی می بندند
تا باز بجهه ثقل آن از پرواز باز می ماند اما اگر آن چوب در تاب آفتاب
خشک شود و آن تعلق که لازم رطوبت است از وی زایل گردد و سبک شود
تا باز در پرواز آید چه عجب کذلک خاتم انبیا صلی الله علیه و آله شاهبازی
بود از آشیانه انا من الله پرواز کرده و در قوشخانه و ما ارسلناک الا
الا رحمة للعالمین نزول فرموده و چوب گران سنگ انما انا بشر مثلکم
یوحی الی بر قدم کرم این شاهباز بلند پرواز ابیت عند ربی بر بسته اند
بجهه تعلق بشریت خود و تعلق نفسانیت در میان است قرار گرفت لما
چون در تابش آفتاب عنایت تعلق بشریت خود بگداخت و تعلق نفسانیت
محو کند تا بجهه که طبیعت آب و خاک از وجود محمد صلعم پاک بیرون رود تا
در شب اسری با روح و قلب با قالب عروج نماید چه عجب تمثیل ششم
مشعبدان را عادت است که بیضه مرغ البوز فی سوراخ کنند و آنچه
در آن بیضه است تمام از آن سوراخ بیرون آرند و بعد از آن شب
نمی که در هنگام بهار در وقت سحرگاه بر گیاهی می نشیند آن را در
گرفته از آن منفذ سوزن بتدریج در درون آن بیضه ودیعت نهند
چنانکه آن بیضه از آن شبنم پر شود و بمقدار موم آن منفذ را استوار
سازند و بعد از آن بیضه مملو از شبنم را در آفتاب بدارند چندانکه

شبنم

شبنم در درون آن بیضه گرم شود آن بیضه با آن شبنم از کشش آفتاب قدم
در رکاب هوا نهاده قصد عالم بالا کند ای عارف هیچ میدانی که چه
میگویم وجود با جود حضرت محمد صلعم درین عرصه عالم ملک و ملکوت بیضه مرغ لاهوتی بود
مشعبدان تقدیر ازلی بسوزن حکم صنعت یزلی سوزن الم نشرح لک صدرک سینه
بی کینه آنحضرت را بشکافتند و طبایع بشریت و اخلاط جسمیت تمام از وی
بیرون گرفتند تا منادیان شوق بزبان بیان خواص عالم صلعم این ندا
در دادند در الست کاحد کم انا فی سحرگاه ازل آسمان قدم شبنم گل
بر سبزه بهار وجود جویبار قدس باریده بود لقا رو ده شوق گرفته در وجود آن
بیضه وجود سید ابرار صلعم در تاب آفتاب تجلی چندان بدمیده شد که حرارت عشق
و محبت جوش شوق و ذوق بر آورد الکاه عبده کش که سبحان الذی اسری
قصد هوای کبریا کرد و برین بعث کنبه خضرا دید در مسند دنی فتدلی بر بر
کمان قاب قوسین او ادنی تکیه زد چنانچه شیخ نظامی گنجه فرموده است
سر بر دان زد و عرش رو خالی در خطرگاه سر سبحانی حیرتش چون خطر بدر کرد
رحمت آمد لجام کبریا کرد قاب قوسین او در آن اثنا در گذشت از ورطه
او ادنی مسئله در شریعت قاعده است در چون دو چیز باهم جمع آید
چنانچه یکی غالب گردد و دیگری مغلوب حکم غالب است مثلا شراب مخلوط
اگر بر ضیعی دهند حکم رضاع ثابت شود و بانی علما گویند اگر شیر در آب
غالب است شود و الا گر نه فی مسئله دیگر اگر آب و در آن خون الود
گشت اگر خون غالب است ناقض وضو باشد و الا گرنه فی مسئله دیگر لقدیکه
مغشوش است حکم غالب است و این حسب ماند در شریعت بسیار است
روح پر فتوح محمد صلعم بر جسد بر جسدش غالب آمد و جسد حکم روح گرفت در فضای عالم
ملکوت در خطیره جبروت طیران کرد چه عجب تمثیل هفتم

[illegible]

روایتست که چون روح بنده از بدن مفارقت کند نفس از ارواح ... از طرفة العین ...
اهداف بالا رود و ارکات فلکی در گذشته بر بساط عرش در قنادیل نور معلق گردد جسم
شریف و کمال لطف حضرت محمد صلی الله علیه و آله را با ارواح پاک صافی تر وار روح پاک
تربیت اگر در بعض از شب معراج هشت هزار ساله راه یا زیاده از آن قطع کند چه عجب
تمثیل نهم این کوته نظران چرا در این باب اندیشه می کنند که نور باصره در یک چشم
بر هم زدن ثوابت سیارات را از فلک هشتم بالعکس قمر ... در یک لحظه مستعد از این حس می کنند
و ادراک آن نمی کنند که جسم لطیف حضرت محمد صلی الله علیه و آله ... دیده فلک و قمر العین ...
... است و از روشنی چشم الطف و از انسان العین اشرف در یک شب ...
قطع این مسافت در هیچ ممکن است تمثیل دهم ... محمد ... ملکوت
باد چون ظلمت ذات ... محیط ... اجرام اوست در یک شبانه روز دوره
تمام مسکن ... مقدار ... در ... ساعت ... رافع حکیم صانع
قدیم ... حکمت ... ابر آن ... و این سرای ... قبول
با انوار کواکب ... بساط ... حضرت ... از آن ... بسیط ...
... و ... حضرت ... گردانیده ... متحرک ... نصایح ...
... حضرت محمد صلی الله علیه و آله ... لطف ... ازلی
... حاصل الکلام کلمه ... که باز بسته ... آدمی است ...
... وجود ... عالم ... صنیع قدرت ... غیر علم ...
... تقسیم اعضای او ... ترتیب ترکیب کرده ...
قالب او را ... صباح ... و لوامع انوار فیض ... الهیات
خط وجود او ... تخمیر طینت ... ید قدرت ... با تمام ...
او بعض ... عالم کبیر ... عذار ... بنیاد ... بستان ...
... از ... مشتهیات دنیویه ... روابط غیبیه ...
... اعضای او اسباب ... و وسیله استمتاع از آن ملاذ مشتهیات ...
... الوان و اشکال ... تجلیات ... می یابد ... سمع از اصوات ...
خبردار میگردد و بجاسته ذوق از انواع مطعومات ... مشروب ... لذت ...
سر ... خیال ... ادراک ... و قوای طبیعیه ... کار ... ترتیب

حمتی

حمتی که نصب ... نظر بصیر و ... خبیر از عالم عقل کفایت جهان در ترتیب ... مشغول گشته
منهاج ... بر ... مستقیم میدارد و ... معرفت مصالح و مفاسد بر لوح ... ادراک
مقصود ... این معارف ... حقتعالی هرچه ... عالم ...
... چگونه ... عقل ... محمد ... حضرت ...
از ... بیرون ... عقلیه ... حس ... ممکن ...
... تحقیق ... عقل ... عدم تحقق ... حضرت ...
... محمد ... عقل ... حضرت ...
... توحید خدا ... مقدس ... صفات صانع ...
... مانده ... انوار الهی ... علم
... خیال ... دل ... خیال ...
... کلام ... ضیا ...
نقطه ... کاف و نون ... زمین ... آن ...
... وصف ... حسن ...
... قطره ... کجا ... کجا ...
... خورشید ... جز ... قبول ...
عروج ... تمثیلات
و تجلیات نظر ... عالم ... زمین ...
... کند وصول ... مطلق ... قدم ...
قدم ... ولایت رسد و ... لطف ... تاج
... صباح ... نه شام نه خوف ...
نه ... مقام ... آتش ... نه زر ...
رسد صد ... [redacted]
... خانه ام ... خواب ... شب ...
... چشم مبارک در خواب ... توجه ... لطف ...
... خواب ... حقیقت ... رسید ...
... مخلوق ... قدرت ...
... آسمان ...

سفید سر ضمیر انور های آسمان ... اورق ... زمرد ... تاوت از قصر ارواح با نور و فرشتگان و ضیا
لدی الملتقی ... ... اجار ... فوقتان ... صحن ... کوی ... در اطراف کاف واقف
مبکند ... ... رحمت ... الکون ... بکار ... جیم ... التفات ... ... نقش ...
بکار ... ... اقدام ... رسول ... ... باشد
و فرود آن ... ... الکون ... ... ترتیب ... ... در شرف ... حضرت
پیوسته ... عرش ... ... آنکه ... ... قدوسی ... سکنه
بر دارند لقوم نوح ابراهیم موسی عیسی ... ... در آینه ... ... مقرب بر دار به ... غیب
در آن ... ... حضرت ... ... حضرت ...
... معطر ... ... از ... ... از شیر ... الله ...
و از ... ... و آنکه ... ...
و از ... ... در میان ... ...
زهرا ... ... بهرام ... مشتری ... ... مقدار ... ... کار ... ...
... ... شب ... ...
... ... معراج ... ...
بر بهشت ... ...
... ...
... ...
او کشیده ام ... ... جبرئیل ...
جهد ... براق ... براق ... ...
... ... چنانچه شیخ نظامی ... ... جبرئیل ... ... براق برق ...
با نور ... ... صورت باغ ... ...
نه بادا ... ...
... ...
... ... خواجه ... ... خواب ... ... جبرئیل ... رسید از خواب ... ...
خواب ... جبرئیل را دیدم ایستاده ... ... علیه السلام ... ...
الحال ... ...
... ... براق ... ...

فرغت فانصب

فاذا فرغت فانصب فرمود بر خواستم دیدم رضوان طبقی از زمرد اخضر
و ردا بریقی از یاقوت احمر آن سرور از آب کوثر تطهیر فرمود حله از نور پوشید
عمامه در جبین طراز داشت بهر طرازی چهار خط محمد رسول الله محمد حبیب الله محمد
نبی الله محمد صفی الله ردا از نور بر آنحضرت افکند نعلین از زمرد در پای مبارک
کردند کمر یاقوت سرخ بر میان تازیانه از زمرد سبز بدست مبارکش داد چهار صد علم
صد تار ... ... بال ... چو حضرت از خانه بیرون آمد
اسرافیل میکائیل را دیدم هر یک با هفتاد هزار فرشته مقرب به صف صف
کشیده چون براق را دیدم تحیت و کلام بجای آوردند ... ... ایستاده فوق
الحمار ودون البغل رویش چون روی آدمی و گوشها چون گوش فیل یالش بر ...
پای اسب گردنش با گردن شتر سینه مانند سینه استر و دنبالش ... دنبال
شتر و قوائم چون قوائم بقر و سم ها چون سم گاو و در دو ران خود دو
داشت چنانکه ساق خود با آن می پوشید چون ... پر ... ...
تا مغرب برقی چون فراهم آورد با پهلو برابر گشتی ... طرف جمالش دیدار نور
داشت بو خوش از غالیه خوردشت مژده رسان ... بر دو پر کاکل
اینک بعرقش از سپید سینه اش چون یاقوت سرخ ... خورشید ... تر
چون در بیضا برق میداد ... او زمرد سبز دیگر از مرجان کردن آن دار
یاقوت سرخ دو رکاب از یاقوت بادوانده جهت و بر پیشانیش رقم لا اله
الا الله محمد رسول الله نوشته بدانکه ارباب ... در ادا حافظان برق
شریف الاخلاق عبارات لطیفه و اشارات منیفه ایراد کرده اند

تا چنین گویند ان براق ان مقدار سبک خیز بود که بیک چشم زدن بیک گام میبود
براقی چه براقی همک سای فلک پیمای آسمان میدانی کیوان جولانی خورشید
پیکری قمر افسری شهاب جبینی بهرام چشمی زهره جبهتی عطارد فطنتی جوزا شمایلی
ثریا قضایی قطب ثباتی سهیل حرکاتی مرصع بالی ملمع یالی عنبرین دمی لولو
سمی سبند مویی قرنفل بویی آدمی رویی فرشته خویی جنت مرتعی کوثر
مشرعی سریع السیر کثیر الخیر تند گام تیز لگام نقره لجام زرین حیاتم یاقوت
نعل ستاره جبین گران رکاب سبک شتاب بادپای آتش سپای
آب رفتار خاک غبار تیز گوش چابک هوش خوش عنان مشک فشان
کهربای دلربای ابریشم رکاب ... در کف معطر نفس مستوی اندام
میخی قوایم نظر بر قدم قدم بر نظر براقی شتابنده مانند برق ستاره مش
چو خورشید در نور غرق سمنش براوج عزت ناصیه ادیم ریش رنگ
او یافته بر ریشم به ملکه لولوی رونده چو لولو برابر ریشمی ان خوی جهان
ترکتازی دشت ... وزان تیزروتر که اندیشها جهان شد در اندیشه گام او
سبق برد بر جنبش اندام او قدم بر قیاس قدم مثلث د ... خود قدم
بر لفظ عنیاد براقی چه براقی جهنده بر زین خوش بادپای
پرنده در هوا فرخ همای چو عنقا ... افلاک هم جگر پیشه ...
گیتی نوردی نه دست کس عنان او بسوده نه از پای رکابش ... گشته
چه ان دل کز تیغ دارد فراغی نه دیده ران اوست ... داغی ...

بچراغها

با ریخ پشت نازنینش رو دیده و ریخ از گرد پشت زینش پس جبرائیل رکاب و میکائیل
عنان گرفت و عرض کرد ... رسول اله سوار شو و قدم در راه ... ملائکه علا انتظار
قدوم شریف تو اند ... بر جرخ زن ... ماه ... بر کواکب و دوان ...
آسمان را ... خویش ... عطارد ... تو اند
سبزپوشان ... تا به ترکی ... خیمه زن بر سر ...
عرش ... فرودابی
است ... براق ... مبارک ... مخزن ... و دار
دل باندیشه داد ... آمد ... حبیب ... سبب ... حبیب و
... از ... گفت ... حبیب ... من ...
دعوت ... ملائکه مقرب ... ارحاب رب الارباب
با عز و اکرام تمام آمده اند براق برق رفتار ... مرا ... با خود
... فردای قیامت ... آنچه ... گرسنه
و تنهای ... برگردن ... چندین ... چاه ...
راه ... صراط ... دروخ ... ان
فقیران بی ... کنند ... کرده ... کدام
قدم ... فرمان ... چندین ... است ...
... براق ...
فردا بر سر قبر ... براق ...
و ... بهشت عنبر ... قال الله تعالی یوم
المتقین الی الرحمن وفدا و چون ... براق سوار شود ...
نموده ... ربی الا الذی ... الامی العربی
... صاحب القرآن صلی الله علیه و آله ... رسالت ... رسول ...
جبرئیل ... براق ... وصف ... عزیز

دگرامی ترا از حضرت محمد ﷺ تر سوار گشته لرزه بر براق افتاد از حیا قطرات عرق از روی
متقاطر گشت و خود را بر زمین چسبانید تا حضرت بر وی سوار شد و جبرئیل رکاب آنحضرت
گرفت و بصوب مسجد اقصی توجه فرمود   گرد چه شد که در داغ و حرم   دیده زنم
شود از آن پنهان   بر هم زدم چو دامن شد   تا هم قرین مقدس براند   در راه اسرار آن شب
براق عرض کرد که یا رسول الله امشب در بدولت تو مشرف گشتم و بر وجه روح اعزاز یافتی
تو فائز شدم و بگوی و بطوی تو آرام گیرم چون فردای قیامت شود چندین هزار
براق برق آسای عالم آرای از حلل بهشتی آراسته گشته باید که تو با من التفات نموده
نظر از حال من برنداری قسم در رکاب دیگری در آری و مرا ضایع بگذاری یا رسول الله
امشب بر آدمی من برابر بعد از آن قسم در رکاب من در آر خواجه عالم قبول فرموده گفت
در روز قیامت مرکوب من تو خواهی بود بر این مقرر گشته براق تمکین نمود ۰
نقلست که در آن شب هشتاد هزار فرشته بر یمین براق ایستاده بودند و هشتاد
هزار فرشته از طرف یسار بودند هر یک از نور عرش شمعی تابان در دست گرفته بود
و شمع فروزان در مقدم آنحضرت داشته از شعاع آن شموع و لوامع آن لمعات عرصه
بطحا چون دار الجلال بنور جمال منور گشته و از نفحات آن روایح مشام جان قدسیان
معطر گشته   حاصل مرتبه ساحت بطحا روشن و منور گشته بود و صد هزار
ستاره و ماه و آفتاب مشعله داری نتوانست نمود خطاب آمد ای جبرئیل از
هزار پرده و بر دو سی معاد هزار پرده در پیش نور حجب خود داشته ام
یک پرده از بردار تا نور پیدا شد در مجمع انوار صد و شصت هزار شمع شعله
در لوامع انوار عرش بر افروخته بودند غالب آمد در اینجا اهل تذکیر
لطیفه بر سبیل شرت تقریر کرده اند ای العزیز و دقیقه یک جزو از
هزار جزو نور محمد ﷺ صد و شصت هزار شمعه نور عرش را با وجود آنکه

مخلوق

مخلوق است حادث منضمحل و متلاشی میگرداند اگر تجلی هزار یک اسم الرحمن جلاله
با هزار یک صفت نامتناهی لمعات بجمال محمود و معدود ما را نابود کند از
الهی چه عجب   رجعنا الی الحدیث   چون خواجه علیه السلام بر براق
سوار شد عنان او کشیده بایستاد جبرئیل عرض کرد عنان او را از دست فرو نهید
وی مامور است هر جا بیاید برود حاصل روان شد بمرتبه سرعت سیر در هر قدمی
هر بار که او حضرت فرمود   الهی توکلنا   ساعت و آن حرکتنا طهارت
برق گرد بر براق نسبت تازیانه زیرا تازیانه بدست چون در او در رکاب
پای کرد عنوی خرام جست از جای هر چه را دید زیر گام کشید شب که خود
به لگام کشید بعد از آن جبرئیل آنحضرت را وصیت نمود عرض کرد یا رسول الله
یا رسول الله هر چه در راه دیدی بیچکس هیچ صفت نکن اگر کسی ترا آنجا اعلام
نکن و هر چه از تو پرسند جواب مگو و مرا در بیت المقدس خواهی دید
است که آنحضرت فرمود چون عزیمت بیت المقدس کردم جبرئیل مرا ای بر دوات
در رکاب فرو داشته و اسرفیل غاشیه بر دوش نهاده بود اما مرا از بزرگی حال
او شرم می آمد عذرخواهی او میفرمودم عرض کرد یا رسول الله و یا حبیب الله
غاشیه داری امشب را چندین هزار سال طاعت و عبادت خریده ام و بر او
هر دو جهان برگزیده ام و اینچنین بوده چندین هزار سال در درگاه عزت
بخدمت کبریا رسیده ام تا خطاب آمده خدمت تو را پسندیدیم خلعت بخواه
الهام رسید عرض کردم الهی خلعت حواله آن کسانی است و بهتران امت
آنکه صاحب دولت است من نام او با نام خود در ساق عرش نوشته ولد
حضرت قرآنی تمنا دارم چون این بنده پسندیده از کتم عدم بکلیه وجود
اینک عنایت و توفیق خدمت او کرامت فرمای خطاب آمد ای اسرفیل حیات لازم
او را امشب قرب دگرست خواهد بود و هر در آن شب از غلط کار زمین بجا آور

افلاک عروج نماید ابواب جز این خود مفتاح شده بگشاید ادرا
از مکه بمسجد اقصی بردم و از آنجا بافلاک بر آرم ترا دستوری دادم مرا از
تا به بیت المقدس غاشیه دار او گشت **بیت** شب که جبرئیل غاشیه دار آمد سپاه
حمله شهان سایه فوق فرازگه آن که گزین شاه مشتهی غاشیه بردوش ملک
نهی قوشه ماجد بقربان خواهد قوتی حمله غلامان تو چون تو رسانداری
ما الکی آمده بیت بهر دست تهی **در واقعاتی که در شب معراج**
بر آنحضرت واقع شد نقلست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود چون بمسجد
اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه کرام را دیدم که از آسمان باستقبال من آمده بودند
و مرا از جانب حضرت رب العزة بشارت کرامت دادند و هر یک بنظری سلام
دادند السلام علیک یا اول یا آخر یا حاشر گفتم ای جبرئیل تحیت
و این اسامی که بر من اطلاق میشود چیست جبرئیل گفت بدرستیکه تو اول کسی هستی که
شفاعت کنی و شفاعت تو قبول کنند اول شافع و مشفع و بدرستیکه تو آخرین
انبیائی و اول الحشر بکعبه و بانگ و چون روایت بدین عنوان وارد شده
بود قبول بر این منقلبست و الاشناسب برانچه میشود آنست که اولیت آنحضرت عبارت
از سبقت وجود او باشد بر سایر موجودات و آخریت او بحسب بعثت که
بعد از همه انبیا علیهم السلام مبعوث گشت الغرض مرا جبرئیل از براق فرود آورد
و در فنای مسجد مرکب مرا بر حلقه انبیا که مرکب خود در آن بسته اند بحبل الاحر
بهشت بر بست بعد از آنکه بمسجد اقصی در آمدم جماعتی از پیغمبران مرسل و انبیا
مکرمین علیهم السلام باستقبال من تشریف آورده بودند شرایط تحیت تقدیم رسانیدند
گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند جبرئیل گفت برادران تو اند از پیغمبران یا محمد

تقدم

تقدم و صلی رکعتین با خوانان مرسلین پیش رو و دو رکعت نماز گذا
با برادران خود تا بتو اقتدا کنند همه صف در صف کشیدند و مرا
تقدیم نمودند و همه انبیا و ملائکه بمن اقتدا کردند چون از نماز فارغ
شدم بعضی از خواص انبیا زبان به ثنای پروردگار جل و علا گشودند
و فضائل و خصایص که بان مخصوص بودند بیان نمودند اول حضرت
ابراهیم خلیل صلوات الله علیه آغاز کرده و گفت الحمد لله الذی اتخذنی
خلیلا ای حمد و سپاس مر الهی را که مرا بخلعت خلّت برگزید و ملک عظیم تنها
بمن ارزانی داشت و مرا تنها امت خواند ان ابراهیم کان امة قانتا
لله حنیفا و مرا مقتدای مردم گردانید و مرا از آتش نمرود و خلاص داد
و آن را برمن برد و سالم گردانید الغرض حضرت موسی علیه السلام فرمود
الحمد لله الذی کلمنی تکلیما حمد و سپاس مر الهی را که مرا کلیم خود
گردانید و بهفت آیت و آله معجزات باهره ظاهرات مخصوص گردانید
اول از سنگ حجر دوازده چشمه آب کثیر بیرون آورد دوم از برای
امتان من نزول من و سلوی فرمود سوم بر سر ما سایه گستر گردانید
چهارم فلق بحر از برای من تقدیم رسانید پنجم هلاک فرعونیان بر آب
ظاهر گردانید ششم توریه بمن عطا فرمود هفتم مرا امتی داد در نعت
ایشان فرمود یعدلون بالحق و به یعدلون بعد از آن حضرت داود علیه
گفت الحمد لله الذی علمنی الزبور حمد و سپاس خدائی را که تعلیم داد
مرا زبور را و منت برمن نهاد و بالحان مشهور و آهن صلب را در دست من نرم
گردانید و جبال و طیور را مسخر من گردانید و هلاک جالوت را بر

بهشت من بناه و مرا حکومت و خلافت و فصل الخطاب ارزانی فرمود و بعد
از آن حضرت سلیمان ع حمد و الحمد لله الذی سخر لی الریاح والجن والشیاطین
حمد و سپاس خداوندی را سزاوار است که باد را مسخر من گردانید و لشکر دیوان
و پریان را در حیطه فرمان من درآورد تا هرچه خواستم از محاریب و تماثیل
در زبان مرغان مرا تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم کرامت فرموده و وصف کمال او لا
ینبغی لاحد من بعدی است و ملک مرا طیب ساخت بخشیده که نعت حال او لا حساب
علیها فیه است آنگاه حضرت عیسی ع درود الحمد لله الذی جعلنی کلمته و روح
منه حمد و سپاس خداوندی را سزاست که مرا کلمه خود گردانید و روح خود
خواند و مثل مرا مثل آدم ساخت و مرا در شکم مادر تعلیم کتاب داد گنج حکمت
که در کنج زوایای توریه و انجیل و زبور مخفی گردانیده بود و بمن ارزانی
مشتی از گل برمیداشتم و صورت مرغی میگذاشتم و براو دم میدمیدم بکمال قدرت
زنده میگردانیدم و ابراء اکمه و ابرص بمن ارزانی داشته و مرا بآسمان برد
و از همه آلایشی مطهر ساخت و مرا و مادر مرا از شر شیطان در پناه خود
و شیطان را بر ما هیچ گونه استیلا و تسلط نبود حضرت فرمود چون این جمیع
انبیا از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد و ثنای الهی بجای آوردم و گفتم
و گفتم الحمد لله الذی ارسلنی رحمة للعالمین حمد و سپاس خداوندی را سزاست
که مرا رحمة للعالمین گردانید و بر جمیع خلایق و بر سایر طوایف مبعوث
ساخت و بشیر و نذیر ایشان گردانید و فرقان بمن عطا فرمود
که در وی بیان همه اشیا مندرج است و امت مرا بهترین امم گردانید و ایشان را
وسط و عدل قرار داد و مرا اول و آخر خواند و سینه مرا شرح داد

و نام

و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند و در بعضی از روایات
این کلمات را نیز بران ضم ساخته اند الحمد لله الذی جعلنی فالقا حمد و
سپاس مر خداوندی را سزاست که مرا فالق ساخت یعنی شکافنده و
کشاینده و گویند این کشایش روز بدر است و راتقا و راتق گردانید
مرا تا آسمان ببرکت من ببارد و فتقا در تفسیر فاتح چنین گفته اند که مرا اول
قبرها که شکافته شود قبر من باشد و خاتم گردانید یعنی انبیا را بمن ختم گردانید
که بعد از من هیچ پیغمبری نباشد و مرا اول و آخر خواند و حاشر و شاهد
و مبشر و نذیر ساخت و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا گردانید
و مرا در قرآن محمد خواند و در انجیل احمد گفت و در کتب ما تقدم حامد
و در زبور محمود و دیگر حاشر و رحمت عالمیان خواند صلی الله علیه و آله و سلم
و سپاس و ستایش مر خداوندی را که تمام ساحت زمین را مسجد من ساخت
و خاک او را حکم آب داد و مرا فتوحات از هدایا و غنایم داد
و خواتیم سوره البقره مکرم گردانید و سبع مثانی و قرآن عظیم بمن ارزانی
داشت و مرا تعلیم قرآن و بیان برسید شهید کرامت کرد و ملائکه رحمت را
بامداد من فرستاد و از برای امت من تا بقیام قیامت در توبه بگشاد
و حوض کوثر عطا فرمود چون من از این محامد فارغ شدم همه انبیا علیهم السلام
روی بمن آوردند گفتند یا محمد ادب تا مقر درست همکس با نقام رسید

صفت معراج

و بخواهید تا توانی از خدا مسئلت نما
بعده جبرئیل دست مرا گرفت بر سر صخره نشانید چون بر سر صخره
بامدم معجزه جبرئیل نردبانی از صخره با آسمان ظاهر شد بحسن جمال

ان هرگز ندیده بودم و تعریف ان معراج در روایت چنین آمده
که از طفتین برمثال پنجره بود و یکسر بر زمین و دیگری بر آسمان
یکی از یاقوت سرخ و یکی از زمرد سبز یک پایه از نقره و دیگری از طلا
مکلل بدر و یواقیت در بعضی از روایات ان معراج را دو پر بود
از زمرد سبز اگر یک پر از ان بهم دو پر گستر انیدی بر تمام دنیا
محیط گشتی و دران معراج را پنجاه مقام بود و هر مقامی هفتاد ساله راه
و در هر مقامی فرشته مقرب تعین شده بود و هر یک از ایشان را انجا
فرشته دیگر تواضع بود و همه ایشان هر یک دیگر را بشارت میدادند و
بسوی من اشارت میکردند و این معراج قمرآمده و شد ملائکه است که از
آسمان بزمین آیند و از زمین بآسمان می روند و گویند ملک الموت لز
برای قبض ارواح از ان معراج می آید وقت مردن در دیده آخره
میکرد در ان وقت معراج دیده میشود الحاصل حضرت رسالت
با جمع روایت براق سوار ازین معراج بر آسمان بر آمد فرمود چون
ازین معراج در گذشتم بر سرای معراج فرشته دیدیم بزرگ چنانچه دست
کشاده و هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین در میان رو دست گرفته
بر من سلام کرد و اظهار بشارت نموده گفت یا رسول الله پیش از خلق
حضرت آدم به بیست و پنج هزار سال بر سرای معراج مقام من تعین
کرده اند و از ان روز باز در صمیم قلب خود محبت ترجی یافتم و در زبان تو
به رحمت و تحیت تو مشغولم و در اینجا انتظار قدم تو می بردم تا امشب بدولت
ملازمت مستعد گشتم چون ازین فرشته در گذشتم بدریای رسیدم که
وی دو دویست ساله راه از هر جانب و در دی نمک بود و نام او قصبه

بود

قصبه بود و این دریای مخاک معلق است در میان هوا که یک قطره از
ان بزمین چکیده و رنگ ان دریا از نهایت مخاکی کبود است و کبودی
آسمان از رنگ ان دریا است گویند لرزه خورشید بجهة تموج آن دریا
و ار هم بعد از ان بحر آتش باد رسیدیم باد را هفتاد هزار فرشته
سپرده اند تا آنکه رسیدند قدم بر فرق باد نهادم و در گذشتم بعد از ان
بفلک رسیدیم و ان دریا محیط بر روی آسمان کشیده چنانچه از اینش
بر زمین رسیده مانند سراپرده و هر آسمان را همچنین فلکی است و ستاره ها
بر روی آن فلک چون شناوران شناوری میکنند و کلید فی فلک
یسبحون فرمان حضرت الهی رسید تا فلک از زوره خود با ایستاد و
مکنی من عبور تا قدم بر فرق وی نهادم و بر گذشتم چون ازین دریا در
گذشتم به آسمان دنیا رسیدیم یعنی آسمان اول انجا غرایب دیدم در

ذکر آسمان اول و غرایب آن

حضرت فرمود بآسمان اول رسیدم جبرئیل در آسمان را بکوفت و آن
در را باب الحفظ گویند و ان در بیست ارکدانه یاقوت سرخ قفلی از
مروارید بر وی نهاده بر ان باب بواب ملکی است موکل اسماعیل نام
چون ندای جبرئیل شنید آواز جواب داد و هر گز پیش از آن آواز نشنیده
بودم گفت من الذی یعنی کیست آواز داد جبرئیل گفت منم جبرئیل
پرسید با تو کیست گفت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلعم اسماعیل گفت محمد مرسل آمده
گفت آری گفت خوش آمد مرحبا به فنعم المجی جاء در را بگشاد و گفت السلام
علیک یا رسول الله مرا اسماعیل ملک نام است دوازده هزار فرشته تابع من اند
و هر فرشته و یکی دوازده هزار دیگر و براو تبع هفتصد هزار و بر دو یکی هر فرشته
را هفتصد هزار تابع بود

خند و سپاه دارد و تسبیح ایشان عبید و اشباع او شنیدم در سکینت سبحان الملک
الاعلی سبحان العلی الاعلی سبحان من لیس له کفو چون در آسمان دنیا
درآمدم آسمانی دیدم آیات سجده شده از زمرد سبز آفریده شده
نام وی رقیعا پانصد ساله راه عمق در این آسمان امور غریبه بسیار نظر
انور خواجه عالمیان درآمد از انجمله فرمود جماعتی از فرشتگان دیدم
صفها برکشیده اند و قدم بر قیام ایستاده بودند و خضوع و خشوع تمام
داشته اند و این تسبیح می کنند سبحان سبوح قدوس رب الملائکه والروح
از جبرئیل پرسیدم که عبادت فرشتگان چیست گفت یا رسول الله از روز
خلق آسمان تا بقیام قیامت عبادت فرشتگان اینست از حق تعالی در
خواست کن در این عبادت را بامتان تو کرامت فرماید بطلبیدم و کرم فرمود
و قیام در نماز فرض گردانیده بر شما باد در تعهد و نیکو شمارید عبادات
از جبرئیل پرسیدم عدد این فرشتگان چند است گفت هیچ آفریده عدد
ایشان را نداند و ما یعلم جنود ربک الا هو دوم در خود بحضرت آدم صفی
ملاقات کردم سبحانه قد و قامت در ذات در وقت خلق خود بر تختی که
مروارید سفید نشسته و لباس از نور پوشیده و حق تعالی ارواح اولاد او را
امر فرموده تا پیش حضرت آدم می برند و بر وی عرض می کنند چون روح
مومن بیند شادمان گردد و از برای او رحمت و مغفرت می طلبد و بعد از آن
از پیش او آن روح را باعلی علیین می برند که قال الله تعالی ان الابرار
لفی علیین و چون روح کافر مشاهده بیند غمگین گردد و لعنت کند بعد
از پیش بسجین فرستد که قال الله کلا ان کتاب الفجار لفی سجین بعد از آن

[کلا ان کتاب]

جبرئیل

جبرئیل گفت یا رسول الله این پدر تو آدم است صفی پیش رو و بر وی سلام کن
آن سرور صلی الله علیه و آله پیش رفت و رسم تحیت بجای آورد و حضرت آدم
خندان و شکفته بر وی سلام داد و حضرت شکر گذاری بجا آورد تحیت گفت
مرحبا یا ابن الصالح والنبی الصالح الحمد لله الذی اکرمک و خلقک من نسلی و تسبیح
وی این بود سبحان الجلیل الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله و بحمده
سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله بر جانب راست حضرت آدم دری دیدم
در بوی خوش از آنجا می آمد و حضرت آدم هر بار بجانب راست در آن نظر
میکرد و میخندید و هر گاه بجانب چپ این در نظر میکرد میگریست حضرت رسول
از جبرئیل سوال نمود ما هذا البابان عرض کرد آنکه بر یمین اوست در
بهشت و آنکه از یسار اوست در دوزخ جهنم تا بنظر بهشت میکند سرور و بنظر دوزخ گریه میکند
و در آن در دیگر بر خلاف این سیر فرمود بر جماعتی گذشتم بزراعت
مشغول بودند میکشتند و همان ساعت می دروید و یکی هفتصد
رسیدم که ای جبرئیل اینها کیانند گفت اینان کسانی اند که خدمت
و طاعت از برای خدا کنند و صدقه و خیرات برای خدا دهند که گشاده
که حق تعالی فرموده مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة
انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة چهارم بجماعتی رسیدم که سر
سرهای ایشان را بسنگ می کوفتند و باز بحالت اول باز میگشت و باز
میکوفتند پرسیدم جبرئیل گفت اینها در نماز جمعه و جماعت کاهلی ورزیده
در رکوع و سجود او تمام نکرده اند و در اوقات او ادا نکرده اند قال
الله تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون پنجم بجماعتی
رسیدم برهنه و گرسنه و تشنه زبانیه ایشان را میرانند بطعام و شراب
دوزخ چنانچه بهایم را بچراگاه رانند جبرئیل گفت اینها کسانی اند

که منع زکوة کرده اند بر فقیران رحم نکرده اند قال الله تعالی والذین
یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب
الیم ششم بجماعتی بگذشتم که در پیش ایشان مائده که بر وی
هم گوشت نهاده بود و بجانب دیگر مقداری گوشت مردار و ایشان
از آن مردار میخوردند و بآن نعیم پاکیزه التفات نمیکردند پرسیدم که اینها
چه کسانند گفت اینها مردان و زنانی اند که جفت حلال خود گذاشته بحرام
میل میکنند و طایفه اند که مال حلال دارند و بحرام از سرقت و خیانت
رغبت می نمایند قال الله تعالی الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات
هفتم بجماعتی گذشتم که بر دارهای آتشین بر آورده بودند و آن دارها بر مثال
خار زنبان چنگلها داشت که جا بجای اندام گذرندگان چاک میکرد جبرئیل گفت
اینها جماعتی و طایفه اند که بر سر راه گذرندگان نشسته و رهگذر را ایذا میکردند
و بچشم و زبان غمزه و دشنام مردم میدادند و مردم میخندیدند قال الله تعالی ویل لکل
همزة لمزة و قال جل ذکره ولا تقعدوا بکل صراط توعدون وتصدون
عن سبیل الله و قال الله تبارک و تعالی واذا مروا بهم یتغامزون هشتم
بمردی گذشتم که بار بسیار داشت بر پشت خویش چنانکه در زیر آن بار کار
جنبیدن نداشت مردم را دلالت میکرد تا بارهای دیگر جمع آوردند و بر آن بار
برافزودند جبرئیل گفت اینها طایفه اند که در امانت خیانت کرده اند
و بانکه حقوق مردم در گردن ایشان هست مظالم دیگر بر آن می افزایند
قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول ولا تخونوا اماناتکم
نهم بقومی دیگر گذشتم که مقراضهای آتشین لب و دندان و زبان ایشان میبریدند
و باز بحال خود باز میگشت و دیگر باره می بریدند که ناحق گفتن میکردند
جبرئیل گفت اینها طایفه اند که بپادشاهان بدعی آمدند و خوش آمد ایشان
میگفتند

میگفتند و دروغ محالات میگفتند و دروغ محالات ایشان را تصدیق میکردند و ظلم
و فسق ایشان را نهی نمیکردند و بعدل و احسان دلالت نمیکردند قال الله تعالی ولا ترکنوا
الی الذین ظلموا فتمسکم النار دهم بر گروهی گذشتم که گوشتهای اندام ایشان میبریدند
و بدیشان میدادند تا میخوردند جبرئیل گفت اینها نمامانند که سخنان باز میگویند
و غیبت مردم میکنند قال الله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
یازدهم بر گروهی گذشتم که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمها ازرق
ساخته و لبهای زیرین ایشان افتاده میکشیدند و لبهای زبرین بر سر ایشان افکنده
و ریم و خون و فساد از دهان ایشان میرفت و ایشان را بقیدهای آتشین
که عبارت از خزانه دوزخ است میدادند و ایشان چون خران
بانگ میکردند جبرئیل گفت اینها شاربان خمرند از امت تو قال الله تعالی انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان دوازدهم بر گروهی دیگر گذشتم که
زبانهای ایشان از قفا بر کشیده بودند و صورت ایشان بصورت خوک
مسخ گشته از خوف ایشان عذاب از تحت ایشان عذاب جبرئیل گفت اینها
طایفه اند که گواهی دروغ داده اند قال الله تعالی الا من شهد بالحق وهم یعلمون
سیزدهم بر قومی گذشتم که شکمهای ایشان بر آماسیده در شکمهای ایشان مار و کژدم
و بند بر دست و پایها نهاده بودند چون خواهند برخیزند شکمهای ایشان فرو کشد
تا بروی در افتند و بار ایشان عذاب فرو گرفته جبرئیل گفت اینها رباخوارانند
قال الله تعالی الذین یاکلون الربا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس
چهاردهم بگروهی دیگر رسیدیم که ایشان را بکاردهای آتشین میکشتند و خون
سیاه کنده از ایشان میرفت باز زنده میشدند باز ایشان را میکشتند
تا ابد جبرئیل گفت اینها طایفه اند که خون ناحق کرده اند و خون مؤمنان میریزند

قال الله تعالی من قتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها باز دیدم برکنار
رسیدیم بزنان که روهای ایشان سیاه کرده بودند چشمها ازرق ساخته و
جامهای آتشین پوشانیده فرشتگان ایشان را بگرزهای آتشین میزدند ایشان
چون سگان و خوکان بانگ میکردند جبرئیل گفت اینها زنانی اند که شوهران
خود را آزرده اند قال الله تعالی الرجال قوامون علی النساء باز دیدم
بر گروهی دیگر گذشتم که محبوس بودند میان دنیا و آخرت در هوا معلق ایستاده
دیدم یک دو فرشته غلیظ نصب کرده که از سر تا قدم چشم و گوش و منقار ایشان آتش
بیرون می آید بدست هر یکی از فرشتگان عمودی از آتش داده که هر عمودی را
هفتاد شاخ است که اگر یک شاخ از آن بر کوه ابو قبیس نهند بگدازد بان عمودها این
فرشتگان آن گروه را میزدند و این تسبیح میگفتند که سبحان القادر المقتدر
سبحان المنتقم علی اعدائه سبحان الملک العظیم جبرئیل گفت اینها منافقانند
قال الله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و قال عز من قائل
یخادعون الله و هو خادعهم بعد از آن گروهی را دیدم که در دهانهای ایشان
ایشان زنجیرهای آتشین ایشان زبان سوخته و باز تازه میشدند و باز میسوختند
جبرئیل گفت اینها نافرمانی پدر و مادر کرده اند قال الله تعالی فلا تقل لهما اف
ولا تنهرهما و قل لهما قولا کریما باز طایفه دیگر دیدم که طبقهای آتشین بر سرهای ایشان
نهاده بودند و روهای ایشان سیاه و چشمها ازرق و جامها از قطران سیاه
پوشیده و فرشتگان عذاب ایشان میکردند و بعمودهای آتشین میزدند جبرئیل
گفت اینها مطربانند بعد از آن فرمود فرشته دیدم بصورت خروس سفید
سرش در زیر عرش و پایها در زیر زمین هفتم و ذکر این فرشته مبسوط بیان
کنیم تا کیفیت خلقت او با آسمان و [illegible] چنانکه از عرش تا الثری ایستاده

بمنعه

بمنعه باشد در همه اطباق سموات وجود او متمکن باشد علی التسویه والله اعلم
باز دیدم فرشته دیگر دیدم بصورت آدمیان نصف بالا از او از برف و نصف اسفل او
که آتش برف را نمی گدازد و تسبیح او این بود سبحان الذی الف بین
عباده المومنین پرسیدم که این فرشته کیست جبرئیل گفت حق تعالی این فرشته را
بکمال قدرت خود آفریده و او را بابرها موکل کرده تا ابرها را بهر طرف
که اراده الله بآن متعلق گشته بآنجا برساند و نام این فرشته رعد است
و سبب اینکه رعد و برق از سحاب است که چون ابرها را براند آواز رعد
از آن پدید آید و چون ابر اطاعت نکند برق ظاهر گردد قال الله تعالی
الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یؤلف بینه فرمود چون از آنجا در گذشتم
بدریای بزرگ رسیدم عجایب و غرایب بسیار در وی دیدم که بوصف نیاید آب
در سفیدی از شیر و صفا بیشتر آورد در مثال کوه پرسیدم جبرئیل گفت یا رسول الله
این دریا را بحر حیوان میگویند که چون نفخه نشر اموات شود از این دریا باران بر زمین
بباراند و اعضا و اجزای ریزیده و پوسیده را باین آب بلطف دیگر ترکیب داده باز
زنده گردانند قال الله تعالی الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم الآیه
بعد از آن فرمود که چون از این بحر در گذشتم بآسمان دوم رسیدیم نظر در واقع
که در آسمان دوم مشاهده آنحضرت گشته خواجه صلی الله علیه و آله فرمود که چون
بآسمان دوم رسیدیم آن آسمان را از آفتاب نورانی دیدم چنانکه چشم در مطالعه او خیره
گشت و روایتی آنکه آفریده اند و نام او قیدوم است جبرئیل علیه السلام آمد و در را کوفت
بواب گفت که با تو کیست گفت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پرسید
که حضرت محمد مبعوث گشته جبرئیل گفت آری گفت الحمد لله [illegible] و [illegible]

جبرئیل گفت

پرسید که ای ابو الطیب دیده ام گفتم آری در این اثنا در دومین آسمان پرده حجاب بسیار دیدم
واز خیمها چهار واقعه مبین می گردد اول آنک خواجه فرمود چون در یک ثنا نظر کردم
در پرده دوم از مروارید و قطعه از نور و خازن او مرد فرشته نام دویست هزار فرشته
از توابع وی بودند و هر یک از ایشان را دویست هزار فرشته دیگر لشکر بود به ایشان
سلام کردم همه ایشان جواب به تعظیم گفتند مرا با نواع کرامات بشارت دادند از آن
حقیقت و تسبیح بسیار اندر جواب و خازن آن که معدوم بود استماع نمودم این بود در سبکی
سبحان الله کلما سبح الله مسبح والحمد لله کلما حمد الله حامد ولا اله
الا الله مهلل والله اکبر کلما کبر الله مکبر دوم چون از آنجا در گذشتم
جمعی در نظر که رسیدم صفها برکشیده و همه در رکوع و این تسبیح می گفتند سبحان الواحد
الواسع سبحان الغنی الذی لا یبید ذکر الاکفاء وهو بذلک الاکفاء سبحان العظیم الحلیم
و این فرشتگان در رکوع خضوع و خشوعی دارند و تا مخلوق شده اند سر جانب بالا نکرده اند
و آسمان سوم ندیده اند از جبرئیل پرسیدم در عبادت فرشتگان در چنین تا وه دوم
گفت آری از خدای ای ابو الطیب این عبادت را بر تو و امت تو عطا فرماید دعا کردم
رکوع در نماز بر من و امت من فرض گردانید سوم فرمود چون از این فرشتگان
در گذشتم بود جوانی رسیدم از جبرئیل پرسیدم گفت یحیی است علیه السلام و دیگری یحیی
پیغمبر خاله زاده یکدیگر می شوند بر ایشان سلام کردم و شرایط تحیت بجا آوردم
جواب من گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و عیسی مرا
مصافحه فرمود و بشارت بسیار داد و کرامات و لطف خداوندی جل و علا و ذکر
اختصاصات من فرمود از انبیا و رسل و تسبیح حضرت عیسی این بود سبحان الحنان
المنان سبحان الابدی الابد سبحان المبدی المعید چهارم فرمود بعد از آن
بر فرشته بگذشتم مرا او را هفتاد هزار سر بود و در هر سر هفتاد هزار روی و در هر روی هفتاد
هزار دهان و در هر دهانی هفتاد هزار زبان و در هر زبانی هفتاد هزار لغت و به هیچ لغت

دیگر

دیگر مشتبه نبود و تسبیح وی این بود سبحان الخالق العظیم الاعظم سبحان الله
دیگر و بروایتی سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله نیز با ایشان سخن ساخته اند و در
خبرات هر که پیش ایشان رود ببرکت تسبیح این میان سنت و فرض باید او را درود
کند عیش بر وی فراخ شود از جبرئیل حال این فرشته پرسیدم گفت این فرشته است
بر ارزاق بندگان موکل گردانیده اند تا رزق هر بنده از بنده کرم حضرت الهی
روز بروز می رساند آنچه مقدر است بی زیاد و نقصان و نام وی قاسم است بعد از
آنکه باسمان سوم رسیدیم و استفتاح جبرئیل رسید یافتنی نمود در از برای ما گشادند

فصل هشتم در ذکر آنچه در آسمان سوم بنظر آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده است

اول آنچه از عجائب و غرائب بنظر کیمیا اثر رسیده از جمله شش چیز مبین میکرد اول
چون در آمدم اسمانی دیدم تابان و درخشان از زمرد سفید و دری از نور و قطعه از نور
نهاده نام این آسمان زیتون و در او دریائی بود با عظمت و سیصد هزار فرشته
از توابع وی بودند و با هر یکی سیصد هزار فرشته دیگر بود و تسبیح وی این بود
سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتاح العلیم سبحان المجیب لمن دعاه دوم
فرشتگان دیدم بسیار همه صف ها کشیده و مجموع در سجود بودند بر ایشان سلام کردم سر
بر آوردند جواب سلام مرا گفتند و باز بسجود رفتند و در سجود خود این تسبیح می گفتند
سبحان الخالق العلیم سبحان الذی لا مفر ولا ملجا الا الیه سبحان العلی الاعلی
از جبرئیل پرسیدم عبادت فرشتگان سوم چنین است گفت آری از حق تعالی ای ابو الطیب
تا این عبادت بتو و امت تو عطا فرماید دعا کردم عطا فرمود در هر رکعتی دو سجده فرض
گردانید تا برابر این ملائکه سر از سجده بجهه جواب سلام من بر داشتند و باز بسجده
رفتند سوم در میان این فرشتگان برادر خود یوسف را دریافتم باو
عطا راست بود جبرئیل مرا السلام او دلالت کرد سلام کردم جواب دلو در ادا نمود بعد القه

گرد و مرا کرامات الهی رسیده کانی داد و تسبیح وی این بود سبحان الکریم
الاکرم سبحان الجلیل الاجل سبحان الواحد الوتر سبحان الاحد الابد
چهارم چون از یوسف علیه السلام درگذشتم برادر پیغمبر رسیدم و تحیت سلام بجای
آوردم جواب گفت مرا بشارت کرامات دادند گفت امت تو در شفاعت است که توبه
کنی و تسبیح حضرت داود این بود سبحان خالق النور سبحان التواب الوهاب
سبحان شدید العقاب و تسبیح سلیمان این بود سبحان المالک الملوک سبحان
القاهر الجبار سبحان الی الیه المصیر **پنجم** چون از ایشان درگذشتم به فرشته
رسیدم بر کرسی نشسته مر او را هفتاد هزار سر بر هر سری هفتاد هزار سر [illegible] بر سر دیگر
نشسته نداشت و مر او را هفتاد هزار پر و هر پری چندان که از مشرق تا مغرب
گیرد و بر حوالی این فرشتگان عظیم الجثه دیدم طول هر یکی دویست فرسنگ هزار سال
راه و این فرشتگان عذاب میکردند جماعتی را که به عمودهای آتشین میزدند چنانچه
ریزه ریزه میشدند و آتش در ایشان میگرفت و میسوختند و بار دیگر بحال خود باز میگشتند از
جبرئیل این فرشته و سبب عذاب پرسیدم گفت این فرشته را صوحائیل نام است و
گروهی معذب جباران و متکبران امت تو اند و حق تعالی این ملک را با سپاهان
موکل گردانیده تا ایشان را بدین طریقه عذاب میکنند تا روز قیامت تسبیح این ملک
استماع کردم این بود سبحان من هو فوق الجبارین سبحان المسلط فوق المسلطین
سبحان المنتقم ممن عصاه **ششم** فرمود به دریایی رسیدم در غایت عظیم بود و هیچ کس
وصف آن نتواند کرد الا خدای تعالی جبرئیل گفت این دریایی است که در او [illegible] البحر الاعظم میگویند
و مقدار از آب این دریا بود در دنیا فرستادند عبارت از طوفان نوح است و این
دریا وسعت برابر تمامی دنیا است یعنی از مشرق تا مغرب و از زمین تا آسمان [illegible]
فرمود چون از این دریا گذشتم باسمان چهارم رسیدم

فصل نهم در عجایب

و عجایب آسمان چهارم که

سطح [illegible]

خواجه

خواجه فرمود که آسمان چهارم را از نقره خام یافتم و بر روی آن از مروارید در
هفت زمین و هفت آسمان در حیطه و چون حلقه محو در بیابانی
نام بر روی آن نوشته بود و در میان آسمان او درهای آن زر و قفلها بر روی هم از نور بر آن
قفل نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و دری در خزانه بر پای نام
او عزرائیل در دست من بود و بدان در میانی در را اجراز استفتاح
بر جا نقش بدین زر بار بکشاد در آنجا عجایب بسیار دیدم از آن جمله سه چیز
مبین تحو اول آنکه حوضی که دربان این آسمان بود و حوضی مخصوص بود
و کوثر تا آسمان حوض چهار صد هزار فرشته بودند که هر یکی از ایشان را
چهار صد هزار ملازم بود تمام تسبیح وی محکوم این بود سبحان خالق الظلمات
والنور سبحان خالق الشمس والقمر المنیر سبحان الرفیع الاعلی دوم آنکه حضرت
فرمود که برادر خود عیسی علی نبینا و علیه السلام را دیدم در این آسمان ملاقات
دریافتم در آسمان چهارم صلی الله علیه و سلم جبرئیل علیه السلام ملاقات کردم پیش رفتم
و تحیت سلام بجا آوردم برخاست و مرا در کنار گرفت و میان هر دو دیده مرا
بوسید و گفت الحمد لله الذی ارانی وجهک بسیاری مر خدای را که مرا بدیدار
تو مشرف گردانید و بعد از آن کرامات بسیار از نزد الله تعالی بشارت
داد و چنین گفت یا محمد شتاب بکن که ترا بین یدی الله را میرسانند
چنان خاص خواهد بود که خلق در میان نگنجد بر دو جهان نامحرم گرداند
با خیال او چنان خوش خلوتی دارم که جمیع نسیم محرم
ضعفای امت را فراموش مکنی هر چه بتو دهند نصیب امت بطلبی و از
خدمت ایشان فرایض کنند تخفیف در اعمال امت مسئلت

دیانت مقدار که تو انامل العت نما حضرت صلی الله علیه وآله فرمود که کوش فرا
داشتم موسی علیه السلام را این تسبیح میگفت سبحان الذی یغفر من یشاء و یعذب من یشاء
سبحان الغفور الرحیم نقل است که آنحضرت صلی الله علیه وآله فرمود که چون
در موسی در گذشتم وی بگریست سبب گریه پرسیدند گفت اکنون الآن غلاما
بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخل من قبلی یعنی بجهة
آن میگریم که جوانی را بعد از من بنبوت مبعوث گردانیدند و متابعان وی بیش از امت من
به بهشت در آیند و در روایت آنست که سبب گریه آن که گفت بنی اسرائیل مرا گرامی
ترین فرزندان آدم گمان میبردند نزد خدای تعالی و حال آنکه این جوان
نزد خدای تعالی گرامی تر است از من و اگر مجرد نفس نفیس وی بودی باکی نبود
ولکن فضیلت او مستلزم فضیلت امت اوست بر امت من و امت او فاضلتر
آمدند نزد حق تعالی سیم فرمود که فرشتگان آسمان چهارم را همه بزانو درآمده
دیدم این تسبیح میگفتند سبحان الرؤف الرحیم سبحان النور المبین سبحان الذی
لا یخفی علیه شیء سبحان رب العالمین پرسیدم از جبرئیل عبادت اهل آسمان
چهارم این است گفت آری از حق تعالی طلب یاری تو و امت تو در زمان فرماید بلطف علیم
کرامت فرمود در نماز قعده را بمن و امت من فرض گردانید چهارم فرمود
مریم و مادر موسی و آسیه زن فرعون را در آسمان چهارم استقبال من آمدند
و مریم را هفتاد هزار کوشک از مروارید سفید و مادر موسی را هفتاد هزار دیگر
از زمرد سبز و آسیه را هفتاد هزار از یاقوت سرخ و هفتاد هزار از مرجان دیگر
پنجم از عجایب که در این آسمان دیدم یکی آن بود که فرشته دیدم بر کرسی نشسته ایستاده
کرسی وی مشغول و آن تخت او را چهار گوشه بود هر گوشه را هفتصد هزار پایه از
زر سرخ و سیم خام و مروارید و در چهار او ملائکه بودند که شمار آن جز حق تعالی

کس نداند

کس نداند بر دست راست او فرشتگان نورانی بودند همه نیکو روی خوش بویان
و درویش رو یان زبان بتلطف سخن گوی و دل بدیدار ایشان فرح جوی
بغایت خوب صورت و پاکیزه سیرت که چشم آدمی از ایشان بر داشتن
دشوار آمدی و از دست چپ فرشتگان دیدم همه روی ایشان سیاه و بالهای
ایشان سیاه و درشت گویان بد خویان تسبیح میگفتند و آتش از دهان ایشان
مشتعل میگشت و در دست ایشان عمودها و گرزها و اسپرها دیدم همه از آتش
چنانکه کس طاقت دیدار ایشان نداشتی و آن فرشته که بر تخت نشسته از فرق
سر تا قدم همه چشم بود چنانچه چشمها روی بر مثال زهره و مریخ در آسمان می تافت
و مرا او را بهر سبیل ... دیدم و پیش در رسیده دیدم که بغایت بزرگ و لوح پیش
گرفته و پیوسته ناظر آن لوح است چنانچه از آن نظر بر ندارد و مقدار درختی بزرگ
پیش روی او بر آمده و بر آن درخت چندان برگ که عدد آن خدای تعالی
داند و بر هر برگی نامی کسی نبشته ساخته و دیگر چیزی بر مثال طشتی در پیش او بودی
و وی هر ساعت دست دراز کردی و از آن چیزی بر گرفتی گاه بدست راست
بدان فرشتگان صبیح لوح نورانی دادی و گاه بدست چپ بدان فرشتگان
قبیح روی ظلمانی تسلیم کردی چون نظر من بر روی آن فرشته افتاد هراسی از او
در دل من در آمد و لرزه بر اندام من افتاد و ضعف و سستی در وجود من پدید
آمد از جبرئیل پرسیدم که ای جبرئیل این فرشته کیست و نام وی چیست گفت این
عزرائیل است که هیچ کس را از دیدن او چاره نیست هادم اللذات
و مفرق الجماعات پس از آن جبرئیل علیه السلام نزد وی در رفت و وی را
از حال من خبر کرد و گفت یا عزرائیل این حضرت محمد است پیغمبر

آخر از ما ان محبوب حضرت سبحان صلی الله علیه و آله سر برآورد و در من
نگاهی کرد و تبسم نمود و بتعظیم من برخواست و گفت مرحبا بک ملک قابض
هیچ پیغمبری بخلق نفرستاده عزیزتر و بزرگوارتر از تو و هیچ امتی نزد
حق تعالی امتی گرامی‌تر از امت تو و من برامت تو رحیم ترم از مادر و پدر
ایشان گفتم ای ملک الموت مرا دلخوش ساختی و خواطرم از غم باز
پرداختی اما خدشه در خواطرم هست منجا اسم که دفع آن نمائی
گفت آن چیست گفتم ترا الغایت مقبوض و اندوهگین میبینم و دل
مشغول سبب آن چیست گفت یا رسول الله خدای تعالی تفویض این
امر نموده و امانت آجال و ارواح بمن سپرده همواره متزدم و ترسانم
که مبادا تقصیری نموده این خدمت را کما ینبغی بتقدیم نرسانم و بر بازخواست
آن درمانم گفتم این حالت چیست گفت این مثال تمام دنیاست که اکنون
تصرف من درین حالت گفتم این لوح چیست گفت لوح آجال زنده
زندگان است گفتم این جریده چیست گفت روز نامچه بندگان است
گفتم این درخت چیست گفت نشان حیات و ممات یک یک جان داران
است نام هر بنده بر روی برگی نوشته اند و سعادت و شقاوت او
بروی دیگر چون آنکس بدنیا بیمار شود آن برگ که نام وی بر آنست زرد گردد
و چون اجلش در رسد آن برگ از آن درخت جدا شود و آن نام لوح
نیز و من دست دراز کنم و روح آن بنده در مشرق و خواه در مغرب قبض
نمایم گفتم این فرشتگان دست راست فرشتگان رحمتند چون جان نیک بختان
قبض کنم بایشان سپارم و اهل یسار فرشتگان عذاب اند

گفتم [illegible]

جان بد

جان بدبختان قبض کنم بایشان تسلیم کنم گفتم اینها چه مقدار باشند
گفت علم ایشان بخدا است و لکن القبض جان هر بنده هفتصد هزار
فرشته رحمت و هفتصد هزار فرشته عذاب حاضر آیند تا کدام فرقه با آن
مخصوص گردند و دیگر تا بقیام قیامت نوبت بایشان نرسد
گفتم ای ملک الموت از برای قبض روح هر ذوات ارواح تا تحو
متصدی باید بود یا دیگری را بااین کار روائی امر فرموده گفت از روز
که درین مکان متمکن ساخته اند من از حکم خود تجاوز ننموده ام
و لکن مقدار هزار قابض در ارم که هر یکی از ایشان را هفتاد هزار
فرشته در تحت فرمانند چون وقت قبض روح بنده شود ایشان را
میفرستم تا بقبض روح او اقدام نمایند چون جان او را بحنجره رسانند
الغرض دست دراز کرده با تمام رسانم الغرض آن پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود دست ملک الموت بگرفتم و گفتم ای ملک مقرب یک خواهش دارم
از تو اگر قبول فرمائی بگویم گفت هرچه فرمائی بجان قیام نمایم
فرمود مسئولم آنست که با امتم برفق و سهولت معامله کنی که جمعی
ضعیف و فرقه نحیف اند قابض ارواح در جواب گفت که خاطر
مبارک خوش شد از بعثت معبودی که خلعت خاتمیت انبیا
در سلک قد خود راست و درست ساخته که هر شبانه روزی
هفتاد هزار نوبت حضرت جلال احدیت جل و علا بخود

خود با من این خطاب میفرماید که ای عزیز جبرئیل با امت محمد صلی الله علیه و آله
سهل و آسان گیر روز سیاست سهولت بهم آسان تر از القطع ریسمان
لاجرم بر ایشان شفیق تر و رحیم تر از مادر و پدر بر فرزند خود
شنیدم دریائی دیدم هم در این آسمان چهارم که آب از برف
سفیدتر بود از جبرئیل پرسیدم گفت این را بحر اللجج میگویند
اگر مقدار سر سوزنی از این دریا بیرون افتد اهل سموات و ارضین از
شدت برودت هوا همه هلاک شوند بعضی بیت المعمور را آنحضرت
هم در این آسمان دیدند و بعضی گویند بر فوق آسمان هفتم نزد سدرة
المنتهی و بهر حال تعریف آن خانه را حضرت علیه السلام چنین تقریر فرموده اند
که خانه ایست از یکدانه یاقوت سرخ و مرواریدها در او از زمرد سبز و ده هزار
قندیل از ذهب احمر و یاقوت و گوهر در درون او آویخته هر قندیلی روشن تر از
آفتاب و ماه و منبری از زر سرخ بر در آن خانه نهاده و مناره از سیم خام برافراشته
ارتفاع آن پانصد ساله راه و از آن روز که این خانه مخلوق گشته تا نفخ
صور هر روز هفتاد هزار فرشته از زیر عرش بدریای نور در آیند و غسل
پاک بجا آورده از آنجا بیرون آیند و ردائی از نور بر دوش افکنده و آواز
لبیک برآورند و احرام گرفته گرد بیت المعمور طواف کردن گیرند و باز
گردند که تا بقیام قیامت نوبت بایشان نرسد بعد از آن جبرئیل دست مرا
بگرفت و به بیت المعمور در آورد و گفت یا حبیب الله فرشتگان هفت آسمان را
امامت کن چنانکه در زمین امام همه پیغمبرانی در آسمان امام همه فرشتگان باش

آنجا

آنجا دو رکعت نماز کردم و ملائکه هفت آسمان بمن اقتدا کردند خواجه
فرمود چون از جمعیت فراغ کردم مرا آرزو در آن شد که امتم را نیز فضل
این پدید آید عالم السر و الخفیات فی الضمیر من آهسته فرمان داد که
اگر بعد از این جمعیت در امت تو پدید آرم در روز جمعه عبادت این
عابدان را در این مقام شرف و در کار است ضعیف کنم چنانکه در کتب اهل تفسیر
بنظر این فقیر چنین رسیده که چون روز جمعه شود ملائکه ملأ اعلی گرد آسمان
عالم بالا مجتمع گردند جبرئیل علیه السلام بر آن مناره بانگ نماز گوید اسرافیل
علیه السلام بر آن منبر برآید و خطبه بخواند میکائیل علیه السلام امامت نموده نماز
جمعه بگذارد و فرشتگان هفت آسمان بوی اقتدا کنند بعد از آنکه نماز
باتمام رسانند جبرئیل علیه السلام فرماید ای جمیع ملائکه گواه باشید که ثواب
ادای این جمعه بامت حضرت محمد بخشیدم اسرافیل گوید ثواب خطابت جمعه
بجماعت امت حضرت محمد صلی الله علیه و آله ارزانی داشتم میکائیل گوید
ثواب امامت خود بامت حضرت محمد مسلم داشتم همه فرشتگان بیکبار
آواز بر دارند و گویند هر ثوابی که ما را در این نماز بود بگذارندگان نماز
جمعه از امت محمد صلی الله علیه و آله بخشیدیم فرمان حضرت عزت در رسید
که بحضرت ما سخاوت عرض میکنید و حال آنکه خالق سخاوت منم گواه باشید
که امت محمد را بخشیدم و از عذاب آخرت ایمن گردانیدم [illegible] گویند
در آسمان چهارم آفتاب را مشاهده فرمود و بیک روایت بعد نگفت را بر
تمام روی زمین بود و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آفتاب سه هزار

هشتاد هزار ساله راه است و چون حق تعالی ترقیات را بیافرید
ذورق زرین از برای وی پدید آورد و تختی از یاقوت سرخ که مراین تخت را
سیصد و شصت پایه است و هر پایه را هزار فرشته گرفته اند و آفتاب را اندرون
زورق نهاده و زورق را بر این تخت و آن تخت را سیصد و شصت هزار فرشته
کشیده و در دریای فلک که در تحت فلک چهارم است می برند و هر صباح
از مشرق برمی آرند و هر شبانگاه بمغرب فرو می برند و آن و شبگاه [?] هم
در آن آسمان بعبادت مشغول بکرده اند و دیگر سیصد و شصت هزار فرشته
دیگر می آیند و بدین حم قیام می نمایند تا بقیامت نوبت بایشان نخواهد
رسید قال الله تعالی والشمس تجری لمستقر لها و در بعضی از تفاسیر مستقر خورشید را
بزیر عرش تعیین نموده اند که هر شب خورشید را بعد از غروب تا زیر عرش
برند تا آنجا حضرت خداوندی را جل جلاله سجود کند هم آنجا باز دارند
تا وقت طلوع صبح آنگاه بفرمان حضرت الهی جل ذکره باز او را
از جانب مشرق برآرند و تابش و تیره میکند تا بآن وقت که فرمان در رسد
از جانب مغربش برآرند و این حدیث مستوفی در رد التبیان امام ثعلبی
مذکور است آنجا طلب باید کرد والله اعلم بعد از آن خواجه صلی الله علیه و آله
فرمود با آسمان پنجم رسیدیم از یاقوت سرخ بود و در روایت سعد بن جبیر
از زر سرخ تابان والله اعلم و استفتاح باب بر منوال ابواب سابقه تحقق
گشت تا در آن آسمان در آمدم قصه [?] در ذکر بعضی امور که در آسمان
پنجم بنظر مبارک آن سرور رسیده فرموده درین آسمان در آمدم چنان دیدم
بزرگی بود که چهار آسمان و هفت زمین در حیطه وی چون حلقه در بیابان

و نام

و نام این آسمان الباینقون است از عجایبی که در این آسمان دیدم کردم
اول آنکه در میان این آسمان پنجم را فرشته دیدم بر کرسی نشسته گویند نام او
سقطائیل است بر وی سلام کردم جواب فرمود و بکرامات و تشریفات بشارت
فرمود و مرا او را با لف هزار فرشته از توابع بود که هر یکی از ایشان را
با لف هزار فرشته دیگر بود فرمان بردار و تسبیح این فرشته شنیدم اینست.
قدوس قدوس رب الارباب سبحان ربنا العلی العظیم قدوس قدوس
رب الملائکة والروح دوم چون از این فرشته در گذشتم بحضرت ابراهیم
و اسمعیل و اسحق و یعقوب و لوط علیهم السلام رسیدیم همه با یکدیگر نشسته نزد
ایشان رفتم و بر ایشان سلام کردم جواب سلام من باز دادند خلیل الرحمن
صلوات الله علیه مرا مصافحه کرد و فرمود یا محمد شب تراه فوق بین یدالله
علیه خواهد شد زنهار که تخفیف از برای امت خود طلب کنی آنقدر که توانی
شنیدم که همه جمع این تسبیح میگفتند که سبحان من لا یصف الواصفون عظمته
ولا منتهاه سبحان من خضعت له الرقاب و ذلت له الصعاب و دوم آن است
که حضرت ابراهیم علیه السلام را در آسمان پنجم دیدم و آنحضرت مرا وصیتها
فرمود چنانچه در حق خود بیان کرده اند انشاء الله تعالی سیم چون از ایشان در گذشتم
بملائکه عباد آسمان پنجم رسیدیم همه قائم بودند و نظر ایشان پیوسته ملازم
انامل ایشان همه باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان القاهر الاکبر سبحان
العدل الذی لا یجور از جبرئیل پرسیدم که عبادت این فرشتگان این است
گفت آری از حق تعالی طلب [?] فرمایند طلب کردم من و امت من
عطا فرمود و آن عبادت است از خشوع در نماز ابن عباس رضی الله عنه گفت

الم تسمع قال الله سبحانه وتعالی قد افلح المؤمنون الذين هم في صلوتهم
خاشعون چهارم چون ازين ملايکه درگذشتم بفرشته رسيدم که اهمه وخفان
عظمت ويرا بيان کنند نتوانند بزرگی در مرتبه بجوکه اگر تمامی مخلوقات اخواهم
يک لقمه تواند کرد در حوالی او فرشتگان ديدم که سرهای ايشان در زير عرش
و پايها در زير زمين هفتم در دست هر يکی از ايشان عمودی از آتش و در پيش
اين فرشتگان طايفه ديدم از آدميان جامهای آتشين در بر و بر پای او گنجيه
وايشان را بمقامع آتشين می زدند چنانچه آتش از ايشان او چشمهای گوشت
و گوشتهای ايشان فرو ميريخت و اعضای ايشان از يکديگر منقطع می شد و باز
بحالت اول باز می گشت از جبرئيل پرسيدم گفت يا رسول الله اين طايفه کسانی اند
که خدای تعالی را ثالث ثلاثه گفته اند اين فرشته و اسباط او را حق تعالی بديشان
موکل گردانيده تا باين نوع عذاب ايشان معذب می گردانند ابد الآباد و بعد از تسبيح
استماع تسبيح اين فرشتگان و اسباع او چنين بود اين تسبيح گفت سبحان الواحد
الاحد سبحان من ليس له والد ولد ولا مولود قال ابن عباس رضی الله عنه الم تسمع
الله يقول لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة پنجم فرمود بعد از آن بدريا
رسيدم از آتش بر جانب ان ملايکه غلاظ و شداد و از جبرئيل از آن دريا
سؤال کردم گفت اين را بحر الصعق می گويند صاعقه‌ها روز بروز و بتقدير خداوند
از اين دريا پيدا آيد قال الله تعالی و يرسل الصواعق و ديگر عجايبی که درين
دريا است بجنس و صفات نتوانند نمود و کسی آن نداند مگر الله تعالی بعد از آن
باسمان ششم رسيدم از دل و دل به نام او عار دس بعد از آن استفتاح کردم
ملتبس گشت فصل يازدهم در غرايب و عجايب آسمان ششم و درين فصل از غرايب
که ابن عباس رضی الله عنه روايت از آنحضرت نموده است حديثی مرفوع اول

اول چون

اول چون درين آسمان درآمدم بر در باب آن که گويند نام وی ردبائيل
سلام کردم جواب گفت و مرا دعا کرد باين طريقه که بارک الله فی جنابک
و زاد فی کرامتک و بورک فيک من امين گفتم نظر کردم در زير فرمان اين دربان
ششصد هزار ملک مطيع بودند که هر يکی از ايشان را ششصد هزار فرمان بردار ديگر
بود از ملايکه و تسبيح اين فرشته شنيدم اين بود که سبحان الكريم سبحان المنور
المبين سبحان اله من في السموات من في الارضين دوم مطيعان و عابدان
اين آسمان بگذشتم همه را در قيام بخشوع و خضوع يافتم و اين تسبيح ميگفتند که
سبحان من سبح له العوام في الكنهها سبحان من سبح له الانعام في سقفها
و خنکهاستيم چون از اين فرشتگان بگذشتم بدری رسيدم از کافور سفيد
استانه زيرش به تخوم رسيده و استانه بالايش بعرش کشيده و مر آن در را
دو مصراع بود و خطها بر وی نوشته که اشيا نهانها و زمينها نهادها از عظمت آن در و کرنک
تفکر در متعجب شدم و از جبرئيل استفسار کردم گفت اين در را باب الالهی گويند
حضرت پرسيد که باب الالهی چرا ميگويند گفت يا رسول الله چون حق تعالی
دوزخ را بيافريد سلاسل و اغلال و بند پديد آورد و عذابهای رنگارنگ در وی
و دليعت نهاد و دوزخ زفره برآورد و غلغله پيدا شد تمامی مکونات در حوف
ملف در آمدند خروش از ملايکه هفت آسمان و ساکنان اطباق ارضين برآمد و از
حق تعالی برايشان ببخشود و اين در را در ميان دوزخ و ملکوت پيدا آورد
تا هفت آسمان و زمين و سکان آنها در امان در آمدند و اين در را باب الامان
بوسطه آن خوانند حضرت خواجه فرمود که از جبرئيل در انکشاف روی او را از آن بمن
بنما گفت يا رسول الله در ورای آن دوزخ است و ترا با دوزخيان چکار روزخ
شب کرامت است بگذر تا زود در مقام کرامت رسی گفتم ای جبرئيل ميخواهم که آنرا ببينم

زمان آمد که با بشارت انگشت حبیب من این درکات ده کرده باشارت
آنحضرت صلی الله علیه وآله آن درکات ده گشت و طبقات دوزخ پیدا شد
ذکر مالک جهنم چهارم فرمود که در دوزخ نظر کردم فرشته بغایت سیاه و مهیب
دیدم و با سیاست که هیچ فرشته را از او زشت‌تر ندیده بودم بر منبر آهنین نشسته
و آن منبر را هفتصد هزار پایه از آسمان تا زمین و سر پیش انداخته و تسبیح
میگفت استماع نمودم تسبیح وی این بود که سبحان الذی هو ملک جبار
سبحان المنتقم من اعدائه سبحان المعطی لمن اطاعه سبحان من لیس
کمثله شیء این تسبیح میگفت و از دهان وی آتش میریخت هر پاره مانند
کوهی و آتش از هر سوراخ بینی وی شعله میزد و این فرشته مقبوض و ترش
روی و خشمناک بود و مرا او را دو چشم بود هر چشمی برابر تمامی دنیا و از چشمهای
وی آتش زبانه میزد من از دیدن وی بغایت بترسیدم که اگر نه حق تعالی نگاه داشتی
بیم مفارقت روح من بود از بدن گفتم ای جبرئیل این کیست مرا از ترس وی نبود از بند
... جبرئیل گفت این مالک خازن دوزخ است از آن روز که حق تعالی او را خلق کرده
هرگز نخندیده و انتظار نموده پیش رفتم و بروی سلام کردم از بسیاری مشغولی سر بر
نیاورد جبرئیل او را خبر کرد و گفت یا مالک این حضرت محمد مصطفی است چون نام محمد شنید سر برآورد
و جواب سلام من داد و تعظیم من برخواست و مرا تواضع کرد دست من ببوسید و گفت ای
مرترا ای محمد بخوشنودی حق تعالی دیگر مرا روی جبار عالم کرامت و بزرگی ترا بر آتش دوزخ
حرام کرده و هر که متابعت تو کنند ببرکت قرآن نیز بر آتش دوزخ حرام کرده مرا
حق تعالی فرموده است در عاصیان رحم مکن و انتقام بستان از ایشان که تو ایمان نیاورند
و متابعت تو نکنند پس از آن فرمود در دست مالک عمودی بود که هفتصد سر داشت و خلق
اولین و آخرین او را انتها هند بجانب دیگر بر گرد اند روایتست ...
صلی الله

صلی الله علیه وآله هست فرموده تا درکات جهنم را بگشاید و تفصیل دوزخ را عرض نماید
و شرح ده درجه در هر ده درکه طایفه را با انواع عقوبات معذب دیده آمده است در دهمین مرتبه
الحکایت و شرح ... و شرح تعذیب ... ذکر ... و الله تعالی العزیز ششم چون
از نیابتگه گذشتم با دیر نوح رسیدم بر پیش ایشان رفتم و سلام کردم مرحبا گفتند و معانقه
کردند و دیدم که او در شاهد و فی غیره و گفتند الحمد لله الذی ... آ ... فا و جعلک
و روایتست ... اسمان چهارم دیدم در وی ... فرشته دیدم ... جبل ...
استماع نمودم این تسبیح میگفت سبحان مجیب السائلین سبحان قابض الجبابره
و تسبیح نوح این بود سبحان الحی الحلیم سبحان المحیی الفرد الکریم سبحان
العزیز الرحیم چون از پیش ایشان بگذشتم بملکی رسیدم بر کرسی عظیم نشسته بود
بر پیش روی او ترازوئی بود بزرگ چنانچه هر کفه وی از آسمانها و زمینها بزرگتر
و یک در مشرق و یک در مغرب گرفته ... بیشمار ترازوی نهاده پیش رفتم سلام
کردم جواب داد و پیش برخواست و تعظیم مرا کرد و مرا دعا کرد و گفت ... دلداده
... یا رسول الله ترا بشارت رسیدم ... امت را ...
چون امت تو نیست و میزان ... خوشحال ...
... و محبت تو را ... دار ... تو کنند و بغض تو را در دل دارد
و مرا ... روایات آمده است ...
هفتصد هزار فرشته ... هفتصد هزار فرشته دیگر ...
کشیده ... یا رسول الله هم خادم ...
صلوات ...
و برف ... ملکی ...
و ... تا بقیام قیامت ...

تسبیح میکنند این بود سبحان رب کل مؤمن و کافر بعد از ان بدریای
رسیدم سبز و نورانی و در وی چندانکه شمار ازان ندانند مگر خدای تعالی این تسبیح میگفتند
باواز بلند سبحان القادر المقتدر الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاعظم
از جبرئیل پرسیدم این چه دریاست گفت این دریا را البحر الخضر میگویند رنگ جمیع خضراوات
ازین است هشتم بعد ازان بدریای دیگر رسیدم عظیم و در وی چندان فرشته است
در عدد از آن کس نداند مگر خدای تعالی همه باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان من
علا و قهر سبحان المطلع علی الخافیة والجهر از جبرئیل پرسیدم گفت این دریا
را کسی نداند بجز از خدای تعالی بعد ازان باسمان هفتم رسیدم عظمت هر آسمانی پانصد
ساله راه بود و از هر آسمانی تا باسمان دیگر پانصد ساله راه بود و این آسمان از جوهر
سفید بود از در سفید بود از نور تابان و نام وی الحاسیه

فصل دوازدهم در غرایبی که در آسمان هفتم نظر انور سید صلی الله علیه و آله و سلم

بعد از استفتاح جبرئیل در آسمان هفتم در آمدیم اول خازن او را دیدم روحائیل نام بر وی
سلام کردم جواب من گفت و ملائکه بشارت تمام نمود و بتقبیل حق و رضا حسنات
حضرت وی ملک بشارت داد و مرا بسیار دعا فرمود و در فرمان او هفتصد هزار فرشته دیدم
هر یکی را هفتصد هزار چشم و هفتصد هزار فرشته دیگر و تسبیح فرشته این بود سبحان الذی
زین السموات و رفعها سبحان الذی سطح الارضین فرشها سبحان الذی
خلق الکواکب و ازهرها سبحان الذی ارسی الجبال فیها دوم
فرشتگان عبادت آنان در کار بود هر در قیام بعضی در رکوع و بلند آوازند این تسبیح میگفتند
سبحان العلی العظیم سبحان الجلیل الکریم الحلیم سبحان من لا یصف الواصفون
کنه صفته عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا سیم فرشته دران میان دیدم
بعظمت ایستاده سر او تا ساق عرش رسیده و پایها بر زمین هفتم و اگر خدای تعالی
فرماید

فرماید تمامی عالمیان را بیک لقمه فرو برد و تسبیح وی شنیدم این بود سبحان
المحتجب بنور جلاله سبحان المصور فی الارحام ما یشاء چهارم فرشته
دیگر دیدم در میان فرشتگان مر او را هفتصد هزار سر و بر هر سر هفتصد هزار روی
و بر هر روی هفتصد دهن و بر هر دهنی هفتصد زبان و بر هر زبانی هفتصد هزار لغت
بلغت دیگر مانند و تسبیح میگفت و در این فرشته را هفتصد هزار بال بود و بر هر در از
المنور چون بیک لحظه بیکبار تسبیح بگفت و بهر در آن قطره میچکید و بیرون می آید
خود میفشاند از هر قطره خدای تعالی بکمال قدرت خود فرشته همی آفریند و تسبیح میگوید
تا بروز قیامت شنیدم تسبیح آن فرشته این بود سبحانک یا اعظم شانک سبحانک
یا اعظم سبحانک یا اعلی مقامک سبحانک یا ارحم بخلقک پنجم
فرشته دیگر دیدم در میان فرشتگان بزرگ فرشته و مر او را چهار روی یک روی
چون روی آدمیان و یک روی چون روی گاو و یک روی چون روی سبع
و یک روی چون روی مرغ و بهر یکی بجای سبع شیر و بجای مرغ کرکس و بهر دو عقاب
زبان او تسبیح میگفت سبحان من یرزق لیف یشاء سبحان من یرزق الوحوش
وی و هو بالمنظر الاعلی و از روی سبعی این تسبیح میگفت سبحان من زیع
الخلایق اجمعین سبحان من یرزق من یشاء سبحان من یرزق النساء
بالفضل و از روی طیری این تسبیح میگفت سبحان الجواد المفضل سبحان من یسبح
له الطیر فی اوکارها سبحان رازق الطیور یا رحیم و در روایت آمده که این تسبیح
از بهر آن صفر در شب است ازجهت رزق مطلبند و برکت وی حق تعالی
ذکر اسرافیل علیه السلام
این صنف را بهر ار روزی میدهد
ششم بعد ازان بفرشته گذشتم بزرگ فرشته سر در زیر عرش و پایها در دریا

براسرافیل علیه السلام

ودر زیر زمین هفتم عظمتش بمرتبه که دنیا و آخرت بر یک قبضه وی است مر او را
دو بال بود یکی در مشرق و دیگر بال در مغرب و سر وی هفصد هزار فرسنگ دراز
و شکم آن بزرگ فرمان بردار حق تعالی هفصد هزار فرشته لشکر وی اند از حیرت
پرسیدم که این چه فرشته است فرمود که این اسرافیل است علیه السلام پیش وی
رفتم سلام کردم جواب فرمود و بسی کرامات بسیار بشارت کرد و آنچه
شنیدم تسبیح وی این بود که سبحان السمیع العلیم سبحان المحتجب من خلقه
سبحان ربنا و تعالی هفتم در بعضی از روایات است که فرمود حضرت
ابراهیم علیه السلام را دیدم در آسمان هفتم جبرئیل علیه السلام گفت این پدر
تست برو سلام کن رفتم تحیت و سلام بجا آوردم جواب داد گفت
مرحبا بالابن الصالح و النبی الصالح و مر امتت که فرمود یا محمد صلعم مر امت را
که زمین بهشت پاک و صالح زراعت است تا در وی درخت بسیار بنشانند
حضرت از وی پرسید که درخت نشاندن در بهشت چه حاصل شود
جواب داد بگفتن لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و روایتی
والحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم بعد از آن فرمود که از آسمان هفتم در گذرانیدند هفتاد
هزار حجاب از استبرق بعد از آن هفتاد هزار حجاب از ذهب بعد از آن
هفتاد هزار حجاب از ظلمت هر حجابی تا حجابی پانصد ساله راه بعد از آن

بعد از آن هفتاد هزار حجاب از نور

هفتاد هزار

هفتاد هزار حجاب دیدم از برف بعد از آن هفتاد هزار حجاب از نور
بعد از آن حجب عظمت بعد از آن حجب کبریا بعد از آن حجب ملکوت بعد از آن
حجب جلال بعد از آن حجب وحدانیت بعد از آن حجاب بسیار دیدم هر یکی از این
حجابات هفتاد هزار و هفتاد هزار در غلظت هر حجابی پانصد ساله راه
از هر حجابی تا بحجابی پانصد ساله راه تا بعد از آن مرا به فلک سدرة
المنتهی رسانیدند فصل سیزدهم در غرایب سدرة المنتهی که بر آن محمود رسید
و درین فصل ده واقعه بیان کرده واقعه اول سدره و وجه تسمیه آن بدانکه
سدرة المنتهی و علما گویند که در وجه تسمیه اختلاف است بعضی گویند بدان
منتهی میشود علم همه علما و ماورای آن هیچ کس ندانند جز خدای تعالی و این
قول ابن عباس است و بعضی گویند که سدره منتهی میشود هر چه از تحت بالا
فرود میرود و هر چه از فوق بجانب تحت می آید و بعضی دیگر گویند که ارواح
شهدا بآنجا منتهی میشود بجهت آن ملقب بمنتهی گشت و وجه دیگر نیز گفته اند
و در تفسیر مذکور است ابن عباس گوید که محل سدرة المنتهی درختی است
ساق وی از زر سرخ و شاخهای وی بعضی از زمرد اند و بعضی از زمرد سبز
و بعضی از یاقوت سرخ و از اصل وی تا فرع وی پنجاه هزار ساله راه
برگهای وی مثال گوش فیل بود و میوه های وی مثال سبوی از سبوهای هجر
و نور حق تعالی آن درخت را پوشیده چندان فرشته بر آن درخت مشاهده
کردم که عدد ایشان جز خدای تعالی کسی نداند و تمامی برگهای آن درخت را
پوشیده بودند و مثال مرغان زرین می درخشیدند و چون شمع و ستاره

نزدیک او رفتند قال الله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی مفسران گویند
که مراد آن فرشتگان اند که از کثرت چون آن درخت را پوشیده اند که
برابر برگ بود ستاره های آسمان و ریگهای بیابان بوده اند بصورت پروانهای
زرین و گویند همه این فرشتگان بنظاره آن سلطان انس و جان
آمده بودند آنحضرت فرمود که بر من سلام کردند و مرا بشارت دادند برحمت
حضرت الهی جل و علا و بدیدار من ابتهاج نمودند بلکه میگفتند ای بشارت
ملک و ملکوت بخت جنت الماوی ولنعم الاجر امروز آمد نفس بس خوش است
دیدن روی تو چه دلکش است خاک رهت بر سر ما تاج باد هر شب
عمرت شب معراج باد خواجه صلعم فرمود که همه این فرشتگان خلعت
خوشنا رمن کردند تا روز قیامت ثواب این حواله بامت من باشد
دوم از عجایب سدره مقام جبرئیل است و آنچنان است که فرمود در سدره
در میان شاخها و شاخ درخت از یکدانه زمرد سبز که ارتفاع آن
صد هزار ساله راه بر سر آن شاخ برگها است که فسحت آن هفت آسمان
و هفت زمین را بپوشاند و بر روی آن برگ بساطی از نور گسترده
و بر آن بساط محرابی از یاقوت سرخ برای فرشته ارتفاع آن
هشتاد هزار ساله راه و این مقام جبرئیل است سیوم از عجایب سدره
آن بود که در پیش این محراب جبرئیل کرسی بود بنام حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله نهاده و از روز خلق آن تا بدین شب کسی را مجال جلوس
برین کرسی نبوده و نخواهد بود فرمود جبرئیل مرا بالا برد و بر این کرسی بنشاند
بر هر جانبی از جوانب این کرسی کرسیها دیدم در پیش این کرسی نهاده

بجواز

بود از مروارید سفید و بر آن کرسیها توریة ثبت کرده و بر اطراف هر کرسی
چهل هزار فرشته ایستاده توریة میخواندند بر جانب دیگر ده هزار
کرسی دیگر دیدم از زمرد سبز برین کرسیها انجیل نوشته و در حوالی هر کرسی
چهل هزار فرشته ایستاده انجیل میخواندند بر جانب دیگر ده هزار کرسی
دیدم از زبرجد سبز بر آن کرسیها زبور نوشته و در پیرامن هر کرسی چهل
هزار فرشته ایستاده زبور میخواندند و بر جانب چهارم ده هزار کرسی
دیگر از یاقوت سرخ و بر آن قرآن مثبت ساخته و بر جانب هر کرسی
چهل هزار فرشته دیگر بتلاوت قرآن مشغول گشته بود از آن جبرئیل
گفت یا رسول الله مرا بتو حاجتیست فرمود آن حاجت کدام است گفت میخواهم
درین مقام دو رکعت نماز کنی تا مقام من از برکت قدوم تو بهره
یابد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله استدعای وی قبول فرمود
دو رکعت نماز آنجا ادا کرد و تمامی فرشتگان سدره بوی اقتدا
کردند چنانچه در بیت المقدس بامامت سایر انبیا شرف آنحضرت
بملائکه معلوم گشته بود اینجا نیز شرف وی بر ملائکه متحقق گشت
چهارم فرمود در اصل آن درخت چهار جوی دیدم دو جوی از آن ظاهر
و دو پنهان از جبرئیل پرسیدم گفت آن دو جوی پنهان به بهشت
میرود و آن دو جوی ظاهر نیل و فرات است که بدنیا میرود بحر و کور

که آنجا چهار جوی دیدیم بر لب آن جوی خیمها از یاقوت سرخ و لؤلؤ و زبرجد
و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدیم که گردنهای ایشان بر مثال گردن
شتران بختی بود از جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت این جوی کوثر است
که حق تعالی ترا عطا فرموده است و قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر و این
جوی را در وی ریگ های فرش است از یاقوت و زمرد و ریگ
های سنگریزه ها را که گویند و آب این جوی از شیر سفیدتر بود
و از آن ظروف بر داشتم و از آن آب بر ساختم و نوشیدم
از عسل شیرین تر بود و از مشک خوشبوی تر یافتم فرمود در عقب
آن درخت یعنی سدره چشمه آب روان بود که آنرا سلسبیل گویند
و از آن چشمه دو جوی منشعب میشد یکی کوثر و جوی دیگر که آنرا نهر
الرحمة گویند و روایت است که بیت المعمور در این مقام نظر شریف
آنحضرت در آوردند همچنین فرمود که آنجا جماعتی دیدم که رویهای
سفید داشتند و قوم دیگر متغیر اللون بودند در آمدند از جبرئیل
کیفیت این سؤال کردم گفت این جماعت کرده هر از رحمت اند
توانند که اعمال خیر با شر مخلوط ساخته اند بعد از آن توبه کرده
و حق تعالی توبه ایشان قبول فرموده است بعد از آن فرمود
سه ظرف پیش من آوردند یکی خمر و یکی شیر و یکی عسل من شیر
از آن میان اختیار کردم جبرئیل گفت فطرت را العزیز دین اسلام

قبول کرد

قبول کردی و امت تو بر این دین ثابت خواهند بود و بروایتی آنکه جبرئیل
گفت الحمد لله الذی هداک الفطرة لو اخذت الخمر غوت امتک
و خطا هر آنکه عرض این ظروف بر آنحضرت بر نوبت واقع شده یکی در بیت
المقدس و دیگری در سدره چنانچه مبین شد یعنی حمد خداوندی را
جل و علا تا راه نمود بفطرت یعنی اسلام اگر خمر فرو میگرفتی امت تو
گمراه میشدند نعم بعد از آن فرمود که در سدره فرشته دیدم بس
با عظمت که بطول و عرض مثل فرشته ندیده بودم بمرتبه بلندی آن فرشته
هزار هزار ساله راه بود مر اورا هفتاد هزار سر بود و بر هر سری هفتاد هزار
روی بود و بر هر روی هفتاد هزار دهان بود و بر هر سری هفتاد هزار گیسو بود
بر هر گیسوئی هزار هزار لؤلؤ معلق بقدرت حضرت الهی آویخته
و در درون هر لؤلؤ بحری بود از نور و در آن بحرها ماهیان در طول آن هر ماهی
دویست ساله راه و در از آن بود بر پشت هر ماهی نوشته لا اله الا الله
محمد رسول الله این فرشته یکدست بر سر خود نهاده بود و دست دیگر
خود به تسبیح مشغول گشته هر بار که تسبیح میگفت از حسن مهابت و رعب
مجید در لرزه و اضطراب می آید از جبرئیل سؤال کردم که این فرشته کیست
و کار او چیست جبرئیل گفت این ملکی است که حق تعالی او را پیش از آدم
به دو هزار سال آفریده گفتم از جبرئیل نام و نشان این فرشته
تا اکنون کجا می بود جبرئیل گفت چهار هزار فرسنگ در چهار هزار فرسنگ
از آن مرغزار جای این فرشته محمد بدان در پی بوده از آنکه

با مجالس آورده اند و به تسبیحش مشغول کرده شنیده یا رسول الله
بر وی سلام کن حضرت رسالت فرمود پس سلام کردم از غایت اشتغال
به تسبیح سلام من نشنید تا جبرئیل او را وقوف کرد بعد تعظیم من بال
اقبال خود بگشاد چنانچه آسمانها و زمینها را ببالها بپوشانید مرا
در لغت گرفت و بوسه بر روی من داد و گفت ای محمد بشارت
باش که حق تعالی ترا و امت ترا بیامرزید از برکت ماه مبارک رمضان
از این بشارت فرحناک گشتم نظر کردم در پیش وی دو صندوق دیدم
بر هر صندوقی صد هزار قفل نهاده از نور از جبرئیل پرسیدم که
این صندوقها چیست گفت خود از وی سؤال کن از وی پرسیدم گفت
یا رسول الله درین صندوقها برات صایمان امت تست آزادی
از آتش جهنم و من به طبق آن برات گواهم طوبی لک و لامتک
و هم فرشته مؤذن سدره را بصورت خروس سفید دیدم
نقلست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود الحق فرشته جو
بصورت خروس سفید و در زیر عرش قبه ایست از یاقوت و آن
قبه بر عمودیست از نور هفتصد هزار رهگذر از نقره سفید و هفتصد
هزار ستون دیگر بر جای دیگر از مشک هفتصد هزار هزار بر از عنبر
و هفتصد هزار هزار را قدر هفتصد هزار هزار بر از زعفران و غلات و در

برای تمام

۱۲۶

برابر تمامی دنیا و قدوی از عرش تا بزمین هفتم بر هر بالی نوشته بسم الله
الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء هالک الا الله الواحد القهار بعد قدرت
تا از سر پا ورد و بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و از آن پرهای بالها گوهر هر ساعت
نغمهای خوش پدید آید چنانچه آواز اندر بهشت رفته و همه ای بهشتی در حرکت
آید حوریان از آن نغمه و نوا آگاه کردند و الحال البرکات جنت که کنگرهاست
از یاقوت و لعل بر در وند یکدیگر را بشارت دهند که وقت عبادت محمد
صلی الله علیه و آله آمد و چون این فرشته بجنبد آن عمود و قبه حرکت کنند
عرش مجید در اضطراب آید خطاب حق تعالی بآن فرشته رسد که چرا می جنبی و حال
آنکه از همه دانا تری گوید الهی امت حضرت محمد نمایان آن جنبی نماز
بر خواستند فرمان حضرت الهی جل و علا در رسد که ای جبرئیل عزیز بعد
علیهم قد رحمت و نظرت علیهم بالرحمة حکم کرده ام و کلم مار و گواه
باش ای فرشته که برایشان رحمت کرده ام و نظر رحمت ایشان منظور
هر که منظور رحمت است از دوزخ آزاد و مستوجب جنت الا و است
فصل چهارم در واقعاتی که لیلة المعراج گذشتن از سدرة المنتهی وارد شد
نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل دست مرا گرفت و در مقام
خود تا به اعلای سدره بیرون آورد و بعد از آن مرا وداع کرد گفتم
ای جبرئیل مرا تنها میگذاری گفت یا رسول الله مرا از اینجا امکان
گذشتن نیست و ما منا الا له مقام معلوم نوبت خدمت من گذشت

یا رسول الله خواجه فرمود ای جبرئیل خود مکلفی که ترا امیرم اگر بنده تو بودی
چرا ماندی و من میروم دست مبارک فراز کرد و دست جبرئیل بگرفت
و یک قدمش برد جبرئیل را بر گنجشک باز ماند از هیبت حضرت الهی جل و علا
در اضطراب و لرزه در آمد و آب از دیده میریخت و زاری میکرد که
یا رسول الله مرا بمقام من باز فرست که اگر یک قدم بلکه مقدار انگشت
پیش آیم از هیبت جلال او پاک میسوزم لو دنوت انملة لاحترقت
خواجه فرمود ای جبرئیل هیبت و جلال دیگر اگر من یک قدم پیشتر میروم
از شوق وصال او می سوزم چون حضرت دید که جبرئیل بگداخت
و بیم آنست که نابود گردد بدست مبارک اشارت کرد از مقام او پانصد ساله راه
یک قدم طی کرده بود باز بمقام خود باز رفت پس آنحضرت درود و ندا کرد
محمد چند فکر راه دور و دراز قیامت میکنی اینجا یک اشارت دست تو پانصد ساله
راه برچید باز می آید فردا که لب بشفاعت بجنبانی از اینجا هزار ساله راه [illegible]
ببین باز از آن عجیب تر و حسیه دیگر آنست که فرمود چون از سدره درگذشتم
جبرئیل را گفت یا محمد تقدم پیش رو نعم ای جبرئیل تو پیش رو گفت
یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی تو پیشرو و بدرستی که تو بزرگوارتری نزد
حضرت خداوندی جل و علا از من پس سوار شدم و جبرئیل از عقب می
آمد تا رسانید مرا بحجاب زرین گفت بعد از آن حجاب را بجنبانید آواز
آمد که کیست گفت جبرئیل است و با من حضرت محمد صلی الله علیه السلم
ملکی از وراء حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از وراء حجاب آواز آمد صدق

عبدی

عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از وراء حجاب
ندا آمد صدق عبدی انا الله لا اله الا انا ملک گفت اشهد ان محمدا
رسول الله از وراء حجاب آواز آمد که انا ارسلت محمدا ملک گفت
حی علی الصلوة حی علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی و دعا الی عبادی
انا دعوتهم الی افلح من اجاب بعد ملک گفت الله اکبر الله اکبر ندا آمد
که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت لا اله الا الله ندا آمد صدق
عبدی لا اله الا انا بعد از آن ندا شنیدم که یا محمد محمد لقد لک
الشرف علی الاولین و الآخرین حق تعالی شرف ترا و فضیلت ترا بر اولین
و آخرین بکمال رسانید از جبرئیل احوال آن ملک پرسیدم گفت
سوگند بخدا که ترا براستی بعثت فرموده من اقرب خلقهم عند الله
من این فرشته را هرگز ندیده ام الی الآن ملک از وراء حجاب بیرون
بیرون کرد و مرا بر داشت و جبرئیل بایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین
موضعی از من چرا تخلف جستی گفت یا محمد و ما منا الا له مقام معلوم
یعنی نیست هیچ کدام از ما که او را مقام معلوم است که از آن جا تجاوز
نتواند کرد و اینک بجهت احترام تو باین مقام رسیدم و الا مقام معلوم
من نزد سدره است حضرت فرمود که ای جبرئیل من بنده ام که تو با
خداوند تعالی نیز اندر مقام ماندهٔ من رضی بمقام حجب عن [illegible] و بعضی از
بزرگان گفته اند که چون گفت و ما منا الا له مقام معلوم معلوم شد

که از آدمیان کسی هست که او را مقام معلوم نیست تا ذکر منازل فایده باشد
و اگر کسی را از آدمیان این معنی محقق گردد بحضرت رسالت باشد بی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که من تنها روان شدم و حجابهای ظلمت
و نور قطع میکردم و از هفتاد حجاب بگذشتم و غلظ هر حجابی پانصد ساله
راه و ما بین هر دو حجاب پانصد ساله راه دیگر بود و روایتی آنست که
تا بانجا براق مرکب آنحضرت بود چون آنجا رسید براق باز ماند آنگاه
رفرف سبز ظاهر شد که ضیاء وی بر ضیاء آفتاب غالب بود مرا
بر آن رفرف نشاندند و میرفتم تا بپایه عرش مجید رسیدم و در روایتی آنست
که چون جبرئیل از همراهی من باز ماند میکائیل علیه السلام را دیدم که
پیش آمد و شرایط تحیت بجا آورده گفت یا رسول الله وقت
خدمت من آمد قدم بر پر میکائیل نهادم مرا برداشت و می برد تا بدریای
آب رسیدیم میکائیل پرید و از یک یک دریا میگذرانید تا بدریای
آتشین رسیدیم گمان بردم که تمامی ملکوت را آتش گرفته است میکائیل
از این دریاهای آتشین نیز بطیران چون میگذرانید بعد از آن پرنده
پیش آمد هر یکی پانصد ساله راه میکائیل را دیدم ضعیف گشته و از
طیران باز مانده و مرا بر پرده اولین برنشاندند و غلظ حجابهای پرده
بگذشت اسرافیل علیه السلام را دیدم پیش آمد و شرایط تعظیم و احترام بجا
آورده مرا بر بال خود بنشاند و از حجابها که غلظ هر یکی هزار
سال راه،

سال راه بود تمامی بگذرانید و دریاهای پیش آمد بسیار بزرگ صفت دریاها
هر یکی را گشاده که هفتاد هزار برابر دنیا از مشرق تا بمغرب هفتاد که هر یکی
هفتاد هزار برابر آسمان تا بزمین از این دریاها بگذشتیم دیگر هیچ آواز
نشنیدم و تسبیح و تهلیل هیچ فرشته دیگر بسمع من نرسید چنان از خلق غایب
شدم گویا هرگز کون در عظمت خداوندی جلت و علا مضمحل و متلاشی گشته اند و از آن
بجایها رسیدیم که اگر صفت کنم همه عمر دنیا وصف آن مبین نگردد اسرافیل بار که
بال خود حرکت داد از حجابها از این حجابها بگذشتیم تا بحجاب قدرت پدید آمد
از آن در گذشتیم تا بحجاب عظمت رسیدیم از آنجا فرو ماند و معذرت نامه
عجز خود بر خواندند و مرا بر حجاب عظمت نشاندند دقیقه [illegible] شده باز ماند تا گاه
رفرفی پدید آمد و بر من سلام کرد و آن لباطیت از نور و بروایتی از
یکدانه مروارید سفید است چگونگی و غلغله تسبیح و آواز تهلیل او در ملکوت
پیچیده بود قدم بر فرق رفرف نهادم و بیک حرکت لیاقت عرش نزدیک
رسید قال الشیخ قدس الله روحه بیت چو چون رفرف از این دهلیز خضرا
رکاب افشانده شد صحرا الصحرا براق پرنده که طاوس خضر فگند از
عرش هم بال او هم چو جبرئیل از رکابش باز ماند عنان بر بزد زمیکائیل بگذشت
سرافیل آمد و بر پشت نشاندش بهودج خانه رفرف رساندش جریده بر بود
نقش میخواند بیابان دریا بال جنبش میراند چو موج آسمان را فرش
بر فرش باستقبالش آمد تا رکعاتش وز برون جهاند از کنگره تیغ
قدم زد بر سر قاب قوسین خواجه فرمود چون لباق عرش رسیدیم

رسیدم پس از آن حجاب حجابهای بسیار پیش آمده از جمله آن هفتاد هزار حجاب
از زر بود و هفتاد هزار حجاب از سیم و هفتاد هزار حجاب از مروارید
و هفتاد هزار حجاب از نور و هفتاد هزار حجاب از زمرد سبز و هفتاد هزار
از یاقوت سرخ و هفتاد هزار حجاب از نور و هفتاد هزار حجاب از
ظلمت و هفتاد هزار حجاب از آب و هفتاد هزار حجاب از آتش
و هفتاد هزار حجاب از باد و سطبری هر حجابی هزار ساله راه رسید
صلی الله علیه و آله فرمود که رفرف مرا از این حجابها بگذرانید
تا بعد از آن پرده داران عرش رسیدم هفتاد هزار پرده
دیدم بر هر پرده هفتاد هزار سلسله هر سلسله بر گردن هفتاد هزار
فرشته نهاده بزرگی هر فرشته چندانکه از کتف وی تا بکتف
دیگر هفتاد هزار ساله راه است و این پرده ها بعضی از مروارید
و بعضی از یاقوت و بعضی از جواهر و بر هر پرده فرشته ملازم
که هر یکی را از این فرشتگان هفتاد هزار فرشته تبع اوست
این رفرف مرا از این پرده ها یک یک بگذرانید تا میان من و عرش
یک پرده بیش نماند رفرف را دیدم که از زیر قدم من ناپدید گشت
صورتی پیش من آمد بمثال اسب از یکدانه مروارید سفید تیغ
میکلفت و او را از دهانش ریخت و مرا برداشت و هر پرده تا از آن
پرده درگذرانید و باقی عرش رسانید و چون بحجاب کبریا

رسیدم

رسیدم آنگاه ناپدید گشت و دیگر کسی که مرا حمل تواند کرد نماند در آن فضا
با مستمندی بماندم خطابی شنیدم که ای حبیب درگذر نگاه کردم از حجاب کبریا
درگذشتم بعد از آن خطابی شنیدم ادن منی یعنی نزدیک شو من هر باری که با آن خطاب
مخاطب میگشتم قدمی برداشتم بر مکانی چندانکه از زمین تا آسمان رسیدم چهل و هفت هزار
بار خطاب ادن منی شنیدم و بهر خطابی گامی نهادم و آن مقدار که از زمین
با آسمان است میپیمودم تا از آنجا بمرتبه دنی رسیدم و بعد از آن بمرتبه فتدلی
ترقی یافتم و از آنجا تا بجایگاه مکان قاب قوسین او ادنی رسیدم و محرم اسرار
فاوحی الی عبده ما اوحی گشتم قوله دنی فتدلی قال الحسن رحمه الله
دنا من العرش فتدلی نزل علیه الوحی و کان بینه و بین العرش قاب قوسین او ادنی
حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق صلوات الله و سلامه علیه میفرماید دنا
نزدیک شد حضرت محمد صلی الله علیه و آله به پروردگار خود به کیفیت فتدلی
پس برداشت حجاب او از آن حجاب درگذشتم و باز فرو گذاشت حجاب را تا دیگر
هیچ ملک مقرب او را ندیدم تا از هفتاد هزار حجاب از نور و هفتاد هزار
حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از آفتاب و هفتاد هزار حجاب از ماه
و هفتاد هزار حجاب از زمرد سبز و هفتاد هزار حجاب از در و هفتاد هزار
حجاب از یاقوت و هفتاد هزار حجاب از جوهر درگذشتم حق کال
ما بین الحبیب والمحبوب قاب قوسین و اکرم این الکشف نمود

تو هم مکان بودی لاجرم گفت او ادنی بلکه اقرب بلکه اقرب
بلکه اقرب بلکه اقرب تا هیچکس را تو هم مکان نماند کذا فی التاج المذکور
در شرح لولاک نوشته‌اند که چون از جبرئیل علیه السلام بر صفات مقامش پرسیدند
که هر مقامی صد هزار بار از عرش تا ثری بیش بود چه جای این که عرض آن حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه وآله بود از مقام اولین قدم برداشت تا بآن رسید دیگر
چه رسد گفت که چون خواجه صلی الله علیه وآله بجناب ادنی قدم برداشت
هر بار گامی می انداخت تا بدانجا که ارادت من ما اندر مکان نشستیم تا دنی
با کلام بود خواجه صلی الله علیه وآله فرمود آنچه در دست من است این است دنو
و توحید حقیقی که تعلق بود از دلبر این معنی در داده‌اند بیت از تو
تا دوست که از عرش بود تا ثری از کم و بیش مندیش که بیگانگی است
القصه چندان در رفت که هیبت جلال و جمال ظاهر شد حضرت عزت
ربوبیت ندا کرد که فرا تر آ چندان بساط قرب رفت در دایره
حدوث و قدم از سر فنا بدا والیه یعود ظاهر گشت قوسین بارتفاع
امتیاز بباز در دایره کبریت ظاهر شد حاصل الکلام آنکه قدم بر بساط
انبساط پی برده بود و تن گذشت دل القوت جان بمنتهی است
و سر بمواصلت رسیده دیده حس و سمع ظاهر بیکار مانده بودند
از عالم غیبی استماع نمود تا سلام ملک علام جل ذکره با واسطه خط
وا فی سمع افتاد دیده منتهای بیدار مانده بود و فوائد میکرد که ما زاغ
البصر و ما طغی بغیر آن تجاوز که دیگران کردند ما نکردیم تا در مقام
او ادنی علم عینی مسافت مقابله از میان ساقط گشت نور

ربوبیت

ربوبیت حجاب را خرق کرد اشنید بسمع صلوات الله وسلامه علیه وآله
آئینه گشت دل و تائینه دیده جمال بی زوال بدید الم تر الی ربک کیف مد الظل
و البصر گشت و هو یدرک الابصار نعت گشت چنانکه شیخ فرید الدین
عطار قدس سره از این معنی اشارت کرده بیت چو بگذشت از همه رو گرفت
باریک با خود شد رب العزة نزدیک در آن حضرت چو گویم آنکه
چون بود که آمد از وجود خود برون بود زحس بگذشت و زجان هم
گذر کرد چو بیخود شد ز خود در حق نظر کرد همی چندانکه چشمش کار میکرد
دلش در چشم او دیدار میکرد در آن هیبت محمد ماند از کار محمد از محمد
گشت بیزار فصل یازدهم در لطائف و اشارات که تعلق بدین آیه دارد
و درین آیت دوازده لطیفه مبین میگردد لطیفه اولی آنست که اهل تفسیر
نسبت دنو بجبرئیل کرده اند دنا جبرئیل من الارض فتدلی ای فارسل
الی محمد صلی الله علیه وآله یعنی جبرئیل بمحمد نزدیک شد و خود را از آسمان
فرو گذاشت تا ابلاغ وحی کند بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله
تا او را بدرقه راه معراج بود فکان قاب قوسین او ادنی فی شان قال
ابن عباس رضی الله عنه ای قدر ذراعین و قیل الذراع فی سالانه
لقیاس به المزروع او بل ادنی من ذلک فلم یکن یا تو ریب الملاحق لو لا
بالبعید المانع من التمکن من النظر الیه ما القدرین ما لیس لی و امی من الفطام
فی الدنیا کذا فی التفسیر و بعض از اهل تحقیق گفته اند که این آیه کنایت
از کمال قرب حضرت محمد صلی الله علیه وآله و درین باب چند قول

ایراد فرموده اند بعضی گویند ثم دنا لعزة دنی کشیده حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله بجای قدس حضرت آمد قرب منزلت و کرامت فتدلی السر بجمیع گرد در حضرت
خداوندی را حق بجای آورده و گفت هر دو سبب است که سبب تعالی و من فرا آن اثر که قصد کرده بود
لاجرم بجای رسیدیم که تمامی کون ندانست که قدمگاه او کجاست و قدم ندانست
که دل کجاست و دل ندانست که جان کجاست و جان ندانست که سر کجاست
کون در طلب قدم و قدم در طلب نفس و نفس در طلب دل و دل در طلب جان
و جان در طلب سر و سر در مقام وصل الحبیب الی الحبیب بیت عقد از سر نفر
براق همت تا چند کند سؤال الدین در دایره معاد مجید
موهوم خط فتاده فی العین ظاهر شدن ذلی تدلی آن دایره گشته
قاب قوسین آن خط توهم را انداخت تا عکس جدا باشد از تجلی
سرش ز غبار غیر درست مانند آفتاب ز عین لطیفه ثانیه
بعضی از ارباب اشارت گفته اند ثم دنی اشارت است بمقام نفس که در خدمت
فتدلی اشارت است بمقام قلب و قاب قوسین اشارت است بمقام روح
او ادنی اشارت است بمقام سر و در این چهار مقام هر کدام از نفس و دل و روح
و سر بمطلوب خود رسیده بودند مثلا نفس در مقام خدمت بود و دل در
مقام محبت و روح در مقام قربت و سر در مقام مشاهدت حقیقت
آنکه هر یک از این چهار بمطلوب خود واصل شده است که ارباب تحقیق
گفته اند حیات نفس بخدمت است و بقای دل بمحبت و قیام روح بقربت
و غذای سر بمشاهدت و این چهار دولت آنحضرت را در این چهار

مقام

مقام تمام میسر بود چنانچه اگر بتفحص نفس اقدس ایشان نظر کرده شود
با خدمت یافتی و اگر دل در نفس دیدی با محبت یافتی و اگر روح در دل دیدی
با قربت یافتی و اگر سر در روح دیدی با مشاهدت یافتی که هیچ از اینها
نقصان تمام است چنانچه شیخ رومی قدس سره فرماید بیت هر آنکه دور
کند مرترا ز دوست بدست   بهر چه روی نهی غیر وی اگر نکوست بدست
فراق دوست اگر اندک است اندک نیست   درون دیده اگر نیم تار
تار موست بدست   لطیفه ثالثه شیخ ابو الحسن نوری گفت که حقیقت
این معنی بر فهمها پوشیده است چرا که فنی العبد از العبد می باشد و انی ادنی بکجا که نیست
و تدلی در کجا و این معانی چه چیز است و کجا قاب قوسین کجا رسیده
از زمان است و زمان مکان چون گنجد قاب اشارت بمقدار است و مقدار از صفات
و قوسین کنایت از مثال است و مثال معدوم دار که کلمه شکست و سکه
و مشک محوم وانچه مالوف است در دنی و کدام دنی و کدام و قربت علوم همه
عالمیان از تعبیر این آیت عاجز و معارف جمله عارفان از تقریر
این معنی فانی در عقول عقلای عالم در بیدای معرفت جلال و حیرت گمراه
و در السنه فصحای بنی آدم از استیفای نعت تو کوتاه رباعی در وصف
جلال تو ز بانها کوتاه   در بادیه عشق تو جانها گمراه   هر کس ز لطف و فیض
آمد آگاه   از قدر تو بالطف تو آورد پناه   شیخ ابو الحسن نوری قدس سره
گفت اگر کسی فی الجمله خواهد درین آیت سخن گوید زیادت از این نتواند و گفت
دنی عبدا فتدلی فردا دنی ملکا فتدلی ملکا دنی فرشیا فتدلی عرشیا

ذنا مجاهدا فقد آمنا بها ذنا طلبا فقد طلبنا ذنا افتقارا
فقد افتخارا ذنا منادیا فقد ناجیا ذنا داعیا فقد حمد و حا
ذنا شاکرا فقد شکورا ای عزیزان این همه قرب و منزلت که می‌شنوی از حقیقت
حال آن سرور صلی الله علیه وآله قطره از صد هزار دریا نتوان گفت چرا که او
رفیع الشأن بود که تحت سایه شریف بلند کوه‌های افلاک و شتران
سرعت بادیه خاک نتوانسته کشید مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت
و شهودیان حظایر جبروت نتوانسته اند شنید لغت شهباز فضای
لامکانی است غواص جواهر معرفت محجرکش عالم غیب
گنجور خزینه لاریب گنجینه کیمیای عالم پیشتر از همه پیشرو ارض علم ملک
از صفتش زبان بریده زنجیر زلک او چکیده ذره کمترین رشته‌ها دور
فلک فرش بدیده کهن بسته کمر آسمان کهکشان الخم همه جا و شان
بارگیش چو گاه کشیده فتراک کاکی رسد کمند ادراک لطیفه رابعه
حکمت در ذکر قوسین و مراد از آن حجت در میان عرب شهرت دارد که عظما
و رؤسای ایشان چون خواهند که با یکدیگر عهد در میان آرند و عقد محبت
استوار دارند و آنرا مؤکد بایمان و عقیده بیعت گردانند تا معلوم کنند
که هرگز نقض آن نخواهند نمود هر یکی از متعاقدان کمان خود با کمان آن
دیگری مقرون می‌سازند و هر دو یکبار قبضه آن گرفته تیری در روی نشانه
میکشند و تیر از آن می‌اندازند و این دلیل یگانگی است در میان ایشان
تا هر یکی رضای آن دیگر رضا و سخط آن سخط اوست پس این اشارت بر آن معنی
آیه کریمه است که جناب قدس خداوندی جل و علا با حضرت رسالت

صلعم

صلی الله علیه وآله محبت و قربت بمرتبه است که مقبول سخن نیست عمق قدرت
در هر دو این مرده داو خانخه و من یطع الرسول فقد اطاع الله
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله الی غیر ذلک و چون
جرعه نشان خم خانه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را از عطیات حضرت
جانش رسیده و هر طالبی از آن خرمن خوشه نچیند لاجرم قسام لطف ازل
از سر خوان مجموله نزل فالزم ازین غذا نچیند در دهان تشنگان می‌نهند
و از شراب وحدت جرعه بالب نمی‌دهد که زال العبد یتقرب
الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر
به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها خبر فخر گوید بیت

من بجانان زنده‌ام و ز جان نه‌ام من ز جان بگذشتم و جانانه‌ام
چشم و گوش و دست و پایم او گرفت من بدو رفتم سرایم او گرفت
این بصر وین سمع چون آلات اوست بلکه ذرات عظم مرآت اوست
چون تجلی افکند بر ذات من حسن خود بیند درین مرآت من
آینه چون صاف بی‌رنگ آمده است با جمال دوست همرنگ آمده است
تا تو آئی رنگ بی‌رنگی گزین تا شوی همرنگ آن یار گزین
هر که در بحر هویت غرق شد آب او را هم قدم هم فرق شد

لطیفه خامسه حکمت درین چه بود ذکر قوسین و همه و این نکته

با آنکه در قوس اعوجاج است و در سهم استقامت جواب این از چند وجه است
اول آنکه قوس اعلی است قیمت سهم او نه در آنکه گوییم اگر چنانچه بهای کمان متفاوت
بفهم و آن مقدار بعوض یک تیر از کمان برود چنانچه متعارف است در میان مردم
که چون گویند مقدار دو تیر راه است یعنی مقدار رسیدن دو تیره چون دو کمان
دار گویند مقدار قد دو کمان باشد دوم قوس شجاعت و تمام متعدد به یک کمان
هزار تیر را بس بنده است لا بالعکس اشارت بآنست که خواجه پادشاهی است
که مر او را هزاران هزار غلام است که امراء بر همه جاری است حکم او در همه نافذ
و مر او را متابعت همه کس لازم نیست و انقیاد هیچ کس واجب نه پس اگر گویند
این اشارت در یک قوس متحقق است چنانچه به تثلیث نبود جواب نیست که تا
دلالت کند بآنکه حق تعالی را هزاران هزار بنده است و رسول او را
هزاران هزار است که این بندگان را انجا آنحضرت خداوندی جل و علا
خدا است و این همه را بغیر از حضرت محمد پیغمبر نیست سیوم آنکه سهم منفک
بشود کمان ملازم باشد و ملازم المرء اشرف من المنفک چنانچه آنکه آمد
قوس معوج است اما زه و تیر راست است و زه جبر نقصان اعوجاج
قوس می کند اشارت درین است که اگر نفس بنده معاصی اعوجاج
دارد اما دل و سر بتوحید مستقیم است همچنان است که اعوجاج نفس سهم
دل ضرر نرساند پنجم آنکه مرد و تا نظر باعوجاج قوس ندارد بلکه نظر باستقامت سهم
دارد که از کمان بیرون میرود اشارت است که نظر حضرت الهی سبحانه و تعالی
باعوجاج نفس نیست بلکه باستقامت کلمه شهادت است که از زبان بیرون آید

چنانچه

چنانچه فرمود الیه یصعد الکلم الطیب لطیفه سادسه بعضی از ارباب اشارت
گفته اند که قاب قوسین اشارت به بنا و نفس است که هر دو کج اند و تا تیر
با کمان است هرگز بمراد نرسد چون از قوس جدا گردد آنگاه بنشانه رسید
اشارت درین است که تا سر با نفس و دنیا است بحق تعالی نرسد چون از
نفس و دنیا جدا شود آنگاه بحق تعالی واصل گردد رباعی تا با خودی از رحیم
نشنیدی با من از بس دوری که از تو آید تا من خود را که جدا ز خویش قدم
در ره نه کامد زره عشق با تو نحیا با من اشارت تا راهی در قوس
عمل نکنند قوس و سهم هر دو از فعلیت عاجز نه و مقصود حاصل نشود و کذلک
تا توفیق حق تعالی یار نشود از نفس خدمت نیاید و از قلب محبت لطیفه سابعه
بعضی از ارباب اشارت گفته که قوسین کنایت است از چاچین و از دنی
کنایت است از قرب سیاهی چشم بسفیدی آن یعنی قرب آنحضرت بجانب حق جل
چنان نزدیک شده که قرب دایره سیاهی بلکه از آن نزدیکتر که عبارت
از قرب سیاهی چشم است بسفیدی آن لطیفه ثامنه بعضی از ارباب اشارت
گفته اند که ذات حق تعالی آن است که چون بمقام قرب رسید کلمه الست بنفس خود را
در آن مقام بعضی مرکز این مقام باز نگردم تو خاک و گل و دنیا رو بسر سیم
این خانه مرا خوش آمد اینجا باشم بار گفتند انکس که ترا بدین مقام رسانید
قادر است که این مقام را بتو جای رساند و این سخن را زیادت از تحقیق
خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بعضی گویند معنی آنست قدر ای قیدتک
یعنی نیازید که خداوندان منم که مرا این ذات مستعد گردانیده و از جمله عالم
عالمیان برگزیده لطیفه تاسعه دنا از نزدیکی یعنی فی الساعه فتدلی از آن که

قلبه فی سدرة المنتهی وترک سوحه لقاب قوسین فبقی سره و در به قالت النفس
این القلب این الروح وقال الروح این السر وقال السر این الحبیب قال الله تعالی
یا نفس لک النعمة والمغفرة ویا قلب لک العشق والمحبة ویا روح لک الکرامة
والقربة ویا سر انا لک وانت لی فذلک قوله او ادنی بیت اگر آن

ماه روی من نقاب از چهره بکشاید   درین آئینه روی جان خویش بناید
بکفتم بنوازم من زجان و دل جدا یابم   بکفتا چون نیابم من ترا دیگر چرا باید

لطیفه عاشقانه در میان عرب رسمی دارد که چون میان دو قبیله نزاع و کدورت
پدید آید و خواهند که اطفاء نایره مشاجرت نمایند رئیس این قبیله زه کمان
خود بگشاید و بکمان رئیس آن قبیله بندد و آن نیز برین منوال عمل بتقدیم رساند
این کمان با زه اورا در خانه خود درآویزد و او کمان با زه آن را در خانه
خود معلق گرداند در میان هر دو قبیله قتال نماند و موجب امن و امان هر دو
طایفه گردد و کان الله تقول [illegible] کمان شفاعت است و مرا کمان رحمت
زه کمان رحمت مرا بکمان شفاعت خود بند تا من زه شفاعت ترا بکمان
خود بندم و هر دو را بر ساق عرش درآویزم تا مادام که عرش باقی باشد محبت
وصلح [illegible] تو از جانبین باقی باشد لطیفه دیگر کانه تقول الله تعالی
ای محمد تو زه شفاعت بر دوش [illegible] من بند و من زه رحمت بر دوش [illegible]
و از آنجا که عنایت در میان لشکر گناه رحمت انداز تا من نیز تیر [illegible] در میان
معرکه صفا رحمت تو اندازم تا جود گناه ایشان [illegible] شفاعت قدر میان
بر دوشت تو دعا کر صفا ایشان بهجوم رحمت باز دفع کرده لطیفه [illegible]
[illegible] هرجا [illegible] عالمیان [illegible] کرده در منزل فقد لی هر چه [illegible] آک اسمان بود

قطع

قطع کرده اجازت غیر از [illegible] سرا آمد در رسید که او تنها در محل قرب خود بار
بمقام قرب من شتابید در همراه او تنها نشست شب و روز زبانه [illegible]
ساز و سوز بکرانه بباید چندان [illegible] در رفت که هیبت جلال و جمال [illegible]
عزت ربوبیت مذاکره که قرائت چند الی اللباب طرف برفت که الا آیات
ما بینت قدم و حدوث نماند دیگر هم حجب از میان برخواست نکان جا
قوسین مقدار [illegible] قبضه کمال بعین صفت حدوث اگر چه نزدیک رسید
اما تکلم نشد که اتحاد صورت محال است چون آن دنو با دنی رسید علم عین شد
منافات و مقابله ساقط شد خط تو همکر دایره را دو قوس ساخته بود از
میان برخواست ابد با ازل آمیخت و ازل در ابد ریخت وجوب با امکان
یکرنگ شد و قدم با حدوث آشتی کرده بکیفیت لمؤلفه [illegible]

عروه و لقات   جنت الماوی و [illegible] مقصد الاقصای تا کجا در دام
آب و گل توان محبوس بود   در فضای لامکان منزل دنا و ادنی است یکقدم
بر فرش [illegible] آن دگر بالای عرش   زانکه در راه طلب کونین زیر پای است
ترا [illegible] البصر چون شد [illegible] همه   هر شب معراج سبحان الذی اسرای است
در میان مجمع البحرین امکان و قدم   قاب قوسین گذشت و وقت او ادنی است
صد هزاران طالب دیدار [illegible]   رب ارنی گو [illegible] اندر سینه سینائی است
وه چه جابر که طور و عرش و فرش دیگر   زان تجلیها [illegible] کون کرد [illegible]
صورت غیر است عکس افکنده در مرآت جان   تا نه پنداری که عکس [illegible]
[illegible] چشم نابینا ندارد [illegible]   جلوه حسنش برای دیده بینای است
[illegible] طوطیان قدس را [illegible] معنی   [illegible] زمان [illegible]

شکر فارسیات فصل شانزدهم در ذکر اسرار آنحضرت مر حضرت خداوند را
سبحانه و تعالی و لطائف و اشارت در شب معراج که حضرت رسالت صلعم
فرمود که چون به ستاره عرش مجید اکبر رسیدم جبرئیل از من تخلف نمود اسرافیل
همراه بود هفتاد هزار پرده دیدم غلظ هر پرده هفتاد هزار ساله راه از هر پرده تا پرده
هفتاد هزار ساله راه دیگر بعضی ازین پرده‌ها از یاقوت و بعضی از جواهر و بعضی از زمرد
و بعضی از فضه و بعضی از آهن و بعضی از شبه و بعضی از مس و بعضی از برف و بعضی
از نار و بعضی از سنگ و بعضی از ظلمت و بعضی از نور بر هر ستر ازین استار فرشته
موکل بود در فرمان هر یکی ازین فرشتها هفتاد هزار قاید هر قایدی را هفتاد
هزار فرشته دیگر تبع بودند چون به پرده اول رسیدم اسرافیل علیه السلام آن پرده
حرکت داد آن فرشته که پرده دار بود پرسید که کیست اسرافیل گفت منم گفت
با تو کیست گفت حضرت محمد صلی الله علیه و آله پرده دار پرده را بکشاد و دست مرا
بگرفت و گفت مرحبا مرحبا الله بود بفرمان خدای تعالی اسرافیل باز گشت و گفت بعد
کاین تا اینجا حد من بود با آن فرشته پرده دار روان شدم تا به پرده دوم رسانید
این فرشته آن پرده را حرکت داد پرده دار دوم استفسار نمود که کیست آن فرشته
تعریف حال خود نمود پرسید که با تو کیست گفت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
پرده دار پرده را برداشت و دست مرا بگرفت و در آورد تا به پرده سیم رسانید بدین طریقه
از هفتاد هزار پرده درگذشتم تا به پرده آخرین رسیدیم و آن پرده بود از نور آنجا
فرشته دست مرا بگرفت و در آورد بگذرانید از تو از نو سخن شنید گویا آواز
یاقوت سرخ بود ناگاه از ورای این ستر آوازی شنیدم که یا محمد ادن ادن
آن آواز از هیبت بی‌هوش شدم چنانچه از ترس بی‌اختیار گردیدم ناگاه قطره دیدم
که فرو چکید روایت آنکه از عرش مجید چکید آب است من در دهان بیکبار دم دادن

قطره

قطره را به تمام خود گرفته فرو بردم و الله که هیچ کس از آن شیرین‌تر نچشیده است
از آن قطره علم اولین و آخرین بر من مکشوف شد و زبان من الکن گشته بود
از دهشت و هیبت اطلاق یافت و آن هیبت و دهشت که بر من مستولی شده
بود بفرح و اطمینان متبدل گشت بیت چو حق دید کو میزد پر و بال بدل دار انوار
کرد فی الحال از آن حالت دهر با خویشش آورد سلام و علیک آورد
خطاب آمد که دع نفسک درون آی ۷ به یا السمیع و یا بصیر بدون آی
نگاه از آن روز نداشت زو دست ۷ چرا بیخود شدی آخر چه بود است
نگاه انگیخت بود درخواست کردن ۷ ز تو درخواست و زیارت کردن
چو رب العزة در اسرار آمد ۷ پیمبر نیز در گفتار آمد مصداق این معنی
آنکه حضرت فرمود که حضرت جلال احدیت جلت عظمته مرا از آن حیرت و دهشت
بیرون آورد و اول مامور به ثنا گشتم بروایتی حق تعالی امر فرمود و بروایتی جبرئیل
ندا کرد که یا محمد اثن ربک خدای خود را ثنا بگو پس ملهم شدم بگفتن
التحیات لله والصلوة والطیبات جمع کرد تمامی ثناها و مدحهای زبانی
و طاعات و عبادات و خدمتهای بدنی و خیرات و مبرات و جهانهای
مالی و مجموع مستند با آنحضرت گردانید و گویند این سه کلمه از جمله جوامع
الکلم بود که هیچ چیز از اعمال خیر قولا و فعلا ازین بیرون نباید چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله این ثنا بجناب قدس حضرت الهی عرض کرد حق تعالی
تحفه سلام نثار حبیب خود گردانید فرمود السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته مصطفی صلی الله علیه و آله جواب چنین باز داد که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین

چون ملائکهٔ ملکوت این مرتبه در بارهٔ حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شنیدند
فرمودند یکبار همه آواز برکشیدند غلغله در ملکوت و ولوله در جبروت انداختند
گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بیت چون همه
راز نهفته بدر آمد تمام یافت همان لطف قبول سلام پرده برانداخت ز روی جمال
راز در تعظیم سراپرده جلال اما اللطائف والاشارات فی التحیات اهل اشارت
درینجا چند لطیفه گفته اند و در رساله شرائف الاوقات بعضی از آن بر زبان
قلم جاری گشته اینجا پانزده لطیفه مذکور میگردد لطیفه اول آنکه حضرت رسالت صلعم
سه چیز را تحیات و صلوات و طیبات عوض آن چهار چیز بخدا ایثار
فرمودند سلام و نبوت و رحمت و برکت آن سه را مفرد یاد کرد
و برکت را جمع تا دانی که آن ابد الآباد در ترقی و تزاید و تخصیص برکت به لفظ
مذکور کرد و لاجرم بعد از نهصد و اند سال برکت اسلام و نور عرفان به برکت ظهور
این سید عارفان از شرق تا غرب فرو گرفته و کوس دولت همتش از منطقهٔ عالی
همتش در اقطار روان فی عالم فرو کوفته بیت تاج تو تخت فخر دارد و جهان
تخت زمین آمد و تاج آسمان / سده زآرای صدرت رهی است
عرش در ایوان تو کرسی گدات / روزن جانت چو صبح جهان تاب
ذره بود عرش در آن آفتاب / کز ز صبح آینه بیرون فتاد / نور تو بر خاک
زمین چون فتاد لطیفه دوم چون خواجه صلی الله علیه و آله قبول سلام بنمود مطالبه
امت را در آنجا یاد فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ندا آمد
که یا محمد اخرجت جبرئیل من بیننا و انت تدخل امتک فی سرنا یا در حرم وصال
خوش شد حبیب را راه ندهیم ذات خود را در میان آری نشسته خورده شراب
کریمی آمیخته / جرعهٔ آن بر دل ما ریخته / لب بلب خنده با پرستار امت خود را از خدا
خواسته

لطیفه سوم
خواسته همه تن راز گنج فرا گم شده حاجت مقصود میسر شده
آنکه گفت السلام علینا بر شرف درداند که از روی تعبیر از نفاس اسکالی غرب علینا و علی حضرت
فرمود خداوندا اگر همه شخصی با من عنید بجای باشند پیوسته لطف عام همراه ایشان آ
خواهد غایب و غافل حاضر اکنون السلام مرا از همه مکروهات امین گردانید
در حین عطای آن شکسته که از مهیمن و امن آخر الزمان تا که غرق بلا و فتنه اند و کرد
با خود در سلامت سعت و امنیت و قطعیت شریک نکردانم تا خانچه با من و دایم سعدیم
آن فقیران را نیز والارض بمن که سر اکرام نصیب از این خرمن خوشه و از این خوان
توشه رسد بیت گر گدا لطمه از خوان جهانش بود از سر خوان خداوندی
هم کم خواهد شدن لطیفه چهارم آنکه در سلامت امت را با خود شریک ساخت
و در رحمت و برکت نه زیرا که رحمت و برکت مر سلام را تابع است در روایت
که چون رسول صلی الله علیه و آله فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ندا آمد
شنیدیم و برکت السلام ایها النبی سلمنا علیک که ای خدا الهم ارسلت امت را
نیز با ما هم بکنید اشتر ایشان را بشیر جرعه چون تو ابتدا ذکر کردی ما نیز جواب
کردیم اذا جاءک الذین یومنون بآیاتنا فقل سلام علیکم رحمت را یاد و حسنات
تو برایشان سلم داریم کتب ربکم علی نفسه الرحمة و برکت را خزانهٔ کرم جواد
بایشان کنیم که تبارک الذی بیده الملک لطیفه پنجم چون امت خود را از سلام
مانند و نکردی ما نیز با تو شرط کردیم که در ایام حیات ... هر سال یک ... مثال
امن بیرون از برای امت تعیین کنیم و آن شب قدرست که لیلة القدر خیر من الف شهر
و در آن شب پاس خاطرات رعایت نموده رضای ایشان دریابیم و بر افواد

تو سلام کنیم که سلام حضرت مطلع الفجر خوانیم فقیر گوید که چه حیات خواجم
سلام [illegible] شب معراج بحکم سلامت نهاد بر سراج چه گونه بربود جان خ
ذوق این فقیر که حق سلام فرستد به بنده محتاج لطیفه مثنوی کتاب
زنده کامیست و حال دولت طلب در سواد لیله داج لطیفه ششم
همچنین گروهیست بی واسطه باقی سلام و کلام در بیان آورد مع فرد ایمان معامله با
خاکساران هست تو شنیده که سلام قولا من رب رحیم ازلی که لیکن آن
سلام دایمیست اما امروز که شما ایشان را بواسطه مجاز است آب و خاک
کرانه حائل افتاده است فردا که آن رخت ده خاک از روی نقاوه باک گردد
سلام ما از دور همه بی شان خواهد گشت چنانچه شیخ رومی قدس سره فرموده است
سلام من شنو از لطف شو وقت که هیچ وقت نبود بی حضیم من مستور نمی گرم
که منم موسی ترا اندر کور در آن زمان که شور از دکان فانه فوز لطیفه هفتم
بزرگان را اختلافست که مراد ازین عباد که موصوف بصلاح و سداد بند
که اند طایفه گویند ملایکه اند و بعضی گویند انبیاء اند و بعضی گویند مومنان اند
بدلیل آنکه فرموده ان الارض یرثها عبادی الصالحون و بعضی از مفسران بلکه
اکثر ایشان عباد صالحون را بامت حضرت خیر البشر محمد صلی الله علیه و آله تفسیر
کرده اند پس چون حق تعالی جماعه این امت را با وجود آن ایشان را
صالحون خوانده خواجه نیز شاکر دولت خانه و علمناه من لدنا علما گوید ربانی
درس ظاهر نیست زنده علما میخوانند این سبق را یاد گرفته تا می است صالح خوانند
و علی عباد الله الصالحین از حضرت خواجه که صفت کرم موصوف و از [illegible]
و معصوم منزل که بجودش دولت سلامت یافته بوعده اعدت لعباد

الصالحون

الصالحون ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب
بشر نیز مشرف کردیم چه عجب لطیفه هشتم روایتست که چون خواجه
علیه الصلوة والسلام قبول نمود عباد صالح را یاد فرمود حق تعالی
بعد از آن خود بوحدانیت خود گواهی داده گفت اشهد ان لا
الا الله حضرت خواجه نیز به بنده گی خود گواهی داده و ادا و حمد
گفته و اشهد ان محمدا عبده و رسوله الغرض تو گواهی دادی بر یگانگی
خود چنانچه تو گاهی من نیز گواهی دادم در باره خود چنانچه منم ترا تو نیز
ربوبیت است و مرا بندگی و عبودیت کما قال تعالی القول الرحیبن
به بنده گی من فرمان آری چون این مقام به بنده که یافته ام الحمد
نازم از آنکه مرا آورد و گفتی سبحان الذی اسری بعبده لیلا نامی که مرا بآن
نام خواندی آن نام عبد است چنانچه تو عزیزی به ربوبیت من عزیزم
بعبودیت کما قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
شعر کفی بی عزا ان اکون لک عبدا و کفی بی فخرا ان تکون لی ربا
به بنده گی به تشریف تخت سلطانی اگر تو خدمت چو چون ایاز کنی
نیاز که نیز ره بمنزل مقصود نمی رسد که بیش از نیاز کنی
نیاز مندی و تکلف بیش از صد سال که روز روزه بداری
شب نماز کنی گرت نیاز نباشد همه آخر کار بعد نیازمند

بخواند ترا در نماز کنی لطیفه نهم آنست که چون حق تعالی قلم را
بیافرید امر آمد که بنویس گفت خداوندا چه نویسم فرمود علمی فی خلقی
علم مرا در خلق من گفت ابتدا چه کنم فرمود لا اله الا الله چهار
هزار سال سیر کرد تا این کلمه را بنوشت باز امر آمد که بنویس گفت
چه نویسم فرمود محمد رسول الله چهار هزار سال دیگر سیر کرد تا این
کلمه نیز بنوشت بعد از آن بنالید گفت الهی این کدام بنده است
که نام وی قرین نام تست خطاب آمد که این نام کسی است که اگر وی
نبودی هیچ نبودی این محمد عربی آخر الزمان است صلی الله علیه وآله قلم را چون
محبت به نسبت بآنحضرت غالب آمد بر وی سلام کرد و گفت السلام علیک
ایها النبی ورحمة الله وبرکاته حق تعالی نیابت خاص فرمود و جواب او را
ضمن کرد در جواب قلم گفت السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
و آن سلام و جواب را بودیعت نگاه داشت تا شب معراج سلام
قلم را بخواجه رسانید و جواب خود بر زبان وی گذرانید یعنی
سلام سنت آمد و جواب فرض اشارت درین آنست که سلام
قلم را در روز ازل ضایع نگردانیدیم امیدواریم که صلوات
و تسلیمات ما را که امروز بروح پرفتوح آنحضرت میفرستیم فردا
ضایع نگرداند و سبب غفران خطیئات و رفع درجات
ما گرداند والله ذو الفضل العظیم لطیفه دهم منقول است
که خطاب

که خطاب حضرت خداوندی جل وعلا در جانب مراجعت حضرت رسالت
ورود گشت که ای محمد صلی الله علیه وآله هر که از سفر باز میگردد از برای
دوستان خود ره آوردی می‌آرد تو از سفر معراج برای یاران خود
چه بری گفت خداوندا هر چه تو عطا فرمایی خطاب آمد آنچه تو گفتی و آنچه
من گفتم و آنچه ملائکه گفتند هدیه برای امت خود تا در هر نماز بخوانند و بدولت
و سعادت مشرف گردند اما فضایل تشهد در نماز لطیفه یازدهم
روایت است که چون بنده در تشهد بگوید التحیات لله حق تعالی فرماید
ای بنده من ثنا گفتی من نیز بر تو ثنا گویم در روز تحیتهم فیها سلام و چون گوید
والصلوات حق تعالی فرماید من نیز بر تو صلوات فرستم هو الذی یصلی علیکم
چون گوید والطیبات حق تعالی فرماید ترا پاک گردانم و مسکن ترا
پاک گردانم والطیبات للطیبین و مساکن طیبة فی جنات عدن چون گوید
السلام علیک حق تعالی فرماید که من نیز بر تو سلام کنم سلام قولا من رب
الرحیم و چون گوید ایها النبی حق تعالی فرماید که وعده کردم بنبی خود اگر در
قیامت او را نومید نگردانم یعنی شفاعت او را در باره تو قبول کنم یوم
لا یخزی الله النبی چون بگوید ورحمة الله خدای تعالی فرماید که بر تو رحمت کنم
کتب ربکم علی نفسه الرحمة چون گوید وبرکاته حق تعالی فرماید بر تو برکت کنم
و برکات علیک وعلی امم ممن معک چون بگوید السلام علینا حق تعالی فرماید
در دنیا بر تو سلام کنم من کلام او سلام چون گوید وعلی عباد الله الصالحین
بنویسد حق تعالی از برای او بعدد هر فرشته که در آسمانست و بعدد هر حرف

که موجود گشته رسید و رهرسید و صلواة و چیست و چون بگوید اشهد ان لا اله الا الله
حق تعالی فرماید ضامن شدم ساکن گردانم ترا در مرتبت خود و حسن اولئک
رفیقا و چون بگوید اشهد ان محمدا عبده و رسوله حق تعالی فرماید ضامن شدم
که محمد صلعم را شفیع گردانم لا یشفعون الا لمن ارتضی لطیفه دوازدهم
آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن شب که خبر یافت که
صلح و کمی سلامت هر دو حاجت را فراموش نکرد سلام این بود که حق تعالی
بیان فرموده امة محمد را در آیه کریمه آمن الرسول بما انزل الیه من ربه بود که حق تعالی
آن رسول را بایمان رسول خود صلی الله علیه و آله گواهی داد آنحضرت بالفور فرمود
والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته الی آخر یعنی خداوندا چنانچه حضرت تو بایمان
من گواهی میدهد من نیز بایمان امتان خود گواهی میدهم لطیفه سیزدهم خطاب
مستطاب رسید که ای حبیب من شعبان ماهی و پر حرمت مایده نشینی
و از که در یکی تنگ مردان سهو ملامتان سخت را فرو گذار ای حبیب اگر تو فرو
گذاری من فرو گذارم چنانچه بمقام امکان و کاران حرمت بر سلامت بر سان و بگو قل
یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفه چهاردهم
شیخ غزالی در عیون المجالس خود آورده چون حجر مهتر علیه الصلوة والسلام
قدم بر بساط انبساط نهاد و لقدم کرامت بر گوشه دستار حقیقت
بست و عجز از غیب بر وی بلبالی بر بر بستان عزت نهاد که لا
احصی ثناء علیک خطاب آمد که یا محمد اکنون از اکنون بالیت باکرامی زبان
ازما باشنا گوی گفت التحیات لله والصلوة والطیبات تا در سایه بشریت
بود بیانش این بود که لا احصی ثناء علیک چون از سایه در گذشت و لفظ کیف

حق رسید

حق رسید بیانش این شد که التحیات لله و بحقیقت بدان که چنین
زبان نتوانستن گفت تا زبان او ندهد و بدین دیده جمال او نتوان دید
تا بینائی در دیده او ننهد نظیره این یعقوب را که بهر جمال یوسف داد این دیده
وابیضت عیناه من الحزن انگاه که پیراهن یوسف باید خود دیده وهم فارتد
بصیرا این دیده که تو داری در خور آن نیست که در کنج بیت الاحزان سفید گردد بیا
بیت روی تو بدین دیده تماشا نتوان کرد عشق تو بدین سینه تمنا نتوان کرد
تا دیده نخست از تو نظاره نگیرد نظاره آن صورت زیبا نتوان کرد
لطیفه پانزدهم ای عزیز پیش از آنکه حجاب ابکمان از جمال وجوب در رندو نگار
حدوث را ز آیینه قدم بزدایند و جمال لایزال حبیب ذوالجلال نمایند گشتی جلوه
است در دیده همت آن نور هر دو دیده لقب گردند تا چون از خوان وصال
نواله نوش کنند بی نوایان مشتاق را فراموش نکنند السلام علیک ایها النبی
عبارت از کشف استارات السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
اشارت مبارکست عاشقان در شاهد انوار دیدارت لمؤلفه
تو ای نظاره گاه اندر جمال یار عزیز ز ما بیاور سلام کردهان خبار عزیز
تو با وصالش هم ساز و من در هجر بسوزم تو شربت بخور و ز دور دیدار عزیز
دهم بر باد چون سوزم زغم خاکستر خود را که در چشم درآیم چون در آن دیدار عزیز
فصل شانزدهم در بیان این آیه کریمه آمن الرسول و ذکر سؤال و جواب که در آن آیه
بورود رسیده بلطایف اشارات آن علما تفسیر و جماهیر اهل سیر متفق اند
که چون خواجه علیه الصلوة والسلام بمقام قرب حضرت الهی رسید سلام
حضرت ملک الملک فرو شنید و از مرتبه علم الیقین بدرجه عین الیقین

رسید و ایمان عینی شد چون گذشت حق تعالی از ایمان او خبر داد و فرمود که
آمن الرسول بما انزل الیه من ربه یعنی ایمان آورد رسول خود بآنچه فرستاده
گواهی داد آنحضرت است را نیز در آن ایمان با خود شریک گردانید که گفت
والمؤمنون والتفات بدو که شهادت جز براستی نتواند بود و شهادت او را
از حق تعالی جز قبول هیچ جوابی دیگر نبود و در روایتی دیگر آنکه حضرت حق تعالی
سؤال فرمود که آمن الرسول را آمن یعنی فرمود آیا ایمان آورد رسول
گفتم آری بعد از آن فرمود من دیگر که ایمان آورد گفتم والمؤمنون کل آمن
بالله تا بآنجا که الیک المصیر خطاب آمد که قد غفرت لک و لامتک ترا
و امت ترا بیامرزیدیم و نکته آنست که صدق رسالت پیغمبر نکند پیدا گردد
و معجزات حق تعالی مردود نشود و بعضی دیگر گفته اند که هر وقت خداوند سبحانه و تعالی
تا چنانچه گواهی داد در ایمان پیغمبر خویش همچنین گواهی داد در ایمان است و تعقیب
عطف والمؤمنون بر رسول و حکم معطوف حکم معطوف علیه باشد فیما
یجب و یمتنع همین دلیل پسندیده است که چنانچه ایمان رسول را از زوال
نیست ایمان مؤمنان را نیز زوال نخواهد بود والحمد لله داشت و دیگر در
باب آنست که چون خداوند عز و جل رسول ثنا گفت نفس دیگر ستوده
خویش را باز نکوهش کند چون از کسی شکر کند دوری باید کرد دیگر
گله کند باز گفت کل آمن بالله یعنی همه ایشان را از شرک بیزار
کرد باز گفت و ملائکته یعنی کلمه مؤمنان از کافران که ملائکه را
بنات الله میگفتند ممتاز گردانید بعد از آن گفت و کتبه و رسله
تا ایشان را از جهودی و ترسایی بیزار کرد که ایشان به بعضی انبیا
گرویدن

گرویدن و به بعضی نه و به بعضی از کتب ایمان آوردند و به بعضی نه الکفر و نحو
لا نفرق بین احد من رسله این سخن است که حق تعالی از حضرت محمد میکند
که ایشان گویند میان انبیا جدایی نمیکنیم یعنی به همه ایمان آریم و هیچ
کدام را در نگوی نداریم بعد از آن گفت وقالوا سمعنا واطعنا یعنی شنیدیم
و اطاعت کردیم امر ترا یا چنین گوئیم که شنیدیم که بلطف و کرم خود با ما
ثنا گفتی و ما با وجود آن ثنا خویش اطاعت نموده بعبودیت تو اعتراف نموده‌ایم
یعنی هر چند میشنویم ستایش تو و لیکن بار از حد نمیکند هر دل ننهیم و نجب
ستود دل غره نکردیم باز گفت غفرانک ربنا غفر مصدر است اغفرانک
تخفیف بکرد که از بنده کان طاعت نخواهد تا شکر کند و بعد از آنکه معصیت
کردند شکایت نه نمود چون از معصیت آمرزش خواستند ایشان را
بآن ستود و استغفار ایشان را انجح کتاب اظهار فرمود که ایشان را
بخیم داشت اگر طاعت خواستی تا شکر گفتی چون در طاعت تقصیر بود شکر
گذاری حق تعالی نیافت و اگر معصیت گناه کرد استغفار کند حال نمود
با تو این لطف بیش رود تا دلالت کند بر کمال دوستی و شفقت نسبت
باین امت کانه تعالی یقول ای بنده من از تو همین پسندیدم که خود را
محتاج من دانی و اعتراف نکنی که جهودان گفتند ان الله فقیر و نحن اغنیاء
ایشان خود را توانگر گفتند فقیرشان گردانیدم و ضربت علیهم الذلة وا
تو فقیری بخود اسناد کردی و بدرگاه ما گدایی پیش آوردی غفرانک ربنا
پادشاه ممالک جنت گردانیم و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا
بعد از آن فرمود والیک المصیر یعنی بازگشت به حضرت ما را باک

وآلوده نزد خود برنه ناپاک آلوده بعد از آن فرمود لا یکلف الله نفساً
الا وسعها ای طاقتها واین جواب است مر دعای رسول صلی الله علیه وآله را
که گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا بعد از آن فرمود لها ما کسبت وعلیها
ما اکتسبت ای من طاعتها ومن معصیتها حق تعالی خبر داد بندگان را
انفعال بنده که اگر طاعت کنی ترا است واگر معصیت کنی هم برتست
نفع وضرر راجع بتو است نه بمن بعد از آن فرمود [illegible] علیک
لطلب تا بدهم من آنچه مراد خواهم که ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا
خطاب آمد که خطا ونسیان از امت تو برداشتم وبرین زیادت نیز
کردم که آنچه از ایشان باکراه صادر شود آن نیز درگذرانم تا حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله از آن خبر داد که ان الله تجاوز عن امتی الخطأ
والنسیان وما استکرهوا علیه بعد از آن گفتند ربنا ولا تحمل علینا
اصراً کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی آن بارگران [illegible] نهاده
بر ما آن بار منه وشریعت ما را چون شریعت ایشان دشوار مگردان
جواب آمد که ویضع عنهم اصرهم ودر بعضی روایات وارد شده که
بارگرانی که در شرایع امم ما تقدم وارد گشته بود یک یک به تفصیل ذکر
میفرمود حق تعالی از آن تجاوز می‌نمود یکی از آن جمله این بود که [illegible]
گناه کردندی بامداد بر خواستندی بعضی را بر در خانه وبعضی را بر پیشانی
نوشته بود که دوش چنین کردی کفارت آن خود را کشتن است
یا بآتش سوختن ودیگر آنکه جامه ایشان نجس شدی بریدن آن
واجب بودی وشستن پاک نگشتی ودیگر آنکه هرکه مادر وپدر را دشنام دادی
واجب القتل

واجب القتل گشتی ودیگر هرکه گواهی بدروغ دادی کشتن خدا بودی ودیگر آنکه
ایشان را نماز جایز نبودی مگر در مساجد ایشان ودیگر تیمم اصلا در دین ایشان
مجوز نبودی ودیگر آنکه زکوة مال ایشان ربع نصاب بود مثلاً از دویست درم
پنجاه درم بود ودیگر در ایام صوم بعد از نماز خفتن مباشرت با اهل خود جایز
نبودی ودیگر آنکه اگر خواب میشد در ایام صوم تناول کردی صوم او باطل شدی
ودیگر آنکه افطار جایز نبود بعد از نماز خفتن تا نماز شام ودیگر از حق تعالی
امثال این درخواست نمود حق تعالی کرم فرمود این بارهای گران از امت
بر داشت والحمد لله تعالی وحده بعد از آن گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به
یعنی خداوندا بر ما بار منه آنچه که طاقت کشیدن آن نداریم بزرگان چنین
گفته اند که این بار قطعیت است محب با همه بلاها ومحنتها طاقت دارد اما بار قطعیت را
طاقت ندارد بیشتر دعا عارفان این بوده است که یا رب فراق مکن دیگر هرچه خواهی
بکن نیست بد از آن خدای که کس را جز او خدای نیست که از فراق تو در جهان
بلائی نیست جواب آمد که لا یکلف الله نفساً الا وسعها چون شما را
طاقت فراق نیست با شما آنچه در طاقت شما است چنین کنم بعد از آن گفت
واعف عنا عفو کن از ما هرچه ناشایست بود جواب آمد که یعفوا
عن السیئات تمامی سیئات را جمیع یاد کرد تا دانی که هیچ گناهی از تحت
عفو او بیرون نیست واغفر لنا چون عفو کردی بپوش تا پرده ما در پیش نیفتد
وغیر از تو کسی بر قبایح افعال ما اطلاع نیابد جواب آمد ان الله یغفر
الذنوب جمیعا بعد از آن گفت وارحمنا بر ما رحمت کن یعنی چنانچه گناه
ما در گذرانیدی وبپوشیدی اکنون سبب روح وراحت نه مستلزم زخم
وجراحت جواب آمد که وکان بالمؤمنین رحیما اگر اکنون نیست توهم

نکردی هلاک را زرحمت تو بر آمدی کلمه‌ای کان آورد تا بدانی که تا بود
برای امت رحیم بود ای محمد نه دیدی تو ما را رحمت آورد بلکه رحمت ما بود که ترا
بدیشان آورد ای محمد عنایت ما از شفقت تو پیش‌تر است شفقت تو
وقتی است و عنایت ما ازلی وقتی تو این تقاضا میکند به بیش تا ازلی
ما چه تقاضا میکند ای محمد آنگاه که تو نبودی من ایشان را بودم اکنون
که تو هستی چرا ایشان را نه باشم تو مرا ایشان را ارزانی کرد را
با ایشان دادم و من نه ارزانم که تو مرا بدیشان دادی تا ایشان
با یافتند نه ما را تو کسی را که از ما یافتند او را چندین شفقت است
ما را که هم ما یافتند ببین که چه گونه باشد بیت منم ای ادب های
خاک که نهاد کف خاکم افتاده بر روی باد چه نامم که نام و نشانم
چه مرغم که در بوستانت پرم کدام غبارم برین رهگذار که بر من گذشته
باد لطافت گذار باز گفت انت مولانا ای ولینا و حافظنا
و ناصرنا جواب آمد که ذلک بان الله مولی الذین امنوا و ان
الکافرین لا مولی لهم باز گفت فانصرنا علی القوم الکافرین جواب
آمد که در نصرت دوستان حاجت بطلب نیست بلکه بر کرم خود
واجب کردانیدم نصرت ایشان را و کان حقا علینا نصر المؤمنین
و اهل اشارت در این دعا لطیفه ایراد نموده‌اند و آن است
که آنحضرت صلی الله علیه و آله خود در تخفیف تن نموده و گفت و اعف عنا
وارحمنی در اشارت است بانکه اگر بجفا با ایشان بودم اما بشفقت
بایشان نه در این مقام با من بخشید و اما من با ایشان هم بسی رحم می
روا ندارد از ایشان باز دارد و هر دولت و سعادت که ممکن گردد

نما

سطری را نوشته ام

زهی شیدای خستگان
نمائی ای نوازان برخوردار گردان بیت
پذیرنده عذر افتادگان گزین کرده هر دو عالم تو بی چو تو کس کی
باشد آنهم تو بی تو بی قفل گنجینه را کلید در نکته بدکرده بر پا بدید
هر آنچه ایزد تحفه بر دست وزان نثار همه ساخته زهر دل جان ازان
خویش وزان آمد از اوج ایوان خویش چه هر دل ما فرود آمده
سرای هزاران درود آمده درود فراوان برون از حد و شمار ها
روان باد بر مرقد شریف لطیفه جلیله در کمال امیدواری بر رحمت و
مغفرت که درین سوالات از برای امت خود پنج چیز طلب فرمود عفو
و مغفرت و رحمت و ولایت و نصرت عفو عیوب و مغفرت ذنوب
و رحمت بر معاصی و خطا یا و ولایت در اسلام و سایر عطایا و نصرت بر اعدا
و هر یکی را جوابی مطابق مراد آنحضرت آمد چنانچه مبین شد لیکن از آنحضرت
محمد صلی الله علیه و آله سر مبارک در پیش افگنده خطاب حق تعالی در رسید که ای
محمد ارفع رأسک سر بردار چرا سر فرو انداختی گفت خداوندا از این امر
منفعل گشتم که من هیچ عملی مستحق اینهمه کرامت شده‌ام که اینهمه لطف و کرم
باندازه اعمال من نیست حق تعالی فرمود انا فعلت ذلک بالفضل
لا بالمکافات آنچه با تو هست همه از محض فضل است نه مکافات
عمل تو و چنانچه امشب با تو این معامله نمودیم فردا با امت تو در عرصات
قیامت خواهم همین عمل نمود بیت ای کریمی که در سرای وجود دست جود

در کرم بکشوه ما گدا و تو پادشاه همه جرم بخشا و عذر خواه همه جفا
کار و تو وفاداری همه معیوب تو خریداری با جفا پیشگان جرم اندیش
جز وفا و کرم نبردی پیش رحم فرمای از تو لین فنزد بر ضعیفان قوی ستم نکند
بر گدا شاه جز کرم نکند تو که ما را بجود فرمایی بکرم حال ما ببخشایی

فصل بیست و سیم در بیان قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی ای اوحی الله
تعالی الی عبده محمد رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی حق تعالی گفت به بنده خود
محمد صلی الله علیه و آله و سلم الخ گفت زیرا که میان دوستان اسرار پوشیده
بهتر است لاجرم چون بیان مقام او فرمود گفت فکان قاب قوسین او ادنی
یعنی دو کمان یا کمتر و بیان کیفیت و کمیت و تعیین معیت ننمود و بهمچنین
مبهم بگذاشته است و در حال رسیدن او بسدره و مشاهده غرایب و عجایب آن
گفت اذ یغشی السدرة ما یغشی همچنان پوشیده بگذاشته است غاشیه ننمود
و در نمودن آیات بینات نیز طریقه ابهام رعایت فرموده و گفت لقد
رای من آیات ربه الکبری و در کلام بادی گفت فاوحی الی عبده
ما اوحی تا علما از ارباب احتیاط در تعیین آن کلمات دخل ننموده اند
و آن راز سر بمهر نهان را مفتاح بیان نگشوده اند و بعضی دیگر از علما
آنچه بنظر انور ایشان از روایات صحیح رسیده در رشته تقریر و ضابطه
تحریر منتظم گردانیده از جمله آن چهار قول در این کتاب بر ارباب الالباب
الباب معروض میگردد قول اول آنکه مراد از آن ان فی الله تعالی ایجاب
صلوة خمسه و ثواب نفل و بشارات است چنانچه بعد از این شرح خواه
شد انشاء الله

خواهد شد انشاء الله العزیز قول دوم آنست که مراد خواتیم سوره بقره بود تا
اشارت بمضمون آن گذشت قول سیم آنکه در حدیث وارد شده است
که آنحضرت فرمود رایت ربی فی احسن صورة فقال یا محمد فیم یختصم الملاء الاعلی
الحدیث یعنی دیدم پروردگار خود را در خوبترین صورتها یعنی صفتی از من پرسید
که در چه گفت و شنید ند ملائکه ملاء اعلی و سکان عالم بالا گفتم الهی تو داناتری
فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی یعنی کف کفایت در میان دو
من وضع فرمود چنانچه از رحمت و راحت و خوشی آن در میان دو پستان خود یافتم
ار چه در آسمان و زمین بود از مغیبات در نظر من مکشوف شد بعد از آن پرسید
هل تدری فیم یختصم الملاء الاعلی هیچ میدانی که فرشتگان چه میگویند گفتم آری
خداوندا در کفارات سخن میگویند یعنی در عباداتی که سبب کفارات گناهان است فرمود
ما الکفارات گفتم اسباغ الوضوء فی السبرات والمشی بالاقدام الی الجماعات
و انتظار الصلوة بعد الصلوة پوشیده که گناهان سه چیز است رسانیدن آب وضو
بجاهای آن در وقت سرما و شدائد نفس یعنی شستن اعضا در وقت
بکمال و آب بهمه اطراف آنها رسانیدن سبب مغفرت گناهان است دوم
پیاده بجماعت رفتن از برای نماز و سیوم بعد از ادای نماز انتظار نماز آینده بودن
هر که باین سه امر قیام نماید زندگانی بر وجه احسن کرده باشد و از این عالم نیک
نامی برود از گناهان خویش بیرون آید چنانچه از مادر متولد شده و بعد از آن آنحضرت
کرد میان الکتفین خواجه کونین علیه افضل الصلوة والتسلیمات بکف کفایت
حضرت الهی جلیله علا مشرف گشت بر جمیع اشیاء اطلاع افتاد و رسید فیم یختصم

ثم یختصم الملاء الاعلی گفت فی الکفارات والمنجیات والدرجات
والمهلکات حق تعالی فرمود صدقت یا محمد صلعم بعد ازان ملایکه خطاب
فرمود که ای ملایکه یافتید حلال مشکلات خویش را از وی پس پرسید
هر مشکل که دارید اسرافیل علیه السلام پیش آمد و پرسید یا محمد صلعم
ما الکفارات اسباغ الوضوء فی السبرات والمشی بالاقدام الی الجماعات
وانتظار الصلوة بعد الصلوة حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد ازان میکائیل
پیش آمد و پرسید یا محمد صلعم ما الدرجات یعنی اعمالی که درجات بنده
بان مرتفع میشود حضرت فرمود اطعام الطعام وافشاء السلام
والصلوة باللیل والناس نیام یعنی طعام دادن و سلام کردن و نماز شب گذاردن
حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد ازان جبرئیل علیه السلام پیش آمد و پرسید
ما المنجیات یا محمد صلعم که بنده را از عذاب الهی نجات دهد کدام است
خواجه فرمود خشیة الله فی السر والعلانیة والقصد فی الغنا والعدل
فی الغضب والرضا یعنی ترسیدن از خدای تعالی در نهان و آشکارا و میانه روی
در درویشی و توانگری راستی در خشم و خشنودی حق تعالی فرمود صدقت یا محمد
بعد ازان عزرائیل علیه السلام پیش آمد و گفت ما المهلکات هلاک کننده
بنده کدامست فرمود شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه
یعنی بخیلی که اطاعت کنند هرچه فرماید بان عمل نمایند و پیروی هوای نفس
کردن و عجب و اعجاب نمودن یعنی خود را بنظر اعتقاد کردن حق تعالی
فرمود صدقت

فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه وآله منقول است که این چهار مسئله بود که چهار
هزار سال این چهار ملک مقرب در این مسائل بحث میکردند و جواب
آن نمیدانستند تا آنکه شب از آنحضرت صلی الله علیه وآله تعلیم نموده
بر حقیقت آن مطلع گشتند و گویند که بدان خواجه علیه الصلوة والسلام
بمعراج یکی این بود که چنانچه سابقا اشعار رفته است قوله چهارم
آنکه خطاب آمد که ای محمد چون نماز گذاری این دعا را بخوان
اللهم انی اسئلک الطیبات وترک المنکرات وحب المساکین وان
تغفر لی خطیئتی وترحمنی وتتوب علی واذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون
قوله پنجم ابن عباس رضی الله عنه گوید که مر آنحضرت را فرمود حق تعالی
فی الخلوات فاشفع لامتک فی الخلوات عبادت میکردی در خلوات
پس شفاعت کن امت خود را در خلوت قوله ششم علیه گفت
که حق تعالی مر آنحضرت را گفت لولا العتاب لکان مع امتک الحساب
اگر نه عتاب با امت تو دوست داشتمی هرگز با ایشان درشتی حساب
نکردمی قوله هفتم خطاب فرمود که یا محمد انا وانت وما سوی ذلک
خلقتها لاجلک یعنی ای محمد مقصود هستی منم و تو و هرچه ورای
من و تست همه مخلوق از برای تست بیت حکمت از ایجاد
دو عالم چه بود تا بچه گشت اظهار چه بود گر نه که نور تو ز قدم تافتی
زادم دو عالم که نشان یافتی قوتی مباشر صباح وجود نور طلوع

از افق او نمود کون و مکان هر دو زخیل وی‌اند جان و جهان
جمله طفیل وی‌اند قول هشتم سعید بن جبیر گفت حق تعالی با آنحضرت وحی فرمود
الم یجدک یتیما فآوی و وجدک ضالا فهدی و وجدک عائلا فاغنی
الم نشرح لک صدرک الم اضع عنک وزرک الم ارفع لک ذکرک قول نهم
آنست که با آنحضرت وحی کرد بدرستی و راستی که بهشت حرام است بر همه انبیا
تا ما درآیی تو و بهشت درآیی و حرام است بر همه امتان تا امت تو
در آیند قول دهم آنست که فرمود ای محمد امت ترا بسیار کردم
تا حساب ایشان در قیامت دراز نشود و عمر ایشان را دراز نکردم تا دلهای
ایشان محکم نگردد و ایشان را بمرگ مفاجاة هلاک نکردم تا به توبه از دنیا
بیرون نروند و ایشان را آخر همه امم در آخر زمان بیرون آوردم تا
گناه ایشان در قبر بسیار نشود قول یازدهم آنست که فرموده ام ذکر ضیافت
یاد کننده گان من در ضیافت و مهمانان منند و اهل شکر در زیادت نعمت منند و اهل
طاعت در کرامت منند و اهل معصیت را نومید نگردانم از رحمت خود
اگر ایشان بیمارند و اطبهم بغیر رحمت من شفقت بخشی الیهم ان تابوا
فانا حبیبهم اگر بجناب من باز گردند من حبیب ایشانم و اگر توبه نکنند
فانا طبیبهم بالمصائب مصیبت و بلاها را ایشان کنم کی لیطهرهم عن المعایب
المعایب تا پاک شوند از همه عیبها قول دوازدهم آنست که وحی فرمود
که زنده کان کن چنانکه خواهی که عاقبت از جمله مرده گانی و دوست دار هر کرا
که خواهی که آخر کار از وی جدا شونده و عمل کن هر چه میخواهی که جزای آن تو عاید است

عاید است

عاید است اگر نیکی کنی جزای نیکی بینی و اگر بدی کنی سزای آن بدی یابی از همه خلق
نومید شوه بدرستی که ایشان هیچ نیست و هم‌نشینی با من کن و صحبت با من دار که من باز
گشت تو آخر کار بمنست و دشمن هر که را متعلق به دنیا دار که تو را از برای وی
نیافریده ام قول سیزدهم صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها سلام
ره از پدرم پرسیدم یا رسول الله حق تعالی با شما در شب معراج چه گفت قال لی
ربی العزة جبیبی جلاله لا تنظر فی ذنوب امتک فلما ... لوجدت الا العفو
نظر کردم در گناهان امت تو هیچ روی از آن ندیدم بجز غفران ایشان قول
چهاردهم حضرت خداوندی جل وعلا فرمود یا محمد هدیه از برای من
چه آوردی گفتم خداوندا در دست خود بدرگاه تو آورده‌ام در یک دست تقصیر
طاعت و در یک دست خجالت معصیت ایشان خطاب رسید تقصیر طاعت را
برحمت خود آمرزیدم و خجالت معصیت ایشان را به شفاعت تو بخشیدم قول
پانزدهم ابن عباس گفت پیغمبر فرمود خطاب آمد که شد از حبیب لطلب یا بدر
آنحضرت عرض کرد الهی تو عالم السر و الخفیات ما الغنیة میدانی و ناخوانده میشنوی
مقصودم من نزد تو معلوم است فرمود انت شفیعهم فیما تقصیر ان فی فرائض طاعتی
و انا الکون شفیعا لهم فیما تقصیر و ان فی سنتک ای محمد تو شفیع ایشان باش
در تقصیرات فرائض من و من شفیع ایشان باشم در تقصیرات سنتهای تو
قول شانزدهم الهی امت ارزو دارند بهر روان شنید یا لطیف اما عاصی
اطاعت ایشان رضای منست و عصیان ایشان بقضای من آنچه برضای منست
از ایشان بقبول اکرم کنم در من کریمم و آنچه بقضای منست بیامرزم در رحیم قول
هفدهم از فاطمه زهرا علیها سلام منقولست که آنحضرت فرمود در شب معراج از خدا
درخواست کردم حساب امت را بمن بخش خطاب رسید تمت امت را بتو بخشیدم و نیز
دیگر را در قیامت بتو خواهم بخشید قول هیجدهم الهی خطا ... یا رب

متوجه بحضرت شده را ایمی چه میخواهی گفت الهی امت خود را فرمود هر بار بخشیدم
دیگر چه میخواهی گفت امت خود را همین دیره مقصود هر بار بار خطاب آمد حبیب من چه
میخواهی هر بار میگفت امت فرمان آمد دیگر چه میخواهی گفت خداوندا خواهشمند
منم بخشنده تو هر چه هست و هر درست من بخشش فرمان آمد اکریمه را تو بخشیدم نه
نه رحمت من به پهلو و نه عزت تو ظاهر شود قسم بهب تو بخشیدم هر قسم دیگر
در توقف داشتم تا روز قیامت میخواهی و من می بخشم تا هم رحمت من ظاهر شود هم
عزت تو پدید آید قول نوزدهم اگر وحی آید که از دور مریم متولد شد
هر کس بکفالت وی سعی کردند تا کفالت او بکه باشد قلمها آهنی در آب انداختند
قسم ذکریا بر سر آمد قلم وما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ای محمد اگر تو
آنجا حاضر بودی هم تو را بیرون می آوردم که چون روز قیامت شود باره
امت تو هر فرقه سخنی میگویند دعوی ادلت در باره ایشان خواهند بود هر چه
مطیعند انبیا علیهم السلام در صدد شفاعت ایشان در مقام تعهد برایند مثلا حضرت
آدم گوید فرزندان منند حضرت نوح گوید ذریه منند حضرت ابراهیم گوید صاحب
ملت منند علی هذا و هر چه عاصیانند دوزخ و مالک و زبانیه و ابلیس و غیر اینها استحقاق
آرند من که خداوندم بالقای اقلام ایشان دلالت کنم و از میان ایشان قسم مطاعت
تو را بیرون آرم و تمامی امت تسلیم تو نمایم قول بیستم امت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود در شب معراج حق سبحانه و تعالی در خواست تفهیم حساب با
امت مرا در قیامت بمن بازگذارد فرمود ای محمد غرض تو درین التماس چیست گفتم الهی
میخواهم امت من فضیحت نشوند نزد خلق حق تعالی فرمود حساب ایشان بر وجهی کنم
قبایح افعال ایشان را تو نیز مطلع نشوی دقتی هر گناهان ایشان را از تو در تغییر
شفیع ایشانی مستور دارم در ستر ایشان بطریق اولی پوشیده دارم ای محمد اگر تو
بر ایشان

بر ایشان شفقت رسالت داری مرا بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر
رهنمای همه ای من معبود خدای ایشانم تو امروز ایشان را می بینی و من از ازل
تا ابد نظر عنایت در باره ایشان داشته و دارم و خواهم داشت بیت
ای بازل بوده نابوده ما وی بابد بوده و فرسوده ما بی طلبم از همه سازنده
جز تو نداریم نوازنده از پی آن آمده امیدیم هم تو ببخشای که بخشنده ای
کریم چاره ما ساز که بی چاره ایم گر تو برانی بکه رو آوریم پیش تو گر بی
سر و پا آمدیم هم بامید تو خدا آمدیم جز در تو قبله نخواهیم ساخت گر ننوازی
تو در خواهم نواخت قول بیست و دوم باختلاف عبارت حق تعالی فرمود
یا محمد از آن بنده کان موحد در نزد تو شکایت دارم که ایشان در خلوت عصیان
مرا میورزند و در انجمن اطاعت بمن مینمایند و لیکن من نظر در سر ایشان دارم می آمرزم
و پرده می پوشم قول بیست و سوم شاه ولایت فرمود که از حضرت رسالت
و سلطان تخت جلوس علیه الصلوة درگاه و دری التحیات اما از آن سخنان معانی
یک سخن پرسیدم فرمود که از حضرت حق تعالی شنیدم در باب گفت یا محمد امتان
پیشین چون عصیان میورزیدند من عذاب بر ایشان فرو میفرستادم چون
قوم نوح و قوم صالح و چون امت تو گناه کنند من از کمال ستاری پرده
بر قبایح اعمال ایشان میپوشم دیگر آنکه بسبب عصیان پیشینان را بزمین فرو میبردم چون
قارون و قوم او و امت تو چون گناه کنند گناه ایشان را از زمین فرو برم
دیگر آنکه امتان پیشین را بشومی عصیان مسخ میکردم و تبدیل صورت ایشان
چون قوم عیسی و داود علیهما السلام و امت تو چون عصیان میورزند سیئات ایشان را
بحسنات مبدل گردانم دیگر آنکه امم پیشین چون عصیان میورزیدند سنگ از آسمان
فرو می ریختم بر ایشان چون قوم لوط و چون امت تو عصیان میورزند من رحمت بر ایشان

فرو می فرستم قول بیست چهارم از بتول عذرا فاطمه زهرا علیها سلام منقول است
که گفت از حضرت رسالت سؤال کردم از آن سخن که سر مهر چه بود فرمود اول آنکه روز
ایمن ضامن رزق های بنده گان خود شده ام و امت تو بر ضمانت من اعتماد نمیکنند یعنی در طلب
رزق کوشش بسیار میکنند و غم نا آمده بخاطر راه میدهند دوم آنکه بهشت را از
برای تو دوستان آفریدیم و امتان تو به بهشت رغبت نمی نمایند یعنی در اعمال خیر
تقصیر مینمایند سوم آنکه دوزخ را از برای دشمنان تو آفریدیم و امتان تو سعی میکنند تا در
دوزخ در آیند یعنی نا فرمانی دلیری میکنند چهارم آنکه مرا از ایشان امروز عمل
فردا نمی طلبم و ایشان از من روزی فردا و هفته و ماه و سال میطلبند پنجم آنکه روزی
ایشان را بغیر ایشان نمی دهم و ایشان طاعت مرا بغیر من میدهند یعنی در طاعت ریا
میورزند و غیر مرا در ایشان شریک می آرند ششم آنکه عزیز کننده و خوار کننده منم
و ایشان امید بغیر من دارند و از غیر من می ترسند هفتم قسمت من با ایشان رسیدیم
و ایشان شکر غیر من میگویند هشتم آنکه مردم اعمال ناپسندیده ایشان بر من عرض
میکنند و من بر هیچ یکی از ملائکه شکایت از ایشان نمیکنم و اگر اندک مصیبتی یا بلائی
بر سر وقت ایشان فرستم همواره پیش خلق از من شکایت میکنند و ناسپاسی
من مینمایند مثنوی نزول بلا عافیت آمدیست و آنچه تراعافیت آرد
بلاست رنج بدر هر چه دنیی است تلخی مایه شیرینی است چرخ نه بندد کسی
بر سرت تا نگشاید گره دیگرت شاد بدانم که درین دیر تنگ شادی و غم هر دو
ندارد درنگ هر چه نقشی بباد است شد خاتم کار ز سعادت کشد هر که یقینی را
بتو مگذاشت بر کرم الرزق علی الله گذشت روزی تو باز نگردد و روز کار خدا
کن غم روز مخور بر دباد تو را زنهار با اوست روز از او خواه که روزی ده
اوست عمر چه یکروزه قرار نداد روزی صد ساله چه باید نهاد روزی کار آنجا

در فرستاده

در فرستاده اند آن خوری اینجا که تو را داده اند قول بیست پنجم آنکه حضرت رسالت
فرمود که بمن وحی شد یا محمد میان من و امت تو هفت شرط است و بر وی اثر شرط است
که سبب رفاهیت خاطر تو فرموده بود اول آنکه هر که از امت تو طاعتی آرد در کم و بیش
لاحق ایشان طاعت طلبم نه برای خود فاما جزا دهم نه بقدر طاعت ایشان بلکه بجود
کرم خود عطا کنم دوم آنکه اگر کسی از امت تو گناه کند بعد از آن توبه کند و جازم بود
که دیگر بار آن گناه نکند توبه اش بپذیرم و از گناهانش چنان پاک گردانم که گوئی
هرگز گناه نکرده است سوم هفت اندام او نظر کنم اگر بیشتر اندام او در معصیت
باشد و یکی در طاعت او بیشتر اندام عاصی را باین اندام مطیع بخشم و بعضی اندام او را
از هفت در که دوزخ آزاد کنم و مستحق بهشت گردانم چهارم آنکه چون
از دل بنده بدانم که چون گناه خود را یاد میکند غمگین میگردد و غمناک میگردد و از آن گناه
آن گناه پشیمان است او را بیامرزم و قلم عفو در کشم پنجم چون بنده من بر کنار بصر
و پیشانی درد و بلا و بیماری و مصیبتها در بجا بفرستم تا کفارت گناهان وی شود ششم
در سالی دو بار در دوزخ را بکشایم یکی در تموز یکی در دی و از آتش و زمهریر دوزخ
نصیب ایشان را در دنیا بدیشان رسانم تا فردا از آنها محفوظ مانند هفتم با امت تو قرار
تفضل کنم نه بعدل اگر طاعت زیادت آید جزای آن با ضعاف آن بوی رسانم اگر
معصیت زیادت آید جزای آن برابر آن که نهم هر در بار او ظلم کرده باشند هشتم
آنکه از ایام بزرگوار در شبها و روزها و ماهها بر گزیده ام بر وقت ایشان بفرستم و حسنات
ایشان را در آن ایام مضاعف گردانم تا در قیامت نیکوئی ایشان بسیار بود و بر
بدیهای ایشان راجح آید نهم احاسبهم یوم القیمة بالحسنی و اغفر لهم ذنوبهم بفضلی و ادخلهم
الجنة برحمتی یعنی حساب ایشان را در روز قیامت بکرم خود بکنم و گناهان ایشان را بفضل
خود بیامرزم و در بهشتان رحمت در آوردم بیت خدایا چون کرم را سرشتی
وثیقت نامه بر ما نوشتی بیا بر خدمت خود فرض کردی جزای آن بخود بر قرض کردی

اگر گردی زشت خاک خونشود تو را نبود دریان مارا بود بود بیامرز از وفای خویش
مارا کرامت کن نقای خویش مارا قول بیت ششم انکه فرمود ای حبیب من حجت
امت خود از من شنو پیغام برسان اول انکه اگر کسی از شما گناه از جهت عصیان دوست
میدارد سزاوار تر انکه مرا حجت دارد چه رحمان منی در باره شما بسیار ست دوم
انکه اگر از کسی چیزی رسید از اهل آسمان و زمین در مباد السخط و غضب او گرفتار شوید
پس باید از وی بتر رسید از جهت کمال قدرت وی بر شما سوم انکه اگر کسی امید داری دارید
در از او بمرادی برسید اولی انکه بمن امیدوار باشید چه بنده گان را دوست میدارم
چهارم انکه اگر از کسی شرم دارید بجای غفلت در بارهٔ او اولی انکه از من شرم دارید
که از شما همه خطاکاری آمده ست و از من وفاداری پنجم انکه اگر کسی را با مال و نفس خود
برگزینید تا مال خود صرف او کنید و تن خدمت او نمائید اولی انکه این معامله با من بشر
برید زیرا که من معبود و محبوب شمام ششم انکه اگر کسی را در وعدهٔ او تصدیق دارید اولی انکه
تصدیق من نمائید زیرا که از کذب و خلف منزهم و از شایبهٔ غرض و طمع مبرا قول
بیت هفتم یا محمد از انکه بزرگوار ترم در سپاس و از ان عطا و اجابت من برای
فرزا کریم در حق را بمن دعوت کن قول بیت هشتم انکه فرمود هیچ سیدامده حرا تو را
آفرینش سبب گردانیدم و گرنه را پیشروان صفحت گردانم پیشی را بیشتر تمام فضل کنم
قول بیت نهم انکه حضرت رسالت فرمود که حقتعالی در خواست عظیم چند سالکان است را
فرمود آمرزیدم گفتم پنجاه سالکان را فرمود از هیچ و شرم میدارم از بنده خود هفتاد سال عمر خود را
در اطاعت بسته و محو عصیت برنجه او را با آتش بسوزانم اما احتساب یعنی هفتاد سالکان را
در قیامت در ارام و گویم هر در انچه امید باخود در بهشت در ارید قول بیت دهم
انکه خطاب رسید ای محمد چشم که تو ی در زیر قدم خود کن بنظر کنم مستغرق کن در دم
فرمان فرمود هر چه هست و هر چه در و جهان که هر خاک قدم تست دوستی مجازی دوست
ایا

آیه تو دش دیده غبار آلوده کرده ان غبار قدم خود را از دوست خود در خواه بادی بیضا تقیه
نکنند بهر عالم غیب شهادت و غبار قدم تست در کارها تو کردن نزد وی آنکه ان تربت لذا آن
گرد و غباری در در پا و حاشیت نشنید و ان دوست بوی بخشد نعت عالم نبی از زنجیر
بحر کرم اوست آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست عیسی هر چه خورشید زند خیمه بر افلاک
در آرزوی سایه عالی علم اوست هر بنده که دارد خطا زادی دوزخ ان بنده غلام
ان خط رقم اوست شادی جهان گرد فدای غم امت وانست رشادی جهانی
بغم اوست قول سی و یکم انکه حقتعالی جل و علا فرمود یا محمد ولی حبیبک ای محمد پای مبارک
فرو گذار فرو لذات خیال نبود هر چیزی بپای مبارکش رسید و بعد از ان دور شد رسید
در آتهی این چه بود هر قدم من بوی رسید و بعد از ان دور گشت فرمود این عرش مجید بود
بر سیم در آتهی چرا از وی دور گشت فرمود میخواستم قدم تا زینت است بر سر عرش رسد و عرش مجید
مزین شود از مقدم تو عرض رسیدن نعلین بر سر عرش و گرنه لائق شان نشر نهر انعراج بیت
چون گردم مرکب ها شریف تو عرش مجید بوسه بان خاک پا زند ای گرد خاک پای
تو با عرش همسری ختم است بر کمال تو ختم پیغمبری در معرض طور نکرد از علو قرار با افتاب
سایه تخت برابری بر عزم قاب قوسین اندرو ملطف چون تیر بر گذشت ز افلاک چنبر
بر راه تو نهاده فلک صد هزار چشم تا جز فرارد دیده او کام بسیری هر عاشق صبح بر سر
راه تو آمده در ارزوی انکه در راه بوکه بنگری تو بر گذشته مدع از او لازمه جامه در حریر
اهیری قول سی و دوم انکه نفخه خدیه کنیز حضرت بر اعلیه السلام عرض کرد یا رسول الله
چنانچه یا دلداده گان و بدکاران بهشت گردند یاد بنده گان و در روی ان در میان آید هیچ نبود
یا ر را الرازان اسرار حواله این به لطف عشق خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود انغضبه ملک آنکه
المحب المطر لی اغفر الذکر یعنی بهانه میخواهم تا گناه گناه کاران را بیامرزم بیت
سحرگهی که در او باده بیاد دهند نصیب درد کشان از می شبانه دهند صبح خواست تا که نزاد دهند
جرعه زان می بجه بشر طلا دست اگر قرار دهند بهانه است که این باده بی بهانه دهند
دلی چه تو ی رست بی بهانه دهند قدم بنجه تو حیدنه بنگه نه ترس با دلیل قدرت که هر که نه دهند

قول سی و سیم آنکه فرمود از حضرت جلال احدیت جل و علا سؤال کردم که یا رب
من بشرم شاید بر امت خود دعای بدی کنم خداوندا آنرا به نیکوئی مبدل گردان
خطاب فرمود چنان کنم بعد از آن طلبیدم که خداوندا آنچه در میان است و واقع شود
بد از وی یعنی محو و نقش کفارت گناهان ایشان گردان فرمود چنان کنم بعد از آن گفتم
خداوندا هر چه از امت من رو بمعصیت کنند مرا شفیع او گردان فرمود طالبان از امت
من بکرم خود ایشان را رحمت کنم تا بعضی امت از تو باشد و بعضی از تو
آنکه هر که
بار غم برول بود
یاد جودت میکنم لبی دلخوشم هیچی بر جان من نه وارهان از آتشم
قول سی چهارم
از غم و صد ضعیف ترم از دل وه به بین کین بار را چون کشم
یا محمد امتان تو مستحق عذابند در نزد من محبوب ترند از بهشتیان پیشینیان قول سی پنجم
انت برای حبیب من تا چند غم امت خوری ترا از خانه ام هانی بی تعب و شغف تا اینجا
آوردم که یک بهشت نورا در روز قیامت در پنجاه هزار سال راه باشد بر پل صراط در سه هزار
ساله مسافت آن باشد بطرفة العینی بگذرانم در هیچ مشقت و کلفت باغ آن راه نیاید
قول سی و ششم آنکه در حق تو شش چیز طلبیدم اول گفتم خداوندا بر قوم شعیب آتش باریدی
دوم قوم لوط سنگ بر گردانیدی و قوم داود را مسخ گردانیدی سه روده را با قوم او
خسف کردی آخر امت مرا ازین عذابها در امان دار فرمود قد فعلت ذلک
با امتک و قد عفوت عنهم قول سی و هفتم یا محمد تو امین منی جبرئیل خادم تو
بهشت مهمانخانه من است تو میزبان منی و للضیف ان یکرم ضیفه قول سی
و هشتم آنکه خطاب رسید یا محمد تو را بکرامات مکرم گردانیده ام هیچکس از انبیای
ما تقدم را باین دولت مشرف نگردانیده ام یکی آنکه در باره تو گفتم و رفعنا
لک ذکرک تا در مشرق و مغرب هر شبانروزی پنج نوبت نام اسکندر فتن را یاد
یا وسکنید لا اله الا الله محمد رسول الله در کلمه توحید نیز نام تو را با نام خود قرین
کردیم

نگردانیدم تا هر که بمن ایمان آرد بتو ایمان نیاورد ایمان او را قبول نکنم نوح نبی من دعا کرد
به هلاک قوم خود دعای او را مستجاب کردم و همه قوم او را هلاک گردانیدم که الک شب
هر دعا که در حق امت کنی اجابت میکنم و ایشان را بغفور و نجات و رفعت درجات مشرف
میگردانم و ایشان را شهید و اذا ان خواندم سوره بقره عطا فرمود و پنجاه وقت ایشان را
به پنج وقت باز آوردم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم
قول سی و نهم آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را از رفع حجاب جهل بدولت
مشاهده حضرت رب الارباب مشرف شد و لطایف انوار حقیقت عفو از نفس و روح مجرد گشت
و نعوت ایمان و عرفان باقی ماند خط حقائق با حضرت رسید در احسن من طایفه
از مشبهه مرا بصورت اثبات میکنند و طایفه از یهود ید الله مغلوله میگویند و نصاری
ثالث ثلاثه میخوانند و طایفه از مجسمه بتجسیم میشوند فراه محمد صلی الله علیه و آله
منزه از ادراک و لا احاطه و لا حد و لا مثل شی و لا فی شی و لا کمثله شی قول چهلم
در تفسیر اهل سیر و کتب ائمه ذکر در تفسیر این آیت کریمه فاوحی الی عبده ما اوحی
و در بعضی محل التفسیر سوره والضحی ایراد این قول نموده اند حضرت رسالت فرمود که از
حق تعالی چند چیز پرسیدم و جواب آنها شنیدم و از پرسیدن آنها پشیمان شدم اول آنکه
گفتم الهی جبرئیل را ششصد هزار پر دادی مرا چه دادی در برابر آن فرمود ای محمد که آن روی
تو نزد من دوستر از ششصد هزار پر وی است ای محمد هر تار موی تو صد هزار عاصی
را فردای قیامت از آتش دوزخ آزاد کنم ای محمد چون جبرئیل پر خود بگشاید
از قاف تا قاف بگیرد چون تو گیسو بشفاعت امت بردوش نهی از قاف تا قاف عاصی
گرفته باشد همه در کار تو کنم دوم گفتم پدر من آدم علیه السلام را مسجود ملائکه گردانیدی
یعنی مرا در برابر آن چه دادی فرمود ای محمد آن سجده نیز از برای تو بود که نور تو در
پیشانی او نهاده بودم گفتم الهی آدم را در بهشت در آوردی فرمود در آوردم و باز بیرون
بردم ترا و امت ترا چنان در آورم که هرگز بیرون نکنم بروایت ابن عباس

گفت خداوند ادم را بید قدرت خود آفریدی و ملائکه را بسجده وی امر فرمودی
خطاب آمد ای محمد با تو بهتر ازین پیشتر کردم و آن است که نام ترا با نام خود در ساق عرش
ثبت کردم پیش از آنکه آدم را بیافرینم بدو هزار سال ملائکه را بتو شناسا کردانم
هنوز از آدم نام و نشان نبود و نام ترا بر ابواب سموات و سرادقات و حجب
و ابواب جنان و قصور و اشجار و حلل و حلی بنوشتم تا تمامی جنت هیچ چیز نیست
مگر بروی نوشته ام که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و این رفیع‌تر از مراتب آدم
سیم الهی ادریس را بمکان اعلی بردی خطاب آمد با تو بهتر از آن پیش بردم ترا بمعراج
بر آوردم و بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدم و ترا علم محمد و ثنای خود کردانیدم
و حوایج تو و امت تو منقضی ساختم و عذاب شدید و اغلال امانت تو بر داشتم ای دوست
ترا بهتر از انچه با ادریس ستم داشتم دیگر او را بهشت بردم و ترا بذکر و رفعنا لک ذکرک
دیگر انکه تا مرگ را نچشید به بهشت در نیامد و تو در بهشت در آمدی بی انکه مرگ را بچشی
و دیدار دیدی پیش چشم بر هم نهی و یکشائی بیت چشم بکشا که دیدار خدا جلوه
نمود دیده و کوثیره بر بند در گفت شنود عکس خیاره ساقه بنود از رخ یار هوش
آرام رستان می عشقت بربود هر دل که ظلمات بشری کشت خلاص عکس انوار
خدا بود در او هر چه نمود عشق در دار لقا زد بدلم در زنه تاکه در تاقت بقصر عدم
نور وجود ذره هستی من از پی خورشید ازل گرد این روزنه کن میکوان مست صعود
موج دریای قدم شبنم امکان بردشت شد نهان غیب همه درین ای بحر نبود
عشق به پرده بهی باخت معی بارخ دوست پیش از ان کز می و ما نام و نشان
نیز نبود چارم حضرت نوح را کشتی ذات الواح دادی و مراد امت برآمدی
دادی فرمود ترا براقی دادم هر تو را در یک شب از شرق تا بغرب و از فرش تا بعرش
و بهشت و دوزخ جمله طواف نمودی و امت ترا مسجد دادم هر جوله زود و قیامت شود
زمان مرور نار متوجه اخیار و اشرار کردد و دریای آتش در تموج در آید

نشان

در ایام حیات و ممات

و امت ان ترا در مسجد در آرم و ساجد چون کشتیها بر روی دریای دوزخ در ان
طوفان بلا و طلاطم امواج ابتلا بر مثال برق خاطف بگذرانم هیچ ازاری با
تو نرسد پنجم ابراهیم علیه السلام را در آتش نمرود به بلا مبتلا کرده داشتی و آتش را بر وی
گلستان ساختی و او را خلیل خود خواندی فرمود آتش را بر تو و امت تو سرد و سالم
کردانیدم و ترا حبیب خود خواندم و دیگر انکه بعد از آنکه ابراهیم را بر اوج ملت
و ذروه عبادت مستند کشته بود و بکمال مرتبه نبوت رسیده و بدولت خلعت
خلت مشرف کشت کما قال الله جل ذکره و ابراهیم الذی وفی و امت ترا بعد از
ارتکاب معصیت و ذلت بمرتبه خلت رسانیدم در ان الله یحب التوابین بیت
با کنه کاران بگویم تا ببینند از دل من وفای دوست را در بیوفائی یافتم ششم
گفت الهی اسماعیل را زمزم دادی فرمود ترا حوض کوثر کفتم الهی اسمعیل را فدا
فرستادی فرمود حبود ان و ترسایان را فردای قیامت فدای امت تو بدوزخ فرستم
کما جاء فی الحدیث انه یعطی الی کل مومن و مومنه یهودی و یهودیه فیقال له الفداء
الجحیم و در ان الی النعیم هفتم کفت الهی صالح را ناقه دادی فرمود ترا مدینه دادم
و نور ایمان و عنیمت دادم و ترا در دل دوستان تو محبت دادم و نور القران در سینه
مکرم کردانیدم این ترا بهتر از ناقه که بصالح دادم هشتم کفتم الهی لوط را در ان
تاریک از شفقت امت نجات دادی فرمود ترا در ان شب تاریک در غار از فجره
قوم تو بهتر نجات دادم نهم کفتم الهی موسی را کلیم خود ساختی فرمود کلمت موسی
علی الطور و کلمتک علی فوق النور با موسی در کوه طور سخن کفتم با تو در بساط
نوکار در سیان آوردم کفتم الهی موسی را توریه دادی فرمود ترا آیت الکرسی دادم
الهی موسی را از دریا کذرانیدی با قوم او خیانچه قدم خشک شد ان ترشد فرمود
ترا شفاعتی دادم هر فردا چندین هزار هزار کناه امت را معدوم کردانم کفتم الهی
موسی را سنگ دادی هر دوازده چشمه در وقت حاجت از او منفجر کشت

فرمود تو را دوازده وجه کرامت کردم اول ایشان پسرم تو در دنیا واخوک الان در آخرت ایشان قائم است در فردای قیامت چندین هزار هزار عاصی خشک لب ازگور برخواسته و تشنهٔ قیامت دریافته ایشان از حوض کوثر بقدح های چون ستاره آب و شیر و خمر و عسل بهشتی به تشنگان امت دهند تا از آن عطش باز شراب ناب سیراب شوند و بیاسایند ای پیغمبر با الله بوسی دادم دهم

کفت الهی داود را زبور دادی گفت تو را سوره انعام دادم برداشتی گفت ای محمد آهن را در دست داود نرم کردم دل تو را به رحمت و شفقت خلق نرم ساختم فبما رحمة من الله لنت لهم اگر داود را خلیفه زمین خواندم یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض امت تو را نیز بدان خلعت مشرف گردانیدم و جعلکم خلائف فی الارض

دوازدهم حضرت سلیمان را ملک عظیم دادی فرمود تو را سلطنت جنت دادم تا در بهشت بر جای نشیمان تو باشی هر گاه بخواهم حاجت یکی از حوایج اهل بهشت را در آورم حاجت تو و امت تو را بر آورم الگاه احاجت بهشتی را بر آوردم

کفت الهی باد را مسخر حضرت سلیمان گردانیدی تا در شبانروزی یک ماهه راه می‌رفت فرمود یا محمد تو را کمتر از طرفة العین بر دوش ملائکه مقرب و جناح جبرئیل بآن شب صد هزار ساله راه آوردم و همه را مرکب تو گردانیدم ای پیغمبر یا الله بسلطانی دادم

سیزدهم گفت الهی یونس را از ظلمات ثلث خلاص کردی فرمود امت تو را نیز از ظلمات قبر و قیامت و صراط نجات کرامت فرمایم چهاردهم

کفت الهی خضر را چشمهٔ آب حیات دادی فرمود تو را بهشت و چشمهٔ سلسبیل کرامت کردم پانزدهم گفت الهی عیسی را انجیل دادی فرمود ترا سوره خلاص دادم

کفت الهی عیسی را با آسمان بردی فرمود نام تو را بر در سرا بهشت بر آوردم

تا هر روز پنج نوبت ندا میکنند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله

کفت الهی اسرافیل را من وسلوی کرامت فرمودی و از برای ایشان از آسمان باران فرستادی فرمود و از برای تو و امت تو غنیمت و دنیا و عقبی کرامت کردم و ایشان را در ظل ابر و ولیت مشرف گردانم بسیاری از بنی اسرائیل را مسخ کرده بصورت خوک و بوزینه گردانیدم و امت تو را هرگز مسخ نکنم اگرچه بدترین اعمال ایشان از ایشان تو صادر شود بعد فرمود یا محمد ترا اکرم گردانیدم بسوره در توریه و انجیل و کتب ما تقدم نیست و آن فاتحة الکتاب است هر که آن را بخواند حرام کردانم تن او را بر آتش دوزخ و تخفیف کنم عذاب پدر و مادرش را

یا محمد ما خلقت خلقا اکرم من امتک وفیه المعنی قال الضعیف

فی الخطاب الی الحضرة المحمدیه صلی الله علیه و آله

دلبران ماه پیکر دیده ام در جمالت چیز دیگر دیده ام
خوب رویان را جمال و ملک لیک گر رائحت از انگشترت است
نوری در جبین تو منیر کان بعید پرده چمر کرده دستیر
این چه نور است این که تا بان از تو شد سقف گوگل نور فشان از تو شد
نور تو نه از عرش نه کرسی بود نور تو از مطلع قرنی بود
تو مکمل از کمال کیستی مظهر نور جمال کیستی
دیده جان نور می یابد ز تو نور هست آنکه می تابد ز تو
افتاده را الفت اندوده اند ده چه کل آئینه بزدوده اند
خواست تا ورش فروزد مشعله آئینه ذات ترا زد مصقله
زر نور پاده عالم تو کجا و آب و خاک آدمی تو جمال دوست را آئینه
زانکه تو بلکه بی آئینه فی ملک را محرم او شد فی فلک
با تو گفت اسرار او حق یک بیک سر نهانی در میان محرم حق بهی لعف و کهر می شوند
ده چه گویم که در دریم بحر و جمال قادر سامع همه قند و لال

گفتت که چون اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی در میان آمد و حجابات
کیفیت شد بعد از آن خطاب آمد قبول کردی ای محمد من خاموش گشتم
داز شرم سر بر نداشتم دوم مرتبه ندا آمد قبول کردی گفتم بلی یا رب
فرمود ای محمد هر که بیگانگی من اقرار کند و بمن شرک نیاورد و در او را
بهشت دهم و بوحدانیت من اقرار نکند و در خدای دیگری را با من شریک گرداند
مراد را آتش دوزخ حرام گردانم بر وی بهشت را یا محمد سبقت رحمتی علی
غضبی پیش رفت رحمت من بر غضب درباره امت تو یا محمد تو بزرگ‌ترین
گرامی ترین خلیقه و ترا در قیامت بر امات مکرم گردانم بر تمامی خلایق
از آن در تعجب باشند یا محمد میخواهی مرا آنچه از برای تو دوستان تو
آماده کردم ببینی گفتم بلی یا رب به اسرافیل خطاب فرمود ای اسرافیل
بگوی بنده مرا و رسول مرا جبرئیل تا در بهشت آنچه در بهشت از برای حضرت
محمد و دوستان او مهیا کردیم با حضرت نمایند و خاطر مبارکش را از بند
این غم بگشاید

فصل نوزدهم در بیان عجایب و عجایبی که در بهشت در نظر مبارک سید بشر علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات در آمده

از لطف و عواطف حضرت الهی جل و علا در انجمله در این نسخه پانزده
خبر مبین میگردد علماء فن سیر و نقادان احادیث معتبر و خبر رحمه الله علیهم
در مصنفات خود چنین مقرر و محرر کرده اند حضرت مالک الملک ذوالسلطان
تخت جلالت فرمود حق تعالی همراه جبرئیل و اسرافیل بحضرت فرستاد
چون نظر جبرئیل بر من افتاد گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
من گفتم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین بعد از آن اسرافیل گفت
ای جبرئیل حق تعالی امر فرموده حضرت محمد ص را به بهشت بری و آنچه برای
ادم ایستاده

اودا استاده او ترتیب فرموده با آن حضرت عرض کنی جبرئیل دست مرا
گرفت و مرا بر در بهشت رسانید از غرائبی که مشاهده نمودم اول در بهشت
بود و آن در بیست از زمرد سرخ بود مصراع پهنای آن پانصد سال راه و بلندی
آن هزار سال راه ایوانی برابر آنچه پنجاه هزار سال راه و این در برابر آنجا
بوده و حکمت در ارتفاع این ایوان و بعضی آن به پنجاه هزار سال آن
گفته اند صحرای قیامت را مسافت پنجاه هزار ساله راه باشد غرض دوم
کان مقداره خمسین الف سنة پس تقدیر ایوان با آن مقدار از جهت آن است
که چون بنده مؤمن از قبر سر برآرد و چشم وی بر آن ایوان افتد قطع بیابان
پنجاه هزار ساله بر وی آسان گردد و گویند چون بنده مومن سر از گور
بر دارد حوریان ببیند بر بالای آن ایوان باشند میگویند عجب عجب ادا
در مشاهده حوریان و استماع کلام ایشان صحرای قیامت را چنان
در نوردد در باندک فرصتی بمنزل مقصود رسد دوم حلقه و مسماری
آن در بود فرمود بر در بهشت چهارصد مسمار دیدم بر دوخته همه از زمرد
و یاقوت و مروارید و اندر میان مسماری حلقه غایت بزرگ از یاقوت
سرخ مجوف چون ملاحظه نمودم در میان آن حلقه چند هزار شهرستان
و هر شهرستانی را چندین هزار کنگره بر هر کنگره فرشته دیدم ایستاده و دو
طبق بر دست نهاده یک طبق حله و یک طبق مملو از نور از جبرئیل از
حال ایشان سوال کردم گفت یا رسول الله حق تعالی اینها را پیش از خلقت
حضرت ادم به هفت هزار سال آفریده و در این مقام باز داشته و ایشان را
بدست ایشان از برای نثار تو داده و نهاده تا چون آن در قیامت بود
استاده تو هر زمان حضرت آن سرور صلی الله علیه در این استاده اند

این طبقات را تماشا کردم فارغ ایشان گشتند جبرئیل حلقه در بهشت
بجنبانید رضوان علیه السلام خازن جنت بود جواب داد استفسار نمود که
من بالباب جبرئیل گفت منم از جبرئیل پرسید با تو کیست گفت حبیب
رسالتمآب مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت الحمد لله پس در بگشاد خواهم فرمود
در آمدم اسکنه آن دو در را از فضه دیدم و عتبه اش را از لولو و عضادتین
را از جواهر آنگاه بر رضوان سلام کردم جوابم گفت و رتبه دلجویی بامن
اگر جنت از آن تو و امتان تست سوم صفت گر رضوان را دیدم
مر رضوان هشت خلیفه بود و بر هر دری اندرها بهشت خلیفه ... بودند
و در فرمان هر یک از ایشان هفتصد هزار فرشته بود و مر رضوان را
هفتاد هزار قاید بود و هر یک ازین قائدان هفتاد هزار فرشته لشکر بود
شنیدم تسبیح رضوان این بود سبحان الخالق العلیم سبحان الکریم
الاکرم سبحان المنشئ العظام الجامع جامع النعم بعد از آن
رضوان برمن نعیم جنت را عرض کردن گرفت حاصل چندان نعمت
دیدم در همه عمر وصف آن کنم مبین نگردد چهارم صفت دیوارهای
بهشت را دیدم خشتی از زر و خشتی از نقره و خشتی از یاقوت سرخ و خشتی از زبرجد
و خشتی از لولو بیضا و ملاط آن مشک و کافور و بنیاد دیوار هفتاد سال راه
بر روایتی پانصد سال راه و ارتفاع دیوار سی هزار سال راه چنانچه صاف
که از درون بیرون مینماید و از بیرون درون مینماید بر مثال آینه
عکس پذیر چون آینه هفت گانه تحت الثری در صفای آن جدران
مشاهده نمودم و خاک و گل وی از مشک و عنبر و کافور بود و گیاه او
زعفران

صفت دیوارهای بهشت

وصف کوشکهای بهشت
و انهار جنت

از زعفران و ارغوان و سنگ ریزه های وی از زمرد و یاقوت پنجم وصف
کوشکهای بهشت کوشکها دیدم بسیار بعضی از یاقوت حمرا و کنگره ها از لولو
بیضا و بعضی از جوهر و کنگره ها از زبرجد و زمرد اخضر و بعضی از زر سرخ و کنگره ها
از نقره بیضا و بعضی از نقره سفید و کنگره ها از ذهب حمرا و بعضی از کوشکها برنگ
آفتاب و کنگره ها برنگ ماهتاب و بعضی کوشکها برنگ ماه و کنگره ها چون آفتاب
و بعضی در هر کوشکی ازین کوشکها هفتاد هزار سرا و در هر سرای هفتاد هزار حجره و در هر
حجره هفتاد هزار خانه و در هر خانه تختی از یاقوت و در خانه دیگر تختی از لولو علی هذا
سایر البیوت بر بالای هر تختی خیمه از نفت و وساده و آن منسوج از ذهب رطب
داده بر هر تختی هفتاد هزار فراش از دیباج و هفتاد هزار حله مرصع هیچ فراش
بفراش دیگر نمانند بر بالای هر تختی حورانی نشسته از حور عین خندان شکفته و هر یکی
را هفتاد هزار حله در بر جسته بمشک و عنبر مرصع هیچ حله حله دیگری را نپوشیده و از
همه حله ها پوست را نپوشیده و پوست گوشت و گوشت استخوان و استخوان مغز را یعنی
مغز استخوان این حوریان از زیر هفتاد هزار حله تابان گشته بر سر هر یکی تاجی مکلل
بدر و یاقوت و هر یکی را هفتاد هزار نور زیب و زینت داده چرا زین زینت و زیور
هفتاد هزار کنیزک آواز خوش حاصل آید هر ساعتی را لذتی دیگر و پیش هر حورانی هفتاد
هزار وصیفه ایستاده و بر گرد هر تختی کرسیها نهاده بعضی از زر و بعضی از نقره
و زمرد و لولو و کافور هیچ کرسی بکرسی دیگر نمانند

ششم ذکر انهار جنت

حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که در بهشت جویها دیدم از شیر و جویها از آب و جویها
از خمر و جویها از عسل در هر کوشکی هفتاد هزار جوی ازین چهار صنف جاری بود
در هر کاری کافور سفیدتر و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبوتر و چشمها دیدم از رحیق و سلسبیل
و تسنیم و زنجبیل همه در بهشت جاری و کنارهای این جویها و چشمها از زمرد و مروارید
و نقره و یاقوت و لولو و سنگریزه ها در قعر انهار و عیون از جواهر گوناگون و کف

انها هم از کافور و لای انها هم عنبر و گیاه های انها بر حوالی ان سنبل و قرنفل و زعفران

هفتم ذکر اشجار جنت

درختان دیدم چنان بزرگ که اگر سواری بر جوادی تیز رفتاری هفتاد سال در سایه
درختی از انها بتازد هنوز قطع مسافت ان نتواند کرد و اصول ان اشجار از زبرجد
و اغصان ان از یاقوت و لولو و زبرجد و اوراق ان از سندس و حریر و دیباج
و بزرگی هر یکی از اوراق چندانکه اگر بدنیا فرستد قاف تا قاف بپوشاند و
میوه ها هفتاد گونه و مزه و در درون هر میوه بجای دانه حورانی نشسته و هر میوه
خود را بر اهل جنت عرض میکند تا چون میل آن در دل بهشتی در آید ان میوه خود را
از ان شاخ بر طبق نور نهاده به دهان بهشتی در آید چنانچه هیچ تکلفی بوی نرسد
و اگر مثلاً از بهشتی ان درخت هزار ساله راه باشد و آرزوی ان میوه کند شاخ ان
از ان درخت سبز و ان بنده آید و ان میوه تا لب آن بنده نزدیک آید تا
مقدار دلخواه تناول کند و بعد از ان بمحل خود باز رود

هشتم در ذکر طیور جنت

درین اشجار مرغان دیدم برابر شتران و از هر لون در هر شاخ بهشت بر روی ازان
نمونه باشد هر یکی بهشتی برگزیند و هر یک از صوت مختلف نوازنده و گیرد بهشتی گوید
صوت نیکو است یا خود صورت ان مرغ کو دیدم گفتم از همه نیکوتر است این بود
و غلغل از سرش بباد بریده گرم و در هوا بریان شوده و سبز و بهشتی خورده و آید تا ان
مقدار دلخواه بخورد و بعد از ان مرغ باز پرواز کند و بر ان شاخ در جنب بنشیند
دهم بیان نعمات در نوازیدن آید

نهم

هر هشت بهشت را بر من عرضه داشتند
چهار از ان باغ و بستان بود و ان جنت الفردوس و جنت العدن و جنت الماوی و جنت الخلد
و جنت النعیم است و چهار دیگر سرا و بستان است و ان دار السلام و دار الجلال
و دار القرار و دار الخلد است و در بهشت از ین جنات بشمار ستاره های آسمان
در یکهای بیابان چمنها و بوستان است و عرش حضرت الهی جل و علا سقف این

جنات هست

جنات هست و در یک جنت العدن بیشتر از شمار ستارگان من کوشکها نمودند اگر بنام
اصحاب خاص و چهار زن با خلاص می بود و هر کوشک هشت برابر آسمان و زمین
فرموده یا محمد ای پسرعم من مکرم من ای قاصد دین من و ای مروح دین در همه مقامات ترا
و مقام ترا دیدم از انجمله صورت ترا در آسمان چهارم دیدم از جبرئیل پرسیدم گفت یا
رسول الله ملائکه مشتاق دیدار حیدر کرار امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه
میباشند حق تعالی فرشته بصورت امیر المؤمنین خلق کرده است و او در آسمان چهارم بار دادن
آنجا همه فرشتگان هر روز بزیارت جمال او مشرف شوند و به دیدار او تبرک میجویند بعد از ان
در کرسی های تو در آمدم خدا امید ما از برای تو جا آمده درختیکه است از در ختی میوه
چیدم و انرا بوئیدم و ان میوه بدو نیم شکافت و از میان ان لعبتی بیرون آمد
نقاب بر روی افکنده از وی پرسیدم از ان کیستی گفت از ان پسرعم تو علی بن ابی طالب

دهم ذکر کوثر جنت

در میان بهشت جوئی دیدم از ساق عرش روان شده آب و شیر و خمر و عسل هر
چهار در یکجا رونده چنانچه هیچکدام در یکجا نیامیخته دو کنار این جوی از زبرجد بود
و سنگریزه های وی جوهر و گل وی عنبر و گیاه در زعفران داوانی از نقره بعدد
ستاره های آسمان بر کنار این جوی نهاده در حوالی ان جوی مرغان بچه گردن مانند
اسپ ان برگ های عنان شتران بختی هر که از گوشت آن مرغان بخورد و یا آب از آن جوی
بیاشامد برضوان حضرت الهی جل و علا فائز گردد پرسیدم که این چه جوی است گفت این
جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده است انا اعطیناک الکوثر از ان جبرئیل بود در بهشت
بهشت هیچ بستانی نیست مگر اینکه از کوثر نهری در وی جاری است

یازدهم صفت حوریان جنت

بر کنار این جوی خیمها دیدم همه از یاقوت از جبرئیل پرسیدم این مسکن ازواج است در جنت
دور ان خیمها دیدم حوریان بو رده بی ایشان چون آفتاب و ماه سفید خشید هم او در
بر دوش نهاده بودند نغمات دلفریب همی گشته با این کلمات مترنم بودند نحن الناعمات فلا نموت ابدا

نحن الشهدات فلا نعل ابدا نحن الکاسیات فلا نعری ابدا نحن الشابات فلا نهرم ابدا
نحن الرضیات فلا نسخط ابدا نحن الخالدات فلا نموت ابدا طوبی لمن کان لنا وکنا له
صدای نغمات ایشان در قصور جنت در پیچیده و از آن نغمها عرش و کرسی در شور شدی و اگر از
آن زمزمه در دنیا رسیدی مرگ و محنتها در دنیا نماندی جبرئیل گفت یا رسول الله میخواهی تا ایشان را
به بینی گفتم خواهم جبرئیل در خیمه را گشود و پرده بر داشت چون نگریستم صورتها دیدم
در همه عمر و صفا آن کم هنوز فقرا بود و روی ایشان سفید تر از شیر و سرخ تر از یاقوت
درخشنده تر از آفتاب و پوست ایشان از برگ گل نازکتر و از حریر نرم تر و از ماه روشنتر
و از مشک خوشبوتر و موی ایشان سیاه تافته بافته و مجعد کرده نشیده بعضی نشسته بعضی
در زیر قدم ایشان حلقه گشته و بعضی و هر یکی را هفتاد هزار وصیفه در پیش ایستاده گفتم ای
جبرئیل اینها از نعیم جنت اند گفت آری همه از آن تو و امت تو اند
هفتم
در الحرب صلی الله علیه و آله فرمود از جمله عجایب در بهشت دیدم این چهار جو
بود حق تعالی در قران بیان فرمود فیها انهار من ماء غیر آسن
و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار
من عسل مصفی گفت و که هر یکی ازین جوی بیابان بود و بیش از حق تعالی که نه کرد را
نداند ناگاه دیدم فرشته نزد من آمد مرا و را بالهای بسیار بود مرا گفت قدم بر بال
من نه و چشم خود را فراز کن قدم بر بال وی نهادم و چشم فراز کردم دیدم آن فرشته
یکبار طیران کرد بعد از آن گفت چشم خویش گشودم درختی دیدم در زیر آن درخت
قبه از کیانه مروارید یاد در سفید نهایت بزرگ اگر تمامی دنیا را بر سر آن قبه نهند
بر مثال مرغی بود بر سر کوهی و بر آن قبه را دری بود از زبرجد سبز و قفل بر آن بود از سرخ
این چار جوی را دیدم از این قبه بیرون می آید بعد از آن میخواستم باز گردم
آن فرشته مرا گفت چرا درین قبه در نمی آئی تا حقیقت آن اطلاع یابی گفتم چگونه در آیم
در این در قفل است گفت بسم الله کلید آن در است گفتم این کدام است
بود

ای براد جرئیل گفتم
این جو بیا از کجا بنیاد
و کجا میرود جبرئیل گفت
یا رسول الله این مقدار
میدانم و میبینم در همه
اما نمیدانم که از کجا
می آید و تو حبیب
خدائی اگر خواهی
بتو معلوم کند
صح

گفت کلمه بسم الله الرحمن الرحیم چون بان قفل نزدیک شدم و این کلمه بر زبان
راندم فی الحال آن در گشاده شد در درون آن در آمدم این هر چهار جوی را
دیدم که از چهار رکن آن قبه بیرون می آید بعد از آن خواستم بیرون آیم آن فرشته
گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم چه دیدی گفتم دیدم گفت نیکو بنگر که هنوز کما ینبغی مشاهده نفرمودی تا قدرت
الله تعالی را به بینی نظر کردم در چهار رکن آن قبه دیدم نوشته بسم بر رکن دیگر الله
بر رکن دیگر الرحمن بر رکن دیگر الرحیم جوی آب از چشمه میم بسم بیرون می آید
و جوی شیر از چشمه های الله و جوی خمر از چشمه میم الرحمن و جوی عسل از چشمه میم الرحیم
دانستم این چهار جوی از این چهار کلمه متبرکه است که منفجر میشود بعد از آن حق تعالی بمن
خطاب فرمود یا محمد من ذکرنی بهذه الاسماء من امتک و قال بقلب سلیم بسم الله الرحمن الرحیم
اسقیه من هذه الانهار یعنی هر که از امت تو را باین کلمه یاد کند او را ازین چهار
جوی آب دهم تا بیند ولیکن مستغرق دائم و الحمد لله رب العالمین دوازدهم
فرمود در میان بهشت کوشکی دیدم
از یاقوت سرخ در آن را بگشاده خانه دیدم در این کوشک از در سفید و در آن
خانه در آمدم صندوقچه بود از نور و قفلی بر وی نهاده از جبرئیل سؤال کردم در این
صندوق چیست گفت سر سبب انشاء الله الهی بر کسی اظهار کند که او را دوست دارد از
حق تعالی در خواستم تا آن در را بگشاد نظر کردم لباس گهنه در صله مخیطه و پیشه دیدم
چیست گفت این لباس انقطاع است که زاهدان امت تو و متقیان و درویشان را آن
پوشند عرض کردم الهی این لباس عنایت ارزانی کن خطاب رسید بتو از در عطا کردم که تو
آفریده و هیچ لباسی نزد من بهتر از این لباس نیست قال رسول الله الفقر فخری دست از
طلب دار کرت پای نخواست کارزا اکر راه تو شریعت مزخرفاست در زراعت
فقر صورت که بود همتا اکر بدر مصرع معنوی سر بدان فخر انبیاست سیزدهم
فرمود کرد در بهشت
هفت کوشک دیدم از در و یاقوت ما بین هر یکی از مشرق تا مغرب گفتم ای جبرئیل این از آن
کیست گفت از آن کسی است که دست نابینا را گرفته هفت قدم راه برد گفتم ای جبرئیل امت

خود را برین بشارت دهم گفت بشارت ده که ازین بیشتر نیست هیچ بنده که صباح
از جامه خواب برخیزد و سی بار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله
و بعد از آن دو رکعت نماز بگذارد مرا اینکه حق تعالی او را در بهشت برابر تمامی
دنیا جای دهد از مشرق تا مغرب دنیا باشد چهاردهم

رضوان را دیدم بر تخت مرصع نشسته

و ملائکه گرد وی دست در کمر زده برخاست از برای من شرایط تعظیم بجای آورد
گفتم از حال و مآل امت من چیزی بگوی گفت یا رسول الله حق تعالی بهشت را قسمت کرده
دو قسم از آن تو و امت تست و یکی از امم ماضیه فرمود در پیش رضوان کلیدها
بسیار دیدم از نور گفتم این کلیدها چیست گفت یا رسول الله هرگاه یکی از امت تو
بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله کوشکی از نور با و رحمت میکنند قفلی بر وی مینهند و کلید او را
بمن میسپارند چون صبح قیامت شود آن بنده سر از خاک بر دارد من کلید او
را تسلیم با و کنم تا بکوشک خود درآید و بمنزل خود نزول نماید پانزدهم

حضرت ادریس علیه السلام را دیدم

در بهشت ملاقات کرد و مرا سلام کرد جواب دادم گفتم مرحبا کرامی حجت تمام
رسیدی و تلخی جان دادن دیدی گفت کاش از ابتدای عالم تا انتهای عالم تلخی
جان دادن همه من دیدمی و تو ندیدی یافتمی که بدیدار و امت تو مشرف گشتمی گفتم
یا اخی ادریس سبب آن چیست گفت بهر قومی که من پیغام آوردم و بهر چه گفتم اگر اقبال
کردند مرا کشتند لهذا از ایجاد کرده لذا از امت محمد بن عبد الله است و نیز ادریس
گفت کوهی دیدم جبل الحمد نام می بود سر وی بکنگره عرش رسیده بود و آن کوه از
مشک و عنبر بود دوازده هزار راه از نقره خام ترتیب داده از هر دری تا بدری خیمه
از کوهی بر دامن تر فرشها نشیند و با فضل رسالت بامر عرب بنا زدیم و دید و پرسید
گفتم از کدام پیغمبر است از کدام امت ملازمت کنند از هیچکس نیست از یکی از امت
محمد است از ان دعوت آمد و می برم که ای کاش من یکی از امت تو بودمی و در سلک

ایشان

ایشان منخرط گشتمی و الله الملهم للرشاد و بعد از ان خواجه فرمود که چون
جان دوست باغ رضوان تفرج نمودم بحجاب قدس حضرت الهی باز گشتم و من
بدر اله متوقف گشتم حضرت الهی جل و علا فرمود که ای حبیب من منزلگاه احباب خود را
مشاهده کردی و مهمان سرای ایشان را همی نیز دیدی از ایشان خشنود هستی گفتم بار خدایا
من بنده ام و بنده از خدای خویش چگونه نا خشنود تواند بود حق تعالی فرمود که بعزت
و جلال من و عظمت و کبریای من که این نعمت بهشت بر دشمنان تو حرام کرده ام و فدای
دوستان و محبان تو کردم اکنون وقت آنست که منزلگاه دشمنان خویش را
نیز ببینی و آنچه از برای اعدا و اهل عصیان آماده کرده ام مشاهده نمائی ای سرخیل من جبرئیل را
بگوی تا در عذاب را بدست من نماید این روایت سعید بن جبیر است و در روایت عکرمه آنست که
حضرت فرمود چون نعیم جنت دیدم بر بالا من گذشت که جهنم و شداید آنرا نیز ببینم جبرئیل بحالی
بگرفت و روان شد تا بمالک رسانید و گفت یا مالک حضرت محمد صلی الله علیه و آله میخواهد
که این زندان ترا که محبس دشمنان اوست ببیند تا انذار اعدا بسبب بصیرت تواند نمود

فصل بیستم در بیان اطباق جهنم و عذاب و عجایب که در آن بنظر انور خیر البشر رسید

نقلست که چون جبرئیل از مالک استدعای تفرج نمود مالک از برای آن سلطان عالم
نموده مالک گفت یا محمد در زیر قدم مبارک خود نظر فرما نظر کردم دیدم که آسمانها و فرش
و زمین ظاهر شد و بیت المقدس مکشوف گشت خواجه صلی الله علیه و آله فرمود فرشته دیدم
با هیبت مهیب طول او ما بین السماء و الارض و شعله آتش از سوراخهای بینی وی بیرون آمد
و در دست وی خلکه ما قمقمین بود که مکروبان نبیند مالک بوی خطاب کرد و گفت یا جوحایل
گفت لبیک گفت ... حضرت محمد صلی الله علیه و آله نامی جبرئیل گفت او را

بگوی تا در جهنم یک یک طبقه بدارد که گفت ای محمد نظر کن فرمود نظر کردم
دیدم که زمین اول شکافته شد و خلق بسیار از هر جنس که در آن طبقه باشند
بر من ظاهر شد بعد از آن آن زمین دوم شکافت دیدم که سنگهای بزرگ
دیدم که با کافران قرین در آتش بودند چنانکه فرموده وقودها الناس والحجارة بعد از آن
زمین پنجم بشکافت در وی ماران دیدم و گژدمان دوزخ بعد از آن زمین ششم
شکافت در نام وی سجین در وی وادی اهل دوزخ دیدم که روز قیامت برای
عرض خدا باشند بعد از آن زمین هفتم بشکافت در نام وی هباست در وی دریای دیدم
از آتش و روایتی آنکه مالک گفت که حضرت محمد صلی الله علیه وآله طاقت دیدن جهنم
ندارد من نتوانم آنمقدار که یک ساعت دیدن آن داشته باشد ذکر اطباق دوزخ
مالک مقدار سوراخ سوزن بگشاد بعد از آن آتش دوزخ ظاهر شد از آن تاریک
سیاه تر دوزخ را هفت در دیدم بعضی اسفل از بعضی از هر دری تا دری هفتاد
ساله راه نگاه کردم بر هر دری خط دیدم نوشته بر یک در نوشته ویل للمصلین الذین هم
عن صلوتهم ساهون بر در دیگر نوشته ویل للمشرکین بر سیم نوشته بود ویل للمکذبین
بر چهارم نوشته بود ویل للمطففین بر پنجم نوشته بود ویل لکل همزة لمزة بر ششم نوشته بود
که ویل للقاسیة قلوبهم عن ذکر الله بر هفتم نوشته بود ویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم
و هر یکی از این ابواب را نامی بود و خزنه با معنی فاما در ترتیب آنها خلاف
در روایات واقع است چنانکه در بعضی روایات آمده نام باب اول جهنم است
و خازن او صعوقائیل باب دوم لظی و خازن او طوفائیل باب سیم حطمه
و خازن او طوفائیل باب چهارم سعیر و خازن او سمطائیل و باب پنجم
جحیم و خازن او صطافیئیل باب ششم سقر و خازن او طوفطائیل

باب هفتم

باب هفتم هاویه و خازن او طاطائیل و در تحت هر یک خازن را از خازنان
هفتاد هزار اعوان است همه سیاه روی و زشت چشم ذکر عذابهای دوزخ نقلست که در طبقه
اول دوزخ دیدم هفتاد هزار کوه دیدم از آتش در هر کوهی هفتاد هزار وادی از آتش در هر وادی
هفتاد هزار سرای از آتش در هر سرای هفتاد هزار خانه از آتش در هر خانه هفتاد هزار صندوق
از آتش در هر صندوقی هفتاد هزار گونه عذاب که هیچ عذاب با یکدیگر نماند بعد از آن در طبقه دوم
بگشاد و عذاب این طبقه را ضعفین آن طبقه یافتم و ملائکه غلاظ شداد در این طبقه دیدم
دیدم در طبقه سیم را بگشاد عذاب سه بار از طبقه اول دیدم در طبقه چهارم بگشاد آنجا
چه بسیار دیدم هفتاد ساله راه مغاکی هنوز که هیچ پیدا نبود [illegible] چون در طبقه پنجم بگشاد
آنجا وادی دیدم پر از آتش پوشیده جبرئیل گفت این وادی پر از آتش [illegible] در آنجا نهفته آن کار
دیگر دیدم که عدد آنها آن خدای تعالی کسی دیگر نداند از جبرئیل پرسیدم گفت این وادی را
ویل میگویند و این ماران و گژدمان از برای زیادتی عذاب ایشان است چون طبقه ششم را
در بگشاد وادی دیگر دیدم پر از آتش پوشیده از جبرئیل پرسیدم گفت این وادی را سجین میگویند
و این وادی پوشیده است تا روز قیامت که خداوند تعالی هر کافر را [illegible] را
طبقه هفتم در بگشاد در وی ملائکه غلاظ شداد در دست هر یکی عمودهای آهن و دوزخیان را از آن جا بر
آتش بیرون می آورند و بجاهای دیگر می اندازند و بانواع عذاب معذب میگردانند و
ایشان فریاد میکنند و میگویند یا غیاث المستغیثین فریاد رس هیچ بر ایشان رحم نمیکرد و عذاب
دمبدم زیادت میشد از جبرئیل پرسیدم که یا جبرئیل در دوزخ از اینها هیچ عذاب سخت تر
دارد گفت این عذاب بالنسبت بعذابهای دیگر آسان است یا رسول الله بعد از آن تا [illegible]

دیدم مقفل با قفال آتشین گفتم ای جبرئیل این چه وادی است گفت در اینجا جباران و گردن
کشان را عذاب کنند تا روز قیامت و فیها از آن سرنگون با آتشان می اندازند چندانکه
تا ابد الآباد بقعر آن نرسند و در آن وادی ها و حیات و عقارب چندان می‌جوشند
که کسی جز خدای تعالی شمار آن نداند بعد از آن وادیها دیدم در وی درختهای
بسیار همه از آتش بر آن آسیابها تمام همه از آتش در یکی از آن آسیاها
دیدم که اهل دوزخ را در آن آسیا چون آرد نرم میکردند و هم در آن وادی سگان
سیاه دیدم بر مثال شتران بختی از آتش و گرگان دیدم بر مثال گاوان از
آتش که دوزخیان را بآن عذاب میکردند از جبرئیل پرسیدم گفت درختهای زقوم آن
وادی آسیاها و سگان و گرگان از برای آن دیار عذاب عصاة و زجر آنها
عذاب العاصیان ملحق کرده که اگر همه وصافان عالم تا قیامت وصف شدت
آن کنند مبین نگردد نعوذ بالله من ذلک و در روایت دیگر آنکه حضرت فرمود
که چون مالک اطباق جهنم برداشت من نظر کردم تا قعر طبقه هفتمین دیدم و آن طبقه را
هاویه نام است و عذاب آن از عذاب سایر درکات دیگر زیادت است بلکه اضعاف
مضاعف درکات دیگر است از مالک پرسیدم که این منزل کدام طایفه است و کیان
در این درک معذب گردند گفت این درک نام زد فرعون و هامان و قارون و نمرود
و اصحاب مائده عیسی و منافقان امت تو است از طبقه ششم که سجین است پرسیدم
گفت مشرکان در آن معذب گردند از طبقه پنجم پرسیدم که جحیم است گفت
صابیان از طبقه چهارم پرسیدم که سعیر است گفت ابلیس و اتباع او و مجوس
و اشیاع ایشان از طبقه سیم پرسیدم که حطمه است گفت جهودان از طبقه دوم

که لظی است

که لظی است پرسیدم گفت ترسایان چون در طبقه اول که جهنم است نظر کردم با آنکه
عذاب وی از درکات سفلی سبکتر است هفتاد هزار دریا از آتش دیدم بزرگ
هر دریایی چنانکه اگر هفت آسمان و هفت زمین را در دریایی از آن دریاها اندازند
و فرشته را امر فرمایند تا آنها را بطلبد هزار سال بجوید نیابد و زبانیه که در این دوزخ
بعظمت تمام چنانکه روایتی چنین دیدم که اگر کسی از ایشان خواهد هفت آسمان و هفت
زمین را در یک جانب دهان خود پنهان سازد که جانب دیگر را از آن خبر نبود
و در این دریاها آتش را دیدم که موج میزد و میجوشید و میخروشید که اگر آواز خروش
وی بدنیا رسد یک ذی روح زنده نماند گفتم یا مالک این طبقه از آن کدام طایفه است
و این وادیها و دریاها جای چه کسان است مالک سر فرو افکند جواب من باز نداد دیگر
باره سوال کردم نیز جواب نداد اما جبرئیل [illegible] گفت جبرئیل گفت که مالک
درخواست میکند که در جواب این سوال معذور دارد گفتم ای مالک بهر چه است نگوئی شاید
امروز تدارک آن بیشتر کرده از زودا مصراع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
گفت ای سید این جای عاصیان امت تست یا رسول الله ایشان را الفی فرمای زنهار این
منزل صعب و مقام کثیف احتراز نمایند و خود را مستحق نیران و جای این زندان نکنند
که من آنروز بر عاصیان نبخشایم و با هیچکس کار ندارم نه بر موی سفید پیران رحم کنم و نه
بر دل پر درد جوانان شفقت نمایم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در گریه آمد
و عمامه از سر مبارک برداشته بشفاعت و نیازمندی بدرگاه بی نیاز زاری و سوگواری
پیش گرفت و ملتمس است و لطف عمیم بسیار برحم خود و ضعف امتان و بلطف قبول
عرض میکرد و اشک از دیده مبارک میریخت و جبرئیل با مقربان ملائکه با آنحضرت موافقت
می‌نمودند تا خطاب مستطاب رب الارباب جل جلاله و عم نواله رسید که ای حبیب من گریه مکن

نزدیک حضرت بزرگست دعای تو مستجاب است خوش باد که آخر کار رضا خشنود گردانم
و همراه در سانم تو را خشنود امروز چندان مجاهدت نمودی که گفتم بس طه ما انزلنا
علیک القرآن لتشقی فردا که در مقام شفاعت در آیی چندان عاصی تو بخشم که
تو گویی بس ولسوف یعطیک ربک فترضی واکرمته علی کل حال قصد بیت تکریم
در بیان دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله است که فرموده اللهم انی اعوذ بعفوک
من عقابک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما
اثنیت علی نفسک بزرگان چنین فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله را بر بهشت و دوزخ گذر دادند و از مثوبات بهشت و عقوبات دوزخ
خبردار گردانیدند هم آثار عفو اندر بهشت دید و هم نتایج عقاب اندر دوزخ
از پی گریان شد و اندر آن آوان فرمود اللهم انی اعوذ بعفوک من
عقابک ای سخطک من نارک بعد از آن بوقع سفارت بر وی مکشوف شد که ای محمد
عنان اختیار از دست بهشت و دوزخ بیرون کرده ام و هر دو را از ذره ذره و گذارش معزول
ساخته اگر بهشت نوازنده بودی آدم را بنواختی و اگر آتش سوزنده بودی خلیل را بگداختی
سوزنده آتش نیست بلکه سخط ماست نوازنده بهشت نیست بلکه رضای ماست اگر به تو رضا
دهد به آتش سرکش در دوزخ الکنیم بوستان و گلستان گردد و اگر صاعقه از صواعق
سخط بر بوستان بهشت باغ رضوان گذرانیم دوزخ هالک و دوزخ مهالک گردد
چون این معنی بر آنحضرت مکشوف گردانیدند گفت اعوذ برضاک من سخطک
یعنی زیاد میخواهم برضای تو از خشم تو بعد از آن از بی مقام مکشوف گردانیدند و بی
نمودند که رضا و سخط دو صفت اند تا موصوف اظهار صفت نکند نمی باید
زیاد خواستن از صفت بلکه سوی ذات باید گفت اعوذ بک منک زیاد از تو بتو خواهم

بزرگان

بزرگان گفته اند شکایت کردن بر سه وجه است یا از دوست بغیر دوست شکایت کردن
یا از غیر دوست بغیر دوست یا از دوست بدوست از اول بغیر دوست نالیدن
نیز است از دوست بعضی نا از دوست گله نزد آنکه بغیر دوست شکایت نکند و از غیر دوست
بغیر دوست نالیدن شرکت و از دوست بدوست فریاد خواستن عین توحید است چرا
که اگر ظاهر شکایت است اما باطنش شکر است با زبان حال میگوید که جز تو کس ندارم بیت
دارم گله بسیار مرانست رفیقی چندین گله جز با تو ندارم که گویم نظیر این قصه
حضرت ایوب است که از روی حکایت شکایت فرمود انی مسنی الضر و با این شکایت
او را صابر خوانند که وجدناه صابرا سکوی آنکه باشد که از ما بغیر ما ناله نکند یا
ایها الناس انی مسنی الضر گفت رب انی مسنی الضر این سخن در حق گوید که عجز
خویش پیش قدرت ما آرد و دل خویش بغیر ما باز بندد و اهل اشارت در این کلمه
نکته گفته اند اعوذ بک منک با حرف وصلت است و من حرف فصلت این فریاد
خواستن از فراق بوصال چنانست که میفرماید فراق مکن دیگر هر چه خواهی بکن
بیت بیا بیا که مرا طاقت جدائی نیست رها مکن که دلم را غم جدائی نیست دلم بر آرد
گر سر جدا کنی جدا کنی ز تنم چو کار زلف تو آلا که در بائی نیست بعد از آن نیز
از پی مکشوف گردانیدند بسرا و در دادند که فریاد میخواهی از فراق بوصال گر وصال خواهم خواه
خواه و خواه مخواه و اگر فراق خواهم هزار فریاد کن ما آنگاه که عقد وصال می بستیم
و قطیعت فراق میفکندیم با تو ده احوال میدیدیم و نا کرده فریاد می شنیدیم القصه
هر چه با رادت ازلیه خواسته بتقدیم رسانیدیم فریاد چه سود دارد چون این معنی بر آنحضرت
مکشوف شد گفت لا احصی ثناء علیک خداوندا من نمی توانم که ترا بستایم و ندانم
که چون بستایم از عزت تو عجب بین که همه خلایق ثنا را حق تعالی از روی آموزند داد

انجا از ستایش او دم زدن نمی یارد تا بجهد و ثنا دیگران چه رسد چنانچه فقیر حقیر گوید
در توحید دیوان خویش بیت آن حمد نا قصی که بگویند بندگان کی در خور خدائی
حق عز شان بود لا احصی است تحفه خاصان درآن جناب این گفت کی
چه لائق آن آستان بود ۲ در اوج کبریاش فکنده است بال عجز آن شاهباز
قدس که عرش آشیان بود او بنده ایست محض چه جوید ازو ثنا هر ذره
بر خدائی او صدق ثنا بود چشمت چه بیند پرده رنج که بر فکند حاجب نظر
کجاست که او خود عیان بود ستر وجود بشکن اگر مرد این رهی ورنه هزار سال
ره اندر میان بود حق خواجه علیه الصلوة والسلام در میان بود از کلمه خلاق
در جنب علم او جهل نماید لاجرم همه عالم را پیش او عجز خاموشی رسد و گفتار
مرا و را سزد علم من و علم همه کون و صد هزاران هزار چندین علم اندر جنب علم
حضرت او جهل است ای صد چو من خاموش است تا کو بنده تو نا شنوده ما
ست ما همه چنین نا بردن آگهی ما همه کوشیم تا چه فرمائی از این مقاس نیز
بگذرانیدند که در سر شش در دادند که لا احصی از ذوق اقرار عجز است چنانکه اعوذ بک
دعوی قدرت است واین عجز صفت تست همچنانکه آن قدرت صفت تست هنوز
نظر در آینه خویش داری تا از نظاره همه کون بر نگردی را نه بینی گفت انت علی کما
تو دیدست تا بنده از غیر حق لا الی مجرد نگردد حق را فرد نماند چنانچه سلطان الاسرار شیخ
فرید الدین عطار قدس سره فرموده است بیت گر ز نقش که آن آید پدید
تا از آن نقش صورت از میان آید پدید در ز چشم خویش پنهانی اگر آنکه نور
در میان جان تو گنج نهان آید پدید نا پدید از عشق تو در هر که پیش بر بنه
نا پدید ار زنده احمد و عیان آید پدید چون در جهان ره در راه بر بر هرکه

اخلاف

اختلاف از بهر چه در کاروان آید پدید خار و گل چون مختلف افتاد حیران
مانده ایم تا چرا خار و گل از یک بوستان آید پدید باز گفتی چشم و بینی گو بیننا
چشم را نور باب سیه در یک مکان آید پدید چون بزرگان اندرین ره از جهان
دانه حیران شده حقایق کی از فرید نکته دان آید پدید چون تمام گرد حق
این داستان را ذره ز آنکه در هر نکته صد داستان آید پدید فصل [illegible]
در باز گشتن سید کونین از مقام قاب قوسین و مرور آنحضرت صلی الله علیه وآله
بر حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام و دلالت بر مراجعت و تخفیف در اعداد
نماز آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله مطالعه
غرایب و عجایب بهشت و دوزخ نمود گفت یا جبرئیل باذن لی ارجع الی الله تعالی
مرا اذن میدهی که بمقام حضرت الهی باز گردم گفت نعم یا رسول الله چون باز
دولت باز مشرف گشتم با من خطاب باز نمود که یا محمد نعیم بهشت دیدی و عذاب دوزخ
چون دیدی گفتم خداوندا نعیم جنت دیدیم که نثار روح جهان را آن تو دانی و شدائد
آنمقدار کرد وصف توانائی فرمود ای محمد تو دوست تر قربان بردار تو از شدائد
و عذاب آن در حصن امن و امان من و کنف عصمت دوستان ما خواهید بود
اکنون باز گرد و خلق را با یمان و نعیم جنت دلالت فرمای واز عذاب
آتش و شدائد آن اجتناب فرمای بعد از آن چند نصیحه مرا آنحضرت را بجهت
خود ارزانی داشت اول آنکه چون ترا اختیار دادند و هر چه پیش آید مرا یاد کن
که در آن وقت من با تو نزدیکترم از نفس تو بتو دوم آنکه از دعای مظلوم بترس
که میان من و دعای مظلوم حجابی نیست و البته مستجاب است و اگر چه کافر باشد سوم

فرمود ای محمد صبر کن بر شداید و از تجبر و عناد و استکبار محترز باش بدینجا میرود هر شو
و با دوام مگیر و با آن افتخار مکن که دنیا در معرض زوال است با هیچ کس وفا نکرد زینهار
من گفتم تمام پرستم و از تو میترسم و بتو امید میدارم و بعلم الیقین میدانم که تو یی
پروردگار من و تو آفریده مرا و مکرم ساخته بخلعت نبوت بعد از آن فرمود یا محمد و تو را
کرامت کرده ام در وقت او کجا در امر معروف و نهی منکر تا کار قوام دین برای است من گفتم
آن کیست سیدی و مولای فرمود من الصدیق الاعظم یعنی خواهند نمود حق تعالی فرمود ابن عمک
و آه و وصیک و ابن عمک سید الاوصیا امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب و اولاد
المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین القصه بعد از آنکه حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله شرایط آداب صحبت بجا آورده و چندین هزار جرعه سرور شیده از
میخانه وحدت نوشیده، روان شد اشتیاق دیدار لذت لقای آن
محبوب لم یزل مستدعی دوام این دولت و استدامت این سعادت عجب بود و آنچه
معنی بنظر عرض آمده است

آنشب از پیش من آشفته دل دور مرو — نور چشم منی از چشم ترا دور مرو
دیگری را نظام کرد و یا کی نیست — تو که معشوق و محبوب منظور مرو
خانه ما چو بهشت است بدیدار تو حور — زین بهشت ای رضوان مرو اکنون حورا مرو
آنشب از نرگس مخمور تو من مست شدم — مست مگذار مرا آنشب مخمور مرو

آنشاه شاهباز را که هزار رعنا را در زده پادشاه آن از پای صید ننشسته پرواز
نیاید تا آن کنجشک کرچه ارزد با نیز زند درقید صید خود آرند آه مقام که صیع
این چه گونه تفرقه کنم از عزت خانگی شاهباز از پای صید در کار است آن کنجشک
نیز هزار صیادیست باز در کنج ره صید میکند و کنجشک در نظر پادشاه پرفریب
القصه خط بسته کرد ای مراد از چنین حکم رانده ام کرد

فاطلا

فاطلاع یافت خاک که چه حضرات ان بجانب قدس با که تو باش چراغ هدایت در
ضلالت ای ان تو برافروزی تو اینجا نامکرد آوردن عاجز بار از رسانیدن تو
بدین مقام عاجزیم اکنون بیان مرتبه بازرو است از این جانب قدس باخوان که
امکن کی را بدین مقام آورد این مقام را نیز نبرد تو میتوانی آورد چون
صحبت دار و دلابلاغ رسالت کن تا شکیبا نموداتی کرده بکنی و چون طاقت
طاق نبوده ده اضطرار در عاق فند تکبیر تحریمه گفته در حرم سرای نماز در آمدی تا حجب
بر داری و تجلی نما بنجاه از بار دیدن دی یافتی آمدن نبوی هانا بازیابم لاجرم بعد از
آنکه از شب معراج باز آمده بود شوق زیر قشر ما فزود چنانچه بیقرار گشته اول شوق
شوق سر بود شوق روح و شوق دل و شوق نفس شوق سر بمعنای کشیدنم چون
از صحبت خلق بنهایت ملول خاطر گشته و طاقت طاق شد گفته ارحنا یا بلال
من هولاء و همچنین از چون اراده ازلیه الهیه تعلق بدان گرفته بود با خلق
در رواج احکام شریعت کردی و دل وی بجای دیگر و هیچ کار را امر سر در را
در خطاب آوردی و شوق بر دل غالب گشتی فریاد برآوردی که ارحنا یا بلال من هولاء
و همچنین بلال اقامت گفتی سید علیه الصلوة والسلام تحریمه نماز بستی و در نماز بزرگان
گفته اند که نفس خویش بحق تعالی تسلیم کرده است و از کونین اعراض نمودن آری از عابد
غلط کردن مرا و نفس و طلب بنا جائز است و اندر نماز عقد و نیات نه ببعث
نفس و نه صحبت با خلق پس نماز حقیقت از علایق کلیه بیزار نمودن و خود را
بالکلیه بدوست سپردن چون سرور از کونین منزه گشتی و جز زینجهان رغبت اندر مقام او
مشاهده گشتی تا از دنبال خبر باز مانده و جملت قره عینی فی الصلوة گفتی یعنی روشنی چشم من نماز است
تا همه دانند که روشنائی چشم در نماز است بلکه برکت در نماز که آن قره العینی
محبان جز قرب حبیب نتوانند بود و از اینجاست که بزرگان گفته اند

القصه چون از آنجا مراجعت نمودم بعد از آنکه بعرش رسیدم عرش مرا تهنیت و جواب
و طوبی لک و رحمة الله و برکاته تهنیت گویان بگذرانیدند طایفه از ملائکه بسیار
که عدد ایشان هم چند ذرات تمامی مخلوقات هفت آسمان و هفت زمین بود و خلق این ملکوت
عدد قطرهای باران و ستارهای آسمان و برگهای درختان و ریگهای بیابان از حد بیش
رسیدم که این جماعه طایفه است از فرشتگان که تمامی آنها را کروبیان خوانند
بقیه سخن در این باب پنج وقت نماز است چنانچه عنقریب گفته شد که اول پنجاه وقت مقرر
شده و باستدعای آنحضرت پنج وقت قرار یافته بعد از آن جبرئیل از آن باب
سموات در می‌گذشتم تا باز برادر خود موسی علیه السلام را در مقام وی ملاقات نمودم
از من سؤال کرد که ای محمد حق تعالی چه فرض کرد بر امت تو گفتم بیست و پنج وقت نماز
در شبانه روزی و سه ماه روزه در هر سالی حضرت موسی گفت فی الحال باز گرد
و از حق تعالی تخفیف طلب کن که امت تو ضعیفند و تحمل کشیدن این بار نتوانند نمود
که فی الحال باز گشتم و بهمان مقام حضور رجوع کردم گفتم خداوندا امت من ضعیفند و توانائی
بقدر قوت ایشان بار بر ایشان وضع فرمای بعد از آن خطاب شنودم که ای محمد امت تو
در شبانه روزی بیست وقت نماز و دو ماه روزه یکبار فرمودم باز گشتم و بموسی عرض کردم
او گفت ای محمد امت تو ضعیفند باز گرد و طلب تخفیف کن من تخفیف خواستم تا بیازده وقت نماز
و قرار دادند چون بموسی رسیدم باز بمراجعت الله فرمود مرتبه دیگر باز رفتم آخر به پنج
نماز در شبانه روزی و یکماه روزه در سالی قرار یافت چون بموسی رسیدم باز طلب
تخفیف بالغه می‌نمود و آنکه حضرت موسی را آنحضرت عذر گفت و گفت دیگر
شرم میدارم که باز گردم و از حضرت عزت دیگر تخفیف طلبم و باین پنج وقت راضی
شدم و قبول کردم حضرت موسی چند بار که آنحضرت از غایت استحیا مراجعت ننمود
تا منادی در وراء طاق سموات اقطار زمین این ندا در داد که فرض شد فرض شد

بحضرت محمد

بحضرت محمد و بر امت وی پنج وقت نماز در شبانه روزی و در سالی یک ماه روزه
داشتن در رمضان و در روایتی دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بدلالت حضرت موسی این نوبت نیز باز گشت اما شرم داشت که تخفیف طلبد
حق تعالی بوی خطاب فرمود که یا محمد حافظوا علی الصلوة الخمس فی مواقیتها هر که
این پنج نماز را بگذارد در وقتهای آن و ماه رمضان روزه دارد و از حق
تعالی چشم داشت نزد داشته او را در قیامت ثواب پنجاه وقت نماز که در ابتدا
تعیین نموده بودم کرامت فرمایم و دیگر ثواب شش ماه روزه که در اول مقرر کرده بودم
بدهم و در بعض روایات آنکه بمقتضی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثواب ده ماه
روزه بدهم چون ایام سته شوال با آن منضم گردانند ثواب دو ماه دیگر کرم
فرمایم تا چنان بود که گوید تمام سال روزه داشته باشد و در روایتی دیگر تخفیف صلوة
چنان در وجود یافته که چون پنجاه وقت ادا فرمود آنحضرت بر موسی گذشت و بوی
حضرت مراجعت فرموده از پنجاه تخفیف طلب کن که خلایق را این بار از توان دوام
در این پنج وقت نیز کاهلی خواهند کرد خواجه عالم صلی الله علیه و آله
فرمود چند آن سؤال تخفیف کردم که دیگر شرمسار شدم چون از بیک کاه در
کردم ندا رسید که بر بندگان هم تخفیف کردم و ثقل از ایشان برداشتم
این پنج نماز فرض ساختم بر تو و امت تو و هر نماز را بده نماز قبول کردم
الحسنة بعشر امثالها ما یبدل القول لدی الخ در ازل مرقوم رقم گشته مبدل
نگردد پنج است در حال پنجاه و در حال پنج است در حساب پنجاه است در ثواب
پنج است در تکلیف نمی‌شود در تشریف پنج است نماز را و پنجاه است ثواب را

نقلست که آنحضرت فرمود که چون نماز بر من فرض فرمود بمن خطاب آمد که گفت یا محمد
نماز ترا و امت ترا مشتمل بر قیام و رکوع و سجده کردم و تشهد و قرائت و تسبیح و تهلیل
گردانیدم تا عبادت تو و امت تو مشتمل باشد بر عبادات سایر ملائکه از عرش
تا تحت الثری و امت تو در القیام ثواب قائمین باشد و در رکوع ثواب راکعین و سجود
ثواب ساجدین و به تشهد ثواب متشهدین و بقرائت ثواب تالیان و به تسبیح ثواب
سبحان و تهلیل ثواب مهللان و از فضل خود ثواب ایشان را مزید درجات
کرامت فرمایم بدان که محققان فرق سیر در کتب معتبر چنین مقرر فرموده اند که آن
پنجاه نماز که معین ساخته بودند عبارت از این نمازهای معروف است که در یک
شبانه روزی وارد و دوام است و تفصیل آن چنین است اول سنت بامداد
دوم فرض بامداد چهار رکعت سنت پیش از فرض پیشین که از ندیه را که هر که شفعه
از سنت داند فرض نماز پیشین است فرض پیشین عن ام حبیبه رضی الله عنها قالت
سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول من حافظ علی اربع رکعات قبل الظهر
و اربع بعدها حرم الله علی النار چهار رکعت بعد از پیشین چهار رکعت پیش از عصر
فرض عصر فرض مغرب سنت مغرب فرض عشا سنت عشا و تر پس فرائض
باین روایت یازده نماز شد بعد از آن نماز شب دوازده رکعت است
چنانچه شش نماز باشد و نماز ضحی شش دیگر میان مغرب و عشا دیگر و تحیة
مسجد از برابر نماز فرض پنج دیگر میان اذان و اقامت پنج دیگر
سنت وضو پنج دیگر نماز تسبیح و استخاره و توبه و حاجت چهار نماز دیگر
تا مجموع این نمازها پنجاه شود در اول محافظت این پنجاه نماز فرض شده

بود بعد

بود بعد از آن تخفیف فرمود و اختصار بر پنج نماز مقرر شد رفت و با نسبت مستحب
و حدیث صحیح است که هر که را فرض او نقصان پذیرد در قیامت اتمام بنوافل کنند و بعضی
از بزرگان در شبان روزی اتمام چهل رکعت نماز کرده اند تا تکمیل پنجاه نماز نموده
و بر خود التزام فرموده اند تا مبادرت بفرمان حضرت الهی سبحانه و تعالی نموده باشند
و اظهار رغبت و اشتیاق بخدمت پادشاه حقیقی علی الاطلاق نموده چرا که دانسته اند که نور
و سرور جان باز بسته بخدمت اوست سبحانه و تعالی بیت یاد آنکسی کن که مرده از
جان او زنده شد که بهر خدمتش عالم در رکاب خنده شد یک نظر خورشید با تخت
او را بوسه داد لاجرم بر تخت گردون تا ابد تابنده شد بال و پر هم عاشق
زاتش حیرت بسوخت همچو خورشید و قمر با بال و پر زینده شد نقلست
در واقعات مروی از نزول آنحضرت صلی الله علیه و آله از معراج بطور دیگر
و درین فصل حقیقت واقعه چنین بیکر دو و علما را در طریقه نزول آنحضرت خلافست
بعضی گویند که آنحضرت فرمود که جبرئیل بال خود گشاده نردبان طبقات سموات گرداند
و بعد از آن بزمین آورد و حذیفه رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله در رفتن و بازگشتن بر براق سوار بود و بعضی گویند در رفتن بر براق سوار
بود و در مراجعت با براق و حکمت در رفتن او بر براق سواره اظهار
کرامت او بود و در آمدن او بی براق آمد اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی و بعضی
دیگر میگویند که طریقه نزول آنحضرت چنان بود که چون سلطان بارگاه قدس
و آن محبوب خلوت سرای او از این همه لطف و کرم از جناب حق سبحانه و تعالی
در بارهٔ خود مشاهده فرمود خواست تا شکر گذاری منعم سجده در محراب
مشاهده بجا آورد فرمود که تا سر بسجده فرود آوردم خود را در بستر

خود یافتم نظر کردم هنوز جامه خوابم گرم بود بیت ز گرمی که چون برق بنمود راه
نشد گرم خوابش از جای گاه ندانم که شب را چه احوال بود شبی بود شب یا که یک سال بود
جوش بید کرج نهای مادر دهر برآید به پیرامن عالم سخن او که حرف تر
از جان ماست اگر شد به یک لحظه آمد و رفت چنان رفته و آمده بازپس
که ناید در اندیشه هیچ کس واقعه اول دیدن آنحضرت صلی الله علیه و آله کلیم جابلقا و جابلسا — واقعه اول
و یاجوج و ماجوج و طوائف دیگر روایت دیگر است که جبرئیل علیه السلام فرمود که یاجوج
و ماجوج که ذکر آنها شده تا ایشان را باسلام دعوت فرماید حضرت حمزه فرماید که ایشان را
بدین اسلام دلالت نمودم و بعبادت خداوند جل و علا خواندم اجابت
نه نمودند و قبول اسلام نکردند و ایشان به جنوح خانه بعد از آن مرا برای دو شهر بلند دیگر آنها
یکی از آن در مشرق و دیگری در مغرب است و هر مدینه از آن ده مدینه ده هزار دروازه
از دروازه تا بدروازه و دیگری فرسنگ و اهل مدینه که در مشرق اند از نسل بقایای
قوم عاد اند از نسل مومنانی که بحضرت صالح پیغمبر علیه السلام ایمان آورده بودند
و نام آن شهر مشرقی بزبان سریانی مرقیسیا است و بعبرانی جابلقا و نام شهر مغربی
بلفظ سریانی برجیسا و بعبرانی جابلسا است و بر در دروازه ازین دو دروازه
ده هزار کس مقرر است که مسلح باشند و روز دیگر ده هزار دیگر تا بقیام
قیامت نوبت بایشان نرسد فرمود که ایشان را بدین خدای تعالی دعوت و دلالت
کردم قبول اسلام و برادران مادر دینی کیان آن ایشان با منکیان و بیدان
بلدان آنها بعد از آن مرا بر سه طایفه دیگر بگذرانیدند که عدد ایشان را
بجز خدای

بجز خدای تعالی کسی دیگر نداند یکی فرقی را منسک نام است و فرقه
دیگر را تاویل و فرقه دیگر را تارس این سه فرقه را بدین خدای تعالی
خواندم ابا کردند و قبول اسلام نکردند و با کفار در دوزخ باشند واقعه
دوم واقعه قوم آنحضرت موسی است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که مرا — واقعه دویم
در حالتی که رحمت از معراج به زمین فرود می آمدند و ایشان آن طایفه بودند
که حق تعالی ایشان را در قرآن وصف فرموده که و من قوم موسی امة یهدون
بالحق و به یعدلون در میان آن قوم در آمدم و بدیشان سلام کردم جواب سلام
من گفتند بعد از آن جمیع تعریف من نمود چون دانستند که من محمد پیغمبر آخر الزمان
که نعوت جلال و صفت کمال من در کتب ما تقدم مطالعه نموده اند و از انبیاء
پیشین مشنوده بخدمت مبادرت نمودند و یکدیگر را بشارت رسانیده رحمتی
من بجنب گشتند عرض دین اسلام کردم قبول کردند و بمن ایمان آوردند و بر اسلام
من گواهی دادند و گفتند حق سبحانه و تعالی حضرت موسی را از بعثت و رسالت خبر داده
بود و موسی ما را نصیحت فرموده است که هر گاه بقدوم شریف فخر بزرگ مشتاق
دیدار تو بودیم الحمدلله که این دولت از ورای پرده غیب جمال نمود و فرمود
که در میان آن قوم چند روز بسر کردم اول آنکه کوته رو را ایشان

زرد دیدیم و سینهای ایشان را سلیم یافتم جامهای ایشان همه یکسان بود و دیوار
خانهای ایشان همه مستوی بود و هیچ کس ایشان را دردمند نبود و سرای ایشان
بگورستانها را ایشان نزدیک بود و از مسجدها دور و در میان ایشان غنی
و فقیر نبود بعضی بعضها در پیوند در شهر و همه وقت دکانهای ایشان در بازارها
گشاده بود و ایشان در مسجدها معتکف و چون فرزند در میان ایشان متولد
گشتی بر آن مولود تکبیر رسید و چون از ایشان کسی وفات شدی اظهار تعجب بر او
میکردندی از ایشان پرسیدیم که شما را چه دیدید گفتند ما خدای تعالی را ایمان
داریم و بملائکه و کتب و رسل و قبول شرایع کرده ایم و وادای فرائض میکنیم
و وصله رحم بجا آوردیم و بقضای خداوندی راضی هستیم و نعمتهاش را شکر و در بلا
در بلاها راضی به و هرگز بر یکدیگر حسد نبردیم و هرگز با یکدیگر دشمنی نکردیم
مال ما یکی و دین ما یکی و همه ما یکی است رضای خدای تعالی بهوای نفس بر گزیدیم
آنچه میدانیم بآن عمل مینمائیم و آنچه نمیدانیم در تعلیم آن میکوشیم همه طالب
علم میکنیم که رضای حق در آن است و علمی که بی نفع را ونیت در تحصیل آن
کوشش نمینمائیم هرگز غیبت برادر خود نکنیم و لغو الکلام نکنیم روزها
روزه ایم و شبها بنماز کوشائیم و صلوة است و در دوما اجتهاد است
در عبادت و طاعت و مقصود ما از اعمال درجات آخرت و رضای
حضرت عزت است جل و علا و دیگر آنکه در امر معروف و نهی منکر بجان هم
میکوشیم

میکوشیم و دیگر روزی که میدارد بر آن قانعیم و دیگر سختی و تنگی دنیا را بنظر حقیر
و فقر را بر غنا اختیار کرده ایم بامید و آرزوی آنکه نعمتهای آخرت تو انگر کردیم و نعمتها را
ترک کردیم تا بنعیم باقی مستعد گردیم و محبت حضرت موسی علیه السلام ما را
باین صفات متصف داشته و رغبت چنان است که تا باشیم بر این مسلم باشیم
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که از ایشان سوال کردم که ای قوم
من گونه شما را زرد یافتم موجب آن چیست گفتند از ترس خدای تعالی گفتم جامه
های شما همه پشم است گفتند زیرا که لباس انبیاء ما تقدم اکثر پشم بوده است گفتم
خانهای شما چون همه برابر است گفتند نمیخواهیم که بعضی بر بعضی ما فوق باشد دیگر
آنکه چون دلهای ما برابر بود خانهها نیز بر طبق آن برابر باشد و دیگر آنکه تا هم
واقف برادر از برادر همسایه باز ندارد گفتم خانهای شما چرا بی در است گفتند
در از جهات دفع خاین است و در میان ما خاین نیست گفتم دکانهای شما را
در گشاده و هیچ کس آنجا بخرید و فروش مشغول نه گفتند هر چند گاه که یکی
از ما را چیزی لازم شود به بازار رود هر کالا که خواهد بردارد و بهای آن را
بجائی بنهد مالهای ما یکی است حاجت بخرید و فروخت نیست گفتم خانهای شما
از مسجد دور است گفتند تا گامهای ما در راه مسجد بیش باشد و بهر گامی در ازای
ثواب زیاده گردد گفتم گورستانهای شما نزدیک خانهای شما است گفتند
تا مرگ را فراموش نکنیم گفتم بر مولود خود چرا امر کردید و بر مرده چرا شاد

میکنید گفتند بر مولود از آن مکیم که او را از عالم اطلاق باین زندان
الدنیا سجن المؤمن محبوس میکنند نمیدانیم که تا حال او بعد از این چه شود و چون
بمرد از زندان باز رست و ازین قیود مطلق گشت و از محنتها آزاد شد و دیگر
در میان ایشان بیمار ندیدیم از ایشان سر آن پرسیدیم گفتند بیماری از
برای کفارت گناهان است چون در میان ما گناه کاری نیست چه حاجت
بکفارت نیست و اگر پرسیده شود عصیانی ورزد فی الحال صاعقه از آسمان
پدید آید و او را هم در المکان پاک فرو سوزند بعد از آن گفتند یا رسول الله
شرایع دین خود را عرضه دار و ما را بانچه مصلاح ما است وصیت فرمای آنحضرت
فرمود که شرایع دین آنچه مناسب حال ایشان بود تعلیم کردم و وصیت ایشان باین طریقه
نمودم که ای قوم صبر کنید بر سختیها و از حضرت حق تعالی بترسید و بهره هیچ چیز
مغفرت طلب نمایید و دیگر اینکه هیچ عملی از اعمال خود معجب نشوید و اعتماد برحمت آنحضرت
خداوند عز اسمه کنید همواره میان خوف و رجا زندگانی کنید اگر خواهید
که من و عیسی ملاقی گردید ایشان دو حاجت از حضرت خضر باین طلبیدند
یکی آنکه ربانی را از برای ما دعا کن که در خود دیده شود تا هر سال یکبار زیارت
کعبه مشرف گردیم و حج اسلام بجا آریم که این ربانی از دور از زمان حق تعالی است
و یکی دیگر آنکه زبانی مطول که در هر سال زیارت حج میسر نگردد و حاجت
دوم آنست که حق جل و علا ما را از نظر خلق بپوشاند تا خلق ما را
نبینند

نبینند خواجه عالم میفرماید از حضرت حق جل و علا درخواست کردم
اجابت فرمود ایشان هر سال بحج میآیند چنانکه هیچکس بر حال ایشان
واقعه سوم — مطلع نمیگردد واقعه سوم فرمود بعد از آن بخلق کثیر از جنیان در گذشتم
همه گرد بر گرد من در آمده بر من سلام کردند و من جواب ایشان گفتم شنیدم
که بعضی میگفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
بعد از آن گفتند ای محمد عرض دین خود کن بر ما گفتم مرا باین امر نفرموده اند
چهارم — واقعه چهارم فرمود چون از پیش ایشان در گذشتم به بیت المقدس رسیدم
و براق را بر حلقه در مسجد بسته دیدم در آمدم دو رکعت نماز شکرانه نعمت
و کرامت گذاردم بعد از آن جبرئیل همه انبیا را امامی نمود و صورت خود را
نیز در میان ایشان دیدم و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را بجای خود
دیدم چون بیرون آمدم جبرئیل علیه السلام گفت بر براق بنشین بر نشستم
و پیش از آنکه چشم بر هم زنم خود را در مکه دیدم و چون بخانه در آمدم بستر
من هنوز گرم بود بقدرت الله تعالی روایت است از عماره که گفت
رفتن و باز آمدن آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در سه ساعت از شب بوده
پنجم — و از وهب بن منبه و محمد بن اسحق منقول است که مدت سفر مبارک آنحضرت سه ساعت
بوده و الله اعلم واقعه پنجم مرویست از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

که چون در بیت المقدس با جبرئیل بمعراج رفت بطوری که موضع بیست در ملکه رسیدند
انحضرت صلی الله علیه و آله فرمود ای جبرئیل ادای این معراج که تصدیق خواهد کرد
و از من که باور کند که درینمقدار فرصت این همه دولت و سعادت
دست داد که مرا از کوهی بدر برده باز بدین عالم فرستاده جبرئیل
گفت باکی نیست اگر ابوبکر تصدیق نکند امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه
تصدیق خواهد کرد و او صدیق تو است و انحضرت سبا ذات صدیق اکبر و ولی
اعظم است واقعه گفتم از ام هانی بنت ابو طالب رضی الله عنها منقول است واقعه
که گفت معراج حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه من بود شب با من خیر کرد و چون
صباح شد فرمود ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا بآسمانها
گذرانیدند و باز پیش از صبح آوردند ای عزیز حاصل کلام آن حضرت و دوست
این بود که فرموده اند بیت فی یوسف زلیخا کلی بردند از من دل عزیز است
بران درگاه والا دست بردست مکانی یافت خالی از مکان نیز
که تن محرم نبود آنجا و جان نیز بدیدا آنچه از حد و وزدیدن بردن بود
خبر کس اما از کیفیت که چون بود درین مشهد زکوی عالم آن دم
سخن را ختم کن والله اعلم ام هانی میگوید که گفتم یا حضرت یا رسول الله
بدر و مادرم فدای تو باد درخواست میکنم که این سخن غریب را پیش این مکیان
اظهار نکنی که باور نخواهند داشت و ترا بدروغ منسوب خواهند کرد
انحضرت

انحضرت قسم یاد کرد که این قصه را من از زبان مبارکش شنیده بودم
صباح آن روز که طلیعه جمشید خورشید از افق زبرجدی طلوع کرد
و فضای عالم ملک را بسپاه نور در گرفت گاه ظهور آفتاب اینقدر طلب ستیف
نمود ابن عباس میگوید که انحضرت بمسجد الحرام تشریف آوردند در حجره
ملول و محزون خاطر نشست و تکذیب قریش و استهزاء و تمسخر ایشان را
خطر میدانستند درین بودند ابو جهل لعین در آمد و در پیش وی نشست
و با انحضرت بر سبیل استهزاء گفت هیچ امر عجیب دیده که آمده استفاده
و استفاده یعنی امر غریب بوده حضرت رسول فرمود آری امشب بسفری
رفته ام ابو جهل گفت بسفر کرده است و خبر آن از هیچ کسی انحضرت نیاورده گفت بکجا
انحضرت فرمود به بیت المقدس و از آنجا بطبق سموات ترقی نمودم گفت
امشب رفته و صباح در مکه حاضری گفت آری نزد قوم ظاهر خواهی گفت
فرمود آری ابو جهل فریاد بر آورد و ندای کرد بنی کعب و بنی لوی بیائید
مردم از اطراف و جوانب جمع شدند ابو جهل گفت ای محمد آنچه پیش من گفتی
انجا گفتی بگوی انحضرت فرمود مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا بآسمانها
برآوردند حاضران متعجب شدند بعضی دست بر دست میزدند و بعضی در انکار
غلو میکردند چرا که این امر عجیبی بود نزد عقول ناقصه ایشان از جمله جماعت
ضعیف و مردم بر ترتیب استبعاد نمودند جمعی از مومنان ضعیف الایمان مرتد
گشتند والعیاذ بالله من ذلک اجمعین والحمد لله الذی اکرمنا بالتصدیق
حرره صدر الدین القزوینی

واقعه ششم خبر دادن آنحضرت ونشان دادن نشانهای بیت المقدس و قوافل قریش

نقلست که چون خبر سفر سمیت از حضرت پیغمبر صلعم در مکه منتشر شد بعضی تصدیق جمعی تکذیب نمودند
و جمعی در شجرا ایمان در باطن ایشان بیخ یقین در زمین دین هنوز فرو نبرده بود
بارتداد و ضلال بنیاد ایشان را برکنده معراج را باور نداشتند و گروه منکران
در جحود و انکار اصرار مینمودند و میگفتند یا محمد صلعم ما را از احوال آسمان خبر
نیست از آن موقوف میداریم اما جمعی از حاضران مسجد اقصی را دیده اند و ما
میدانیم تو در مدت عمر خود ندیده و با بجاز نرسیده اگر راست میگوئی نشانهای
مسجد بیان کن آنحضرت از آن سؤالیت فرمود در آن حال چنان گرد ملال بر احوال
مرا روی نشست که هرگز مثل آن ملول نشده بودم زیراکه در وقت رفتن و آمدن
مرا مجال تفرج اطراف و جوانب و ملاحظه آیات و علامات بیت المقدس
نبود فی الفور جبرئیل امین بیت المقدس را در نظر من بداشت تا در انجا میدیدم
و هرچه از من میپرسیدند جواب میگفتم گفتند در وصف مسجد صحیح قصوری نبود
دیگر پرسیدند در قوافل تجار ما در الطریق بودند [illegible] استفسار حال
ایشان هیچ خبر داری یا نه بگو فرمود سه تن از قافله را دیدم در روحا
بطلب شتر گم شده مشغول بودند و من از قدح ایشان آب نوشیدم چون
ایشان بیایند شما استفسار را [illegible] نمائید چون از طلب شتر گم شده قدح را
پر آب یافتند و دیگر در ذی مره دو نفر بر یک شتر سوار گشته بودند و
مرکب ایشان از مرکب من برمید و یکی از ایشان در افتاد و دست او شکست سوم
تا قافله خاصه شما را در تنعیم گذاشتم و مقدم آن قافله شتر خاکستر رنگی و بر

غزاره مخطط

غزاره مخطط بار دارد شتر زرد قافله بودند و موعود نزول ایشان
وقت طلوع آفتاب است پس قریش بجانب ثنیه رفتند بامید آنکه
شاید که این خبر دروغ باشد و منتظر طلوع آفتاب گشتند تا ببینند
که آفتاب برآید و کاروان نیاید تا ایشان تکذیب رسالت کنند
نمایند ناگاه گوینده گفت والله که اینک آفتاب برآمد و گوینده
دیگر گفت اینک شتران کاروان ظاهر شدند و آن در نظر با شتر
خاکستر گون با دو غراره مخطط بار اینک پیش میآیند بعد از آن
که اهل کاروان آمدند از کاروان تحقیق آن نشانها نمودند
همچنان بود که آنحضرت فرموده بود تا آنکه آن دو شتر ایشان رمیده بود
و یکی افتاده و دستش شکسته گفتند راست گفته در صحرا بما بال
برق خاطف بگذشت و کمان از دست ما بیفتاد برداشته باز
بما داد القصه با وجود این همه شواهد قاطعه این منکران جاهل و بلکه
تصدیق و اقرار قدم ننهادند و زنگ انکار از خاطره استکبار
نزدودند و گفتند ما هذا الا سحر مبین بیت هزار معجزه گر بیش منکر از نظر

چه جای آنست که جرش همی کنند محبوب   نبرد به لعبان خوب بس ثواب
بهشتی معتقدان رشته علیا بی خوب   درو همین است که کار روان نهموز تا کار
بوده‌اند حتی قال جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا ریختی را دریا فرو دید و کار روان در وقت
طلوع آفتاب رسیدند تا مبادا که حضرت رسول بتکذیب منسوب گردد و در روایت دیگر
آنست که فرشته را که موکل بر آفتاب است امر آمد که تا آفتاب را بکف نگاه دارد
تا طلوع نکند و از این سو فرشته آفتاب را بکف میداشت و از آنسو ریگ را
فرشته دور بیم نورد دیده تا سخن راست و دروغ نشود واقعه پنجم در تعیین   واقعه پنجم
اوقات نماز است نقلست که صباح آن شب که از سفر معراج فخر عالم
علیه الصلوة والسلام مراجعت فرمود جبرئیل بیامد و از نماز صبح تا خفتن
هر نماز را اول وقت نزد کعبه امامت حضرت سید المرسلین نموده باتفاق
یکدیگر صلوات خمس را ادا کردند روز دیگر در آخر اوقات خمسه آمده امامت نمود
تا آنحضرت را ابتدا و انتها هر وقتی معلوم شد و جمیع نمازها در ابتدا دو رکعت
دو رکعت بود فرض شد مگر نماز شام که سه رکعت بود و بعد از آن در بعض نمازها
دو رکعت دیگر زیاده کردند بشرط آنکه اقامت را لازم و در سفر قصر آمد و بر حال
دو رکعت اولین اقتصار افتاد و نماز شام بحال خود باقی ماند و بدانکه
در هر وقت نمازی که جبرئیل امامت فرمود اصحابی که در مکه حاضر بودند

اعلام فرمود

در فوائد متعلقه بمعراج و لطائف و نکات و حکایات

اول
اعلام فرمود تا این نماز را در وقت ادا فرمودند و حکمت در خفتا را اول وقت در روز
این تا ما و از خفتا رسیدار آن نماز را در وقت تو هند کرد و نماز لیث ان فوت نشود
بمهاجران حبشه پیغام فرستاد تا با او نمازها در اوقات معینه اقدام نمایند و مقتضی
ما مضی تا زمان وصول خبر اقدام نمایند فصل ششم در فوائد متعلقه بمعراج و لطائف
و نکات و حکایات و آنچه از لآلی و جواهر منثوره که در خزینه خیال جمع آمده بعضی از ان بقید
در رشته تحریر منتظم میگردد بالله التوفیق بدانکه این فصل مشتمل بر هفت لطیفه است لطیفه اول
بدانکه در اصل معراج هیچ کس را اختلافی نیست از اهل قبله و منکر اصل معراج کافر است بجهة انکار
نص قرآن که فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و بجهة
در روایات حدیث صحیح مشهوره که قریب بحد تواتر است اما خلافی که واقع شده است
در کیفیت معراج آنست که بر چه وجه بوده است بعضی بر آنند که در خواب بوده و بعضی گویند در بیداری
بوده و بعضی گویند روح را برده اند و جسد در جای خود بوده و بعضی گویند جسد با روح هم برده
اما طایفه که میگویند در خواب بوده است تمسک نمایند باین آیه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک
الا فتنة للناس نموده اند و گویند خواب پیغمبران حق و صدق است و حکم یقظه دارد و حدیث
دارد که تنام عینی ولا ینام قلبی را مؤید میدارند و این مذهب را از عایشه و معاویه و حسن
بصری روایت میکنند و میگویند عایشه گفته است ما فقد جسد رسول الله و بدانکه طرق
حدیث معراج وارد شده که انبیا انا نایم و در پی مانند معتزلیان و گویند

که ممکن نیست که ببیداری رویش بهفت آسمان بگذرانند و باز آرند و استدلال بآیهٔ
کریمهٔ مذکوره کرده‌اند و از تأویلات آن غافل مانده‌اند و استدلال شان
آنکه دلیل نقلی ایشان است مبانی حکایت که حجت ایشان از جمله ارکان متن علمه
دقائق لطائف حفظ نموده‌اند زیرا که دلیل عقلی ایشان معتبر است بر استحالت خلاف
عادت و دلیل نقلی ایشان مبنی از عدم التعمق است در اهل لغت و این هر دو دلیل است بر بلاهت
و حماقت و بیا که علما در تأویل آیهٔ مذکوره و خطا در استدلال ایشان دلائل گفته‌اند
از آنجمله یکی آنست که حمل رؤیا بر خواب لازم نیست چرا که رؤیا بمعنی رؤیت بصری نیز آمده
نقل است رأیته رؤیة و قال المتنبی رؤیاک احلی فی العیون من الغمض با آنکه ابن عباس که شاه مفسران است
بالبیداری از مفسران رؤیا را برؤیت بالعین تفسیر کرده‌اند بنا بر آنکه خواب موجب فتنه
نمیشود و اگر چنانچه از خامی ایشان نموده مسلم داریم که مراد از رؤیا خواب است لا نسلم که مراد از این
خواب قصهٔ معراج بوده باشد بعضی از مفسران بر آنند که این آیه در واقعهٔ حدیبیه نزول گشته
و مراد از این رؤیا خوابی است که آنحضرت دیده بود که عمره میگذارد و لعمرت آن برون
آمد و از مدینه تا حدیبیه تشریف بردند اما کفار راه صلح کرده و عمره ناگذارده بمدینه
سکینه مراجعت فرمود و بجهت آن نوعی لحاظ بعضی مؤمنان راه یافت لاجرم حق تعالی
از آن تعبیر بفتنه فرموده که الا فتنة للناس بعضی دیگر از مفسران بر آن رفته‌اند
که مراد از رؤیا انجا خوابی بود که آنحضرت دیده بود که جمعی از بنی عدنان بر منبر آنحضرت
مثال بوزینه برمی‌روند و از آن خواب بسیار متفرق الحال شده تا آنکه وحی نازل گشت که

بوجه

بوجه خطاب شده بود که بحکومت مملکت و حکومت برسند و بعد از ... العذر خاطر
آنحضرت مرتفع گشت اما انکار عایشه و معاویه معراج جسمانی را بعد از رحلت آنحضرت منقول
بر است که در آن اوان عایشه خورد سال بود و بحقیقت معراج وقوف نداشته
و معاویه هنوز باسلام در نیامده بود از غرض که بر پیغمبر داشت ... و بعضی از علما اند
معلوم است که گویند شاید معراج متعدد بوده باشد یکی معراج جسمانی و دیگری روحانی و معتقد اهل
سنت و جماعت آنست که معراج آنحضرت در بیداری بوده و آن را از روح و جسد و بعضی از
بوده که از مکه ببیت المقدس و از آنجا باسمانها برده‌اند چنانچه بتفصیل بیان شده و منکر اسرای بیت
المقدس کافر است و با طلاق بمراتب متبع زیرا که عروج آنحضرت را باطلاق چنانچه اجماع
کافر باشد بلکه مبتدع و گمراه بود و معتزله باستقبال فاتحه بسیار او او تا موقع بعض ...
برای مذهب دلایل بیان کرده‌اند اما دلیل اول آنکه حق سبحانه تعالی اسرا بعبده
گفته و اسم عبد موضوع است از برای شخص که عبارت از جسد با روح که اگر این
واقعه در خوابی در روح را بود ظاهر آن بود که اسری بروح عبده گفتی و دلیل
دیگر آنکه اگر خواب بودی فضیلت آنحضرت بر آن متحقق نگشتی و در عداد معجزات منخرط
نبودی چرا که روا بود که هر کسی در خواب ... بیند چیزی که کافران را
روا باشد پیغمبر را با آن فضیلت باشد و دلیل دیگر آنکه فضیلت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
بر سایر انبیا بود و حضرت یک معراج در دنیا و دیگری شفاعت در عقبی و اگر آن ... بودی

بعد دیگر را نیز بود اگر نبوت دلیلست دیگران هم داشتند اگر کتاب دلیلست بعد
دیگران را نیز بعضی تعقیب بمعراج شفاعت بعد هر چه را معتزلیان منکرند عفا الله
تا لعن الرابع والضلال کو بنیادی و دو شرف به برکت تواضع یافت چنانچه حضرت
حق تعالی فرمود تواضع نمود دولت معراج یافت و چون با خلق تواضع نمود رتبه شفاعت
یافت و دلیل دیگر آنکه در حدیث است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که صلیت
العشاء الآخر معکم و صلیت رکعتین ما بین بیت المقدس و صلیت الوتر تحت العرش و فی روایة
فوق العرش و دو خفته را نماز نباشد پس تقدیر اعتراض باین عنوان دلیلست که در بیداری
بعد دلیل دیگر آنکه کفار از آنحضرت نشان بیت المقدس میطلبیدند و آنحضرت یک یک
معاینه میدید و بیان میکرد و اگر چنانچه در خواب دیده بودی هرگز از او علامات
مطلبیه نبودی و دیگر کفار آنکه در معراج نکردندی زیرا که مکیفت مثلا در خواب چنین دیدم
که مرا در آسمان بردند نفرت این خواب موجب انکار هیچ عاقلی نبودی و اگر از جا
این نوع خواب مستبعد نیست فلیف که از انبیا و پیران نشانها که از
کار و احوال بیان فرموده باید آنکه مردی بر شتر نشسته سر بر یافت از غلام خویش
کلیم خواست تا دفع مرا کند و دیگر فرمود تشنه بودم از قدح ایشان آب خوردم
و بعد از آن صاحب شتر تشنه شد در قدح آب نیافت و شتران کاروان چون

براق

براق مراد دیدند برمیدند و یکی از راکبان بیفتاد و دستش بشکست و بعد از آنکه کاروان
آمدند مجموع این اخبار صحیح بوده است همه اینها دلیل آنست که در بیداری بوده و اگر هم آن بیداری :
مسبوق بخواب بود چنانچه فرمود بینا انا نائم فی الحجر عند البیت او فی بیت ام هانی اذ جاءنی جبرئیل
مولوی قدس سره   دلش بیدار و چشمش در شکر خواب   ندیده چشم بخت این خواب در خواب
سبک رو تر از این طاوس اخضر   در آمد ناگهان طاوس اکبر   برو مالید پر کای خواجه برخیز
که شب خواب آمد و دولت انگیز   برون بر کن ز نیم خوابگه رخت   از تخت عالی بتخت
از این دولت سرا چون شاه کیهان   خواهان شد بعزم قاب قوسین   شد از سبحان سبحان
گردون صدا داد که سبحان الذی اسری بعبده   فایده ثانیه آنکه و انشقاق صدر
پیغمبر صلی الله علیه وآله بکتوب ثبت در قبیله بنی سعد بن بکر بعد از فطام ستید امام تحقیق بزرگ و بار
حال الحلیمه الاسدی حلول نموده و چون بنا را از این امر ... روایات بید این ناطق
چون شق صدر آنحضرت نمودند قلب مطهر را شکافته شد و خون پاره سیاه از آنجا
آوردند آنگاه او را شسته شد تا آن تخلیه و تطهیر موجب تخلیه و تغییرگشت [illegible] تا خانه دل خالی از اغیار
نشانی باشد در آنخانه بار یار نشینی و چون جمیع اوراد محلولات در سلطنت
الخوطانیا شه و کمال سیرت و سلوک غیر زکا سیرت و صفات ربوبیت لاجرم در [illegible]
و کمالات هر دو شق این حجاب و آن حجاب دو ثبت شق صدر آن سلطان الشرف

در کرت اولی بعد از فطام از تجرع لبان بشری که عبارت بشریت بدان است بمیدان حاضر شود
بأین امر خطیر اقدام نمودند تا از محل طبیعت در روند کذشت و بساط هستی را در نوردد
لاجرم نیست باندازه آنکه یکدم زنند یک چشم زدن که برهم زنند زو فرشته آسمان درگذشت
رفتن و زمان را ورق در نوشت رفتن از ده آسمان تا عرش زمین همان از بام الذ
مجرد ورا بجائی رساند که از لیعی ابیعی با او نماند چو شد در ره بستر فرش زنان
برون آمد از بستر و از حیز حجاب سیارت برانداختند زینک کفان وجوه بر آخلد
کلامی که بر الست آمد شنید لقائی که آن دید نادید دید جهان دید آنحضرت
ذوالجلال نه از نشو صحبت بدنی نه از نبو خیال فایده تا آنکه روح انبیا
علیهم السلام در آسمانها بدو بنوع جسم توانند بود یا آنکه روح ایشان متشکل بصور اجسام
ایشان شده باشد یا آنکه اشباحیه ملاقات خواجه علیه الصلوة ارواح ایشان.
فائده ایشان تعلق بزرگی انگیزه در روایات ورود یافته که وبعث الی آدم
و دونه من الانبیاء فافهم معنی این قول است فایده را الشیخ الشیخ
شهاب الملة والدین عمر سهروردی در عوارف المعارف آورده است
که انبیا را آنحضرت در آسمانها بدید اشارت تخلف ایشان بود از وی.
و تا چون نظر بارگیش بر حضرت موسی علیه السلام افتاد او را در آسمان چهارم
کفت کسی که در طبقه چهارم توقف باشد میکوند در بارگاه وصال عند تشریف رسیدن

تا بها

ارتجاع از ...

تا بواسطهٔ آن تجاوز از حد قدم از محل نظر بطلبانچه لن ترانی موجب دوام آن
حیا و تواضع ضبط و نظر قدم بیرون نهاد ما زاغ البصر و ما طغی که اگر از حد قدم نظر بیرون
نمودی او نیز چون باقی انبیا علیهم السلام در اطباق سموات متوقف بودی چون
در خیال او معتکف کرده مقتضای الم تر الی ربک بحجب سموات منخرق کرده
چون برق خاطف بعد وصال و لطائف شریعت بتو فصدت فکان قاب
قوسین او ادنی نیست ای رفته شبی بیام اکبر از حجره مکه تا باقصی از تو رفت
لا
هوای بیابانی بودست رفته ورا شکسته محو از جا تو تاج القدر اربع داده
برتارک لامکان زیلی در بزم وصال دوست خورده می از قدح ذی تدلی
از صحن فراز قاب قوسین رفته بحجرم ار او ادنی از شوق وصال فوق فرش
همدم شده با رفیق اعلی بوشیده نظر بکیم ما زاغ تا آمده از الطاف لقا
لعنر که حجاب برگرفته است دقت است اکنون تماشاست آمده تا روز محشر
ای جام حجاب حق تعالی دیده همه رازها نهان در جام جهان نما دیدار
فائده
فایده خفته حکمت در فریضه نماز نهان وقت و بیرون از آن دقت حضرت موسی مراجعت
و نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله تا به پنج وقت نماز آمد یکی از جهد و جهی توانند بود اول
آنکه حق تعالی برای تخفیف میخواست در مراجعت حضرت موسی را سبب تخفیف ساخت دوم
آنکه تحقیق زیبد و تحقیق سخن آنکه خود وعده الست ان یخفف عنکم و خود میخواست لیکم
و فرموده یا تریدالله بکم الیسر دوم آنکه میخواست ذکر حضرت موسی علیه السلام

در این مدت باشند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مراد را ذخیره از نتیجه آن همیشه
محقق کرده سوم آنکه ناصحیح را بصحیح بنگرد مراجعت کرده و مسلک متکثر بود زیرا که حبیب
نزد حبیب در رفع حاجت بود از جهة بعد اقرب بادوست میدارد چهارم آنکه تا بنده را
درشاد رسید که الحاح در رفع حاجات و طلب مرادات نزد حضرت خداوند جل جلاله
از جمله محبوبات است که ان الله یحب الملحین فی الدعاء پنجم آنکه تا بنده را ارشاد رسید
تا عذر خواهد آن یعنی اول حضرت موسی بود که گریان میگفت ای رب هذا الغلام بعث
من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخل من امتی و معذرت که آن گریه و آن تحسر
نه بطریق حسد بوده است بلکه بجهة تاسف بر فوات سعادات از زیر آن نیک
بجهة مخالفت ایشان و نقصان ثواب امت مستلزم نقصان مرتبه ایشان است بنابر آنکه
هر معلم مرشد را اجر برابر متعلمان در باشد پس تا این گفت که حضرت موسی علیه السلام
این همت در دلالت بمصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و تخفیف امت نموده
تدارک کرد چنانچه در بعضی احادیث وارد شده که حضرت فرمود کان موسی اشدهم
علی حین مررت به و خیرهم لی حین رجعت الیه فایده سادسه آنکه علما را اختلاف است
در آنکه سید رسل در شب معراج حضرت حق سبحانه و تعالی را دیده یا نه از عایشه
منقول است که ندیده چنانچه مسروق روایت کرده که از عایشه پرسیدم که هل رأی
محمد ربه ایا آنحضرت خدای خود را دیده در جواب گفت که لقد قف شعری مما قلت
بدرستی که موی من برخواست ازین سخن که تو گفتی و یوم ازان عایشه یا ام فلان گفت

که هر کس

که هر کس از اینها را با تو گوید باور مکن که دروغ است و دروغ گفته است اول
حضرت پروردگار خود را دیده و دلیل این سخن آیه لا تدرکه الابصار
برخوانده از ابو ذر غفاری رضی الله عنه روایت است که گفت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله خدا تعالی را بدل دیده نه بچشم از ابن عباس رضی الله عنه روایت است
که گفت دید اما تقیید نفرموده که بچشم دل دید یا بچشم سر و شیخ شهاب الدین قرشی
معتمد خود آورده است که در باره دیدن بچشم و بدل در این روایت از ابن عباس تعارض کرد
و شیخ میفرماید که در اثبات روایت شب معراج افق که اتحاد در بیان توان کرد دارد
شده آنکه اثبات میکند بر آن وجه است که برای آنحضرت تخصیص این معنی میکند که غیر وی
دیگری را این مقام دانکه ممنوع است میگوید آنست که در دار دنیا دیدن ممکن نیست و چون
پیغمبر صلی الله علیه و آله از این دار بیرون رفته بود دار دنیا نبود در گذشته و بهشت رسیده
ممکن است باین دولت مشرف کرده و آنکه نفی میکند نه انکار فضیلت حضرت رسول
میکند ولکن نظر بر آنست که تحقیق و تدقیق درین باب سخن نتوان گفت که
ولکل وجهة هو مولیها شیخ میفرماید که مذهب درین مسائل یا اثبات است نه نفی
زیرا که چون اثبات و نفی از دو صحابی یافت شود اثبات بر نفی مقدم باشد
ولکن تفضیل نمی‌کنم که مفضی بتفضیل صحابی بعضی و لاین جایز نباشد و بعضی از
ائمه آنند که درین مسئله توقف اولی است چرا که در اعتقادیات اکتفا باید

بدلیل ظنی نتوان کرد فاما بیشتر از علماء متاخرین ببعض احادیث و تفاوی
دلایل و اخبار برین معنی قطع کرده اند مراد از دیدن بدل نه مجرد حصول
علم بالله تعالی است زیرا که این امر آنحضرت را همیشه ثابت و متحقق بوده است
بلکه حق تعالی رؤیتی در دل آنحضرت فرموده مثل آن رؤیتی که در چشم نهاده
تا چشم سعادت دل و دل سعادت چشم و چشم بدولت مشاهده مشرف گشته اند
محمد در مکان بی‌مکان دید آنجا که آن بی‌نشانی کلام سرمدی بی‌نقطه بشنید
خدا و دیدار را بی‌حجب دید ز هر عضوش رقیبی بر آورد ز هر موئی دلش چشمی برآورد
در آن دیدن که حیرت حاصلش بود دلش در چشم و چشم اندر دلش بود خطاب آمد از مقصود
درگاه که هر آن مقصود است درخواه برای ضعف بود از نفس خالی برات گنج
رحمت خواست حالی گنه کاران امت را دعا کرد خدا بر جمله حاجتها روا کرد

شیخ نظامی گنجه

گر چه ره رفت زغایت بدل سرز گریبان طبیعت بدل همت از غایت ره شد ندلی
آمده در منزل بی منزلی غیرت از این پرده میانش گرفت حیرت از آن گوشه عنانش گرفت
رفت ولی رفتن پایش نداشت حجب ولی رخصت جایش نداشت پرده
برانداخت ز روی جمال از در تعظیم سرای جلال پای شه آمد بسر انداخته جان
بتماشا نظر انداخته مطلق از آنجا که پسندیده نیست دید خدا را و خدا دیده نیست
دیدن آن شاه مکانی نبود رفتن آن راه زمانی نبود هر که در آن پرده نظرگاه یافت
از جهت بی جهتی راه یافت دید محمد نه بچشم دگر بلکه بدین چشم سر این چشم سر
خنده شراب ورق مصحفه جرعه از آن بر دل هر ریخته لب پر خنده بیار است
است حضور از خدا خواسته همت از کنج توانگر شده حمله مقصود میسر شده

التحقیق

درتاج

در تاج المذکرین در جمع بین الروایات چنین ذکر شده که حضرت جلال احدیت
جل ذکره جمیع احساسات را آنحضرت مسلوب ساخت از چشم مبارک نور کیفیت را
برداشت بعد از آن در کسوت نور بر دل آنحضرت ظهور فرمود تا از نور دل آن نور مطلق را
مشاهده کرد و هر چند در اطراف و جوانب و جهات خود نظر کرد بغیر از آن نور چیز
دیگر ندید اگر چه آنحضرت بدل قایم مقام بود اما بواسطه استیلای آن نور بر ذرات وجود
همه اعضا با دل در رویت مشارکت بودند ابوذر غفاری رضی الله عنه عرض کرد یا رسول الله
پروردگار خود را دیدی بچشم حضرت فرمود نور انی اراه معنی این قول است پس
با تحقیق مقرر شد چنانچه بدل دیده بچشم نیز دیده و بچشم دیده نیز دیده از ذرات وجود جمله
دیده تن شده از صورت هستی بری پاک شده خاک ز صورتگری هیچ جهت
چون ز همه سو نبود آنچه بگنجد بجهت رو ننمود گشت خیال دوئی از چشم دور جمله یکی گشت
دو چشمش بنور ناظر دیدار پسندیده گشت وز نظر و دیدن همه تن دیده گشت او بعین
دیده چو بیش عزیز با هم امید است بر بینیم نیز فائده ساجده حکمت چه بود
در حضرت رسالت در وقت مشاهده جمال حضرت الهی جبرئیل ملا سجده نکرد بعد صحرای قیامت حصه معلم را
از برای مغفرت عصاة سجده خواهد کرد و گویند که حکمت آن بوده والله اعلم در حضرت
مشاهده چنان او را مستغرق ساخته بود در از سجده او را مشغول گردانیده بود استغراق
مشاهده انوار جمال و جلال حضرت محمد را چنان مغفور گردانیده بود از کل صفات
و افعال خود محو ساخته بود در حیز تقریر و بیان نیاید و خانه وجودش را از نقود امتعه
اعمال بنفعه و دنیویه را باز پرداخته روز قیامت او را حاجت خواهد بود در رفع حاجت
موجب تفرع است لاجرم آنجا سجود خواهد بود و بعضی گویند در سجود رؤیت نفس است
و چون نفس در محو فنا از کل صفات خود فانی گشته بود او را از سجود فراغتی بود لاجرم
سجود نکرده و بعضی دیگر گویند حق تعالی او را در مقام خطاب با خود داشت تا از خطاب دور است

چنان بر خاطر عاطرش استیلا یافت که جمیع طاعات و عبادات را پوشانید و او را
بهیچ چیز از وجود خویش یاد نیامد تا بهیچ چه رسد نه عصیان ماند نه طاعت
شدم بخواندن ان ساعت چنان گشتم دران حالت روی نمی گشت و ...

لطیفه ثامنه

در نقول مشهوره در باب معراج و درین لطیفه شانزده نقل مذکور خواهد شد
نقل اول خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود چون بر طبقات سماوات
دران شب با قرب و کرامات بر گذشتم در هر آسمانی فرشتگان آن آسمان سوره از سور
قران ورد خود ساخته بودند فرشتگان آسمان دنیا سوره تبارک میخواندند و ملائکه
آسمان دوم سوره یس قراءت میکردند در آسمان سوم سوره فاطر ورد ساخته بودند ملائکه
آسمان چهارم سوره انا اعطیناک الکوثر در پنجم الرحمن در ششم اذا وقعت در هفتم سوره الحشر
و بعد از ان مجموع فرشتگان ثنای حق تعالی و صلوات بر من و استغفار مر
امت من میخواندند اهل آسمان اول گفتند پیش از خلق آدم به پنج هزار سال بصلوات تو مشغول ایم
یا حبیب الله ملائکه آسمان دوم گفتند پیش از خلق ابو البشر بده سال بصلوات تو
مشغولیم یا حبیب الله ملائکه آسمان سوم گفتند پیش از خلق آدم بیازده هزار سال بصلوات
تو مشغولیم ... ملائکه آسمان هفتم گفتند پیش از ایجاد آدم صفی علیه صلوات الله الملک
الوهاب به ... هزار سال مشغول صلوات تو بودیم یا نبی الله نقل خواجه فرمود
در اطباق سماوات بوادی رسیدم نسیم طیبه و رایحه بارده دران وادی استشمام کردم سوال نمودم
از جبرئیل پرسیدم این چیست گفت رایحه جنت است در اثنای آن شنیدم میگفت یا رب
آتنی با وعدتنی فقد کثر عبقری و استبرقی و حریری و سندسی خدایا بمن رسان
آنچه وعده فرموده در بسیار شد بجهانی من از عبقری و استبرق و حریر و سندس و دیگر چیزها لیناک
یاد نمود و این هیئت بود درگاه حق تعالی درخواست اهل خود میکرد از جناب عزت شنیدم

که بوی خطاب میشود که لک کل مؤمن و مؤمنة و مسلم و مسلمة در مرتبت
هر مسلمانی از مرد و زن که بمن ایمان آورده به رسولان من و اعمال صالحه تقدیم نمایند
و بمن شریک نیاورده و بغیر از من ولی اختیار نکرده از من ترسیده از عذاب من
اندیشیده او را ابد دولت امن و امان و سعادت لطف و جلال خود مشرف گردانم
هر که از من رحمت و مراد خود طلبید عطا فرمایم و هر که مرا قرض دهد قرض او را ادا
نمایم و هر که بمن توکل کند کفایت مهم او کنم لا اله الا انا لا اخلف المیعاد
تا این خطاب از جناب قدس الهی وارد گشت بهشت جواب داد قد رضیت
بود بسی خوشنود گشتم و اهل اشارت گفته اند که حکمت درین سوال و جواب آن
بود که اشتیاق جنت با هر خاص و عام ظاهر گرداند که بهشت با بهشتیان مشتاق تر است
از بهشتیان به بهشت بعد از آن فرمود بوادی رسیدم آوازی شنیدم بغایت
کریه از جبرئیل پرسیدم گفت آواز جهنم و بوی بد از اوست آوازی استماع نمودم
در میگفت خدایا بمن رسان آنچه وعده فرمودی در بسیار شد سلاسل و اغلال و سعیر
و حمیم و ضریع و غساق و عذاب من خطاب حق سبحانه و تعالی رسید هر مشرک و مشرکه
و هر کافر و کافره و هر جبار که بقیامت ایمان ندارد حواله تست دوزخ گفت
خداوندا راضی شدم خواجه فرمود دوزخ مقدر است از برای اعدای او و در عذاب
ابد باشند نقل خواجه فرمود چون مرا در بهشت در آوردند حور و قصور
و تمتعات و نعیم آن در نظر من بیاراستند هنوز بگوشه چشم ملتفت آن نگشته بودم
که بحق تعالی رسیدم در انجا ازین بازگشتند در انجا خبر نمانده از دوزخ نظره
مجنون عامری لیلی خواهد تا در نظر مجنون آن در سرا پرده صحرا بیار ناید تا به لیلی
هیچ ملتفت نشود یا نه جامی از کنیزکان حضر ... مجنون نه فرستاد تا در

خاطرش خطور کند که مبادا سهو یا لغزشی در عبادتی کرده باشند از راه دیگر در بخون آمده
و خود را بروی جلوه داد و در امت مشاهده جمال خود کرده و حیرت کرد که رسید
انتهای حاجتی خود را بر تو عرض خواهند داد زنهار نظر بغیر ما مکن مجنون در دواب
میگفت بیت چو من زباده عشق تو مست بیخبرم همه جمال تو بینم بهر چه در نگرم
چه در زمانه بهم هفت چرخ در نشست بیت سزاست گر همه جان را
به نیم جو نخرم درخت عمر مرا بهر دیدن تست اگر بغیر تو بینم ز عمر بخورا
نقل خواجه فرمود که در آن شب در هر آسمان تسبیح فرشتگان میشنیدم و آواز نقل
و اوراد ایشان بسمع من میرسید چون از آسمان هفتم در گذشتم دیگر
هیچ صدا بگوش من نرسید نه خفی و نه رفیع گفتم خداوندا در طباق
سموات علوات انواع طاعات بگوش من میرسید و اینجا هیچ نمیشنوم
حق تعالی فرمود ما علمت یا محمد ان طاعة المخلوقین وذکر الذاکرین متلاشی
فی عظمتی ندانستی که طاعات همه مطیعان و اذکار همه ذاکران در جنب
عظمت او ناچیز بود کذلک اگر معصیت جمیع عاصیان نیز در جنب رحمت
او ناچیز بود ادم عجب نقل خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود در ساق نقل
عرش چهار خط دیدم بزر نوشته سطر اول انا ذاکر من ذکرنی و شاکر من شکرنی
الاکرم

ان کسیکه مرا یاد کند و بیاد من مشغول باشد قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم
سطر دوم انا محب من احبنی و دوست آنکس که مرا دوست میدارد قال الله تعالی
یحبهم و یحبونه سطر سوم انا ازید فی شکر نامی زیادت میکنم نعمت خود را
در باره کسی که شکر من میگوید قال الله تعالی ولئن شکرتم لازیدنکم سطر چهارم
انا مجیب دعا یعنی اجابت میکنم هر که مرا میخواند قال الله تعالی امن
نقل یجیب المضطر اذا دعاه نقل خواجه کائنات صلی الله علیه و آله فرمود چون بقاب
قوسین رسیدم بپایه عرش پیوستم دوازده منبر دیدم در پایه عرش هر منبر
دیدم بس عظیم مرا دو هزار پایه بود از یکی بدیگری هزار ساله راه بگونه های
گوناگون مکلل ساخته بصورت این واقعه سوال کردم گفتند این منبرها که بپایه
عرش است منابر انبیا و مرسلین است علیهم السلام و آنکه بر پایه عرش است منبر
تو است گفتم منبرهای ایشان بر راست عرش است و از من چپ عرش خطاب آمد که باید
چون روز قیامت شود و احوال و اوضاع ایشان محفوظ گردد و یوم تبلی السرائر هر که مطیع
باشد او را بسوی بهشت روان کنم و بهشت بپایه عرش است و آنکه عاصی است کاذب
در دوزخ روان کنم چون دوزخ بر چپ عرش است چون تو برابر منبر نشسته باشی و خود را
تا عاصیان را بر تو باید گذشتن تا اگر یکی از امتان تو در میان ایشان بینی از آن
میان بیرون آری و شفاعت کنی تا من باز مر تا هیچ کس از امتان تو باقی در دوزخ اعطاه

گفتار نکرده واله الهائم نسب از کسی که در سرای وجود دست جودیت در کرم نگشود
ما گدا او تو پادشاه ما جرم بخش ای پادشاه ما در کرم بی‌نظیر ما مانده‌ای ما همه بنده
تو خداوندی با خطا پیشه کان جرم اندیش جز وفا و کرم نیندیشی در بیش از
بدان هر که او بتر باشد رحمت را بر او فزون باشد رحم فرما که از تو کمتر نشود و
گر خدا را به غیر این نشود بر ضعیفان تو رستم نکند بر گدا شاه جز کرم نکند
داند آن عارف که رهرو است که کرم در مقابله گناه است از اقتضای سبقت رحمت
شد مرحوم نام این امت ذکر ما را بجود فرمانی بر که رجال ما بجز [illegible]
بر معیر در کرم بگشای در گنجینه قدم بگشای زان عروس قدم که در پرده
رفته صد هزار دل برده چو شوی گه نقاب برداری پرده زان جمال بی‌بها داری
تا همه ظلمت رسوم جهد محو گردد در آفتاب شهود نقلست که حضرت رسالت
فرمود که در آن وقت برادر بهشت در آوردند بر در جنت سه سطر مکتوب دیدم
بدین ترتیب سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم وجدنا ما قدمنا و ربحنا
ما اکلنا و خسرنا ما ترکنا یعنی یافتیم هر چه از خود پیش فرستادیم و سود کردیم هر چه
صرف کردیم مصرف و زیان کردیم هر چه از خود گذاشتیم سطر سوم امة مذنبة
و رب غفور امت اند گناه کار و پروردگار آمرزگار ای عزیز از وجه
آدم و آدمیان ملکیه عالم و عالمیان که علم حضرت الهی حکیم و علام بر احوال
تو گواه اطلاع یافته به براءت زلات را از ادراک مشاهده دیده بعد دیده

گناه ما

گناه بینی تو را در مطالعه نوادر تو بتیت جریده یافته زلات ما را در
سجلات ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة اضعاف جرائم امم سالفه
دیده رقم کرم بر صفحه عذار جنبت از روان پاس خاطر شکستگان این بی‌چنین
بر کشیده است بل نیز در رب غفور تا دانسته و ثبت همه نه جای سطیعات نسبت
بلکه حلقه باعث مغفرت برای گناه کار است ای کریمی ای خدائی که در
خداوندی غیر احسان و جود نپسندی با خطاکار تو وفاداری هر عیوب
تو خریداری گر نه با جرم منتقی بجز جود تو مختفی نبودی خطر [illegible] غفور و
غفار است لا جرم طالب گنه کار است گر با [illegible] شند مؤمن و کافر فضل [illegible]
کجا شود ظاهر عارفان رو بر او به عرفانند محسنان در پناه احسانند بعد از آن کی
وسیله هر کس [illegible] سوی رحمت او [illegible] هر کس که مطیع وی باشد رحمتش را ظهور
کی باشد خواجه گو زکوة اندیش است چشم بر ربخندار در ویش است کاملان
کو در مثال و بینند ناقصان منظر کمال بینند چون که کامل بجز نقصان است
خواجه فرمود چون به مقام قرار رسید
نقل
چونکه ناقص نور کمال است
وی را پرده جلال دیدم جبرئیل امین عمر خطاب که [illegible] یا محمد [illegible]
علا تعالی ساعتی بگذار فرمای یا محمد بر ستیکه حضرت جلال احدیت [illegible]
ای متصف به صفات الصلوة من کلمه ای جبرئیل خدا تعالی نیز متصف صلوات
متصف مشغول گفت آری کلمه صفت صلوات او کدام است گفت باری کلام
کلکم [illegible] سبوح قدوس سبقت رحمتی غضبی را الله تعالی [illegible]
سبقت رحمت شده مرحوم نام این امت چو که دریای جود موج زند موجهای کرم

نقل

گرچه آلایش بود بسیار · همه را شسته شود یکبار
پیر آلایشی که پالاید · صد هزاران گنه ببخشاید
یا الهی گنه بسی دارم · از کرم ناامید مگذارم
تو که صد بحر بیکران داری · دامن آلوده‌ئی بگذاری
بی گنه نیستم که من بشرم · این گناهم بشوی بحر کرم
شکر این را که کارساز توئی · همه محتاج و بی‌نیاز توئی
تو خدائی و ما همه بنده · در تمنّا چو بید لرزنده
همه دربیم از تو و تو کریم · سزد تا که داریم در بیم
جرم صد را بلطف بخشائی · وقت آنست در لطف فرمائی

نقل

آورده اند چون خواجه علیه السلام بمقام قرب رسید خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل جلاله آمد
در رسید ای حبیب من احمد چندین منزل طی کرده و راه آورده از برای ما چه تحفه
رهی حجالت اگر برسید از که سهل است بیا بگو بدرگاه ما چه آوردی چه آورند گدایان
مفلس از زندان بلطف خویش ببر و چنانچه پروردی خواجه علیه السلام عرض کرد الهی
در بندرگاه حدوث متاعی که در خور حضرت قدم باشم نیافتم صغایر و کبایر زلات حضرت
مشتی ضعیف نحیف آوردم هیچ محلی نبود که این مشت عاصی جا دهد را به بخشش خطاب آمد
که ای محمد غم مخور در فردا قافله سالار انبیا توباشی و صد و بیست هزار و نهصد و نود و نه پیغمبر در سایه
دیندیر علم تو در آیند تا مغفرت امت گناهکار شفاعت نخواهد شد نبوت و چندان خرم
چنان رحم و کرم بر جرایم امت تو کنیم و چندان آلوده گناه را در دریای شفاعت تو شسته شود
در حضرت من خوشنود کردی ولسوف یعطیک ربک فترضی

نقل

خواجه عم فرمود چون قدم بر تارک قاب قوسین رسید با جمله کار کشف
و شنیدن گناه امید عرض کرد خداوندا از حضرت تو حاجتی دارم که اعمال امت مرا
بر من عرض کنی و لرام الهیتین را اجازت نوشته ندی خطاب آمد که ای حبیب
عرض کرد الهی الرور تا مه محمد آن جرمیه در موجب عقوبت باشد به بیم اخفا نبایدم عمل
خونفع چو هم آن بنده را از غرامت العمه در قیامت باز دارم و نظر این رحمت از حضرت

درحین

درحین انتقال ازین عالم نیز منقول است تا از حضرت خداوندی جل جلاله
مسالت نمود تا شدت نزع و تلخی جان دادن تمام امت را بر جان آنحضرت نهد
و امت احد جان باسانی بر دارد و نیز منقول است که در روز قیامت از آنحضرت
خواهد بود منقول است که چون روز قیامت شود قبایح اعمال امت را
ظاهر کردند بعضی را بجهت اعتراف در معاصی و بجاودان از حد فرمان بدوزخ
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بشنود بجناب قدس الهی بنالد و بگوید الهی سیاه من امت
من شرطات که ایشان را در خجل نشوند و من از ایشان جدا نشوم اکنون که معامله
ازدو یکیست یا امت مرا با ایشان بدوزخ فرست یا امت کرایشان را با
در بهشت ارسال فرمای فرمان در رسد در ای حبیب ما سنت ما چنان است
در اهل عقوبت را برحمت رسانیم اما امر عقوبت را بعقوبت مبتلا کردانیم ایشان را
به بهشت فرستیم می شاید اما ترا بدوزخ با ایشان فرستادن نشاید اینان چون ترا
باخود به بهشت برد همه را رحمت کردیم است که

نقل

که چون خواجه علیه الصلوة والسلام از معراج بازگشت روز دیگر از خانه بیرون
آمد کنیزکی دادید گریان و بر پشت انبان آرد می نالید وی رفت خواجه بپرسید که
ای کنیزک چرا می گریی گفت من کنیزک جهودان ترسایم بامداد مرا بآسیا فرستاده دیگر
اکنون بیارم از منزل دور مانده ام و دیر شده است میترسم مرا ایذا کنند خواجه علیه السلام
فرمود که همراه تو بیایم و تورا شفاعت کنم تا مرا این انبان آرد بمن ده تا بردارم از
وی بستد بر پشت مبارک نهاد و بعزت رفتش کنیزک گفت ای جوان تو تیز و تند میروی
من تو را نمیرسم دوقت تنده روئی ندارم حضرت رسول فرمود که گوشه ردای مرا بگیر تا من
تو را ببرم چون بکوی ترسایان رسیدند سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بدر سرای
آن ترسا رفت و حلقه بر در زد و ترسا بیرون آمد چون نظر وی برخواجه عالم سرا افتاد

کفت ایمه ترا بر کز درین کوی ندیده ام اینجا چون زاده ی خواجه کائنات فرمود
از بهر شفاعت آمده ام و قصه گنهکاران بیان فرمود تو را گفت ساعتی تمکث کن و رفت
قوم و قبیله خود را جمع کرده و قریه با خود بیاورد و گشوده و گفت اینک امروز بود نه
گفت تو چنین مطلع کردم که حضرت محمد آخر الزمان را انبیاء الله باشد در شب که
او را بمعراج ببرند با ماه جهان شب انبان آمد تو رسید را ابر دلهدو در بیت مبارک
خود بربالکه مهر نبوت نهاده بود برای تو نهاده بود اکنون مرا نقش شده و فرود
چه حجت دارد در حال گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و تبعه ۳
و تمام قوم و قبیله وی متابعت وی نمودند ایمان آوردند برکت ان تواضع که از
انسلطان دنیا و آخرت مشاهده نمودند العزیز کالمنتسبین مرتبان جاه
و منزلت با فروما یکان اظهار لطف و رحمت بهمه مرتبت مینماید ای کریمی که از خزانه
جود کرد ترسا و لطیفه خود داری دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری
و لنعم ما قال الامیر خسرو الدهلوی

رهیم امشو کی تو و رفون القلم چو کان

ترا خانه جدا از خاک تو بین و نیابش — رخ مه روشنائی دان بین که گنجد ایوان
چه پوشی رقعت خود را ایکه مسکنت انجا — چه شد از مقدم صدقت برالسو تر از او جان
بسم بوس براقت عرشیان محتاج تو اکنون — بدست آمیز این دشت و دال کف زاولمنا
گرم بر خلق کیان داری و گر نه که تعد خسبد — تن زان کونه کش اعلا او اد نیست خدای دان
فلک چون بیضه ست و در وی کوی خود چون در بیضه — تو کردی همچو شیبان از این بیضه برون طیران
عمای عجب کردی و در سفر واجب — دلی تنها خرامیده بدون از هجره امکان
نماز قرب کردی و سلام دوست شنیدی — که بر خواندی تحیات دعا در قعده ایمان
چو تنها خور نبودی رفیقی بر صالحان جرعه — ازان باده سرداد ست ساقی وحید اعظم و جوان
بنوان کشند داغ لعل از چشم مست آخر — کر خون چو حیوان آب گشت و زهره عیان

دعفو

در لطایف معراجیه

لطیفه اول العزیز در ان وقت
دورین و لطیفه بیت لطیفه مبین میکرد و
جبرئیل طبیب خواجه علیه السلام آمد بر جبهای جبرئیل چرا که جبرئیل گفت بیت برخیز و بیا
که گوهر است شب بات شب بت در آب بت و ساقه تمات ای سحی و جام باده دارد نجی
در باده و جام حسن ساقه بیدات کان ای جبرئیل چون ایم گفت چگونه کار ما نیست
چون خواجه قدم بر اوج معراج نهاده جاذبه عشق او را درکش کش در آمد و کلمات وحی در درد
حضرت جوش بر آورد و اجزای وجود او خطرات دل و ضمایر و سرایر بحلیه وحی آراسته شد
لطیفه مرغ روح بر قالب غالب آمد نبوت همای دار سایه بر سر حضرت افکند بالحق انس و در لطافت
وحی قصد طیران کرد از قوت پرواز وی شخص رسید قفس با مرغ روان شد شخص حکم جان
گرفت و جان مرتبه عقل بیت با قفس قالب ازین دیگاه مرغ دل برفت
بارامگاه قالبش از قلب سبکتر شده مرغ العیش قفس پر شده خرقه در اندر جستنی
فلک مرغ پر انداخته یعنی ملک لطیفه ثانیه العزیز در ان سفر مبارک
شب منزل بود و پیک جبرئیل و اسرار غیب گشته عنان براق اما ای که بحکم کفالت عشق
فرود محمد آمد ارکان افلاک انجا که قدم مبارک کرده او روح فی حیات سفر کرد و
جرعه ای از ان بر ارواحی دلها ریخت رحیق السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
لطیفه ولا رض من کاس الکرام نصیب شربنا و هرقنا علی الارض قسطها
ارباب تحقیق گفته اند در ان وقت که حجاب امکان از جمال وجوب بر دریده شده و ظلمت
حدوث را از نور قدم جدائی ساختند خود تحفه وصال را از مزاحمت اغیار باز
پرداختند خواجه علیه السلام عالم و عالمیان هوا ئی دید صافی از خاک امکان کرده
از ما به زمان اثر نیافت نه از کل دید نه انحاص نه از قدم دید نه از آثار جبرئیل محرم
اسرار بود و مدت بیت ال در ز او به و ما منا که مقام معلوم بقید لو دنوت انملة
لاحترقت محبوس گشته

روح با جبرئیل یار و همنفس بوده مدت شصت و سه سال در آن وقت خاص
در مضیق خلقیت از ظلور نور حقیقت مایوس ماند لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل
خواجه علیه السلام در مقام قرب گفت ای جبرئیل
کجا شدی و ما را در چنین مقام گذاشتی گفت لو دنوت انملة لاحترقت اگر چند مقدار
انگشت پیش آیم چون انگشت بسوزم ازینجا شرف حبیب بر خلیل آشکارا شد در
آنجا که خلیل سکینت و سکینت هر لکه حاجت وچون نوبت بحبیب رسید و در خدمت او
نتوانست گشتن لو دنوت انملة لاحترقت اگر بمقدار انگشت پیش آیم پر و بال تمام
سوخته شود خواجه علیه السلام فرمود ای جبرئیل این مقام غم خوردن و پر و بال غیرت و این نوع
اندیشه در اینجا جز و بال نه لشمع فرید الدین قوای روح القدس پیش حضرت جانت
در شد پیغمبر از آن بهره آید چرا چندین غم شهپر کرفتی در بلند لو دنوت بر گرفتی
هزاران جان همی سوزند درین راه تراکو پر بسوزای پیک درگاه کذشت از قوت
قولا ثقیلا تو از پرده برون رو جبرئیلا ترا اندر درون پرده ره نیست درین منزل
مرد بار که نیست منم بر نور حق پروانه کردار تو ای با پر طاوس گرفتار پناه از حق
طلب از پر چه جوئی سخن از جان رو از پر چه جوئی لطیفه خامسه حضرت
در تفسیر کریم و لقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی چنین گویند چون سید عالم
صلی الله علیه و آله وسلم از سفر معراج رجعت فرمود جبرئیل را دید در همانجا بر سر راه منتظر نشسته
و در حیرت کار رسیده پا ر سر در کشیده فرمود ای جبرئیل مدت بیست سال در غیرت خود
گرفتیم تو نیز نکیم در غیرت ما باش بیست سال حضرت عالم گوش نهاده بود تا جبرئیل
چه گوید آخر جبرئیل چشم نهاده بود در حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم آنچه گوید و چه آرد
عرض کرد یا رسول الله خبری بازگوی فرمود نتوانم گفت عرض کرد بیست سال ما تو را
خبر آوردیم اکنون چرا یک سخن نگوئی فرمود تو از گفت ما را خبر میدادی و ما را از
نظر خبر می بایدداد و عقل نمی باید تا خبر تواند داد اول تا بر عقول داد کم را معزول
مردند

نرگدوزاری از پرده غیب بسمع نبوت باز رسانند نفخ بود مقصور و دل بود منصور
و غیران در پرده خاص دور نور نخ فور و سر و بر فی سر حضور حضور فی حضور
هر چه عزیز از این بگویم قصور فی قصور بیت هرگز نکنم یاد تو ای شمع چگل
بی یاد تو گر چه هست کاری مشکل دردی که مرا از عشق تو دارم حاصل دل داند و
من دانم من دانم و دل لطیفه سادسه حضرت موسی بر کوه طور
صد و بیست و هزار قدح سر مست از کلام حق بی واسطه نوش کرد و می گفت رب ارنی
ابلیس از زیر قدم حضرت موسی سر بیرون کرد خطاب آمد انظر الی الجبل اشارت
قدم گاه او بود در ایموسی کسی که از قدم گاه او بیرون آید ای خلد و را این تمنی
محال که رسد لاجرم حضرت موسی گفت تبت الیک آری وصال ما را بجز سینه
در جای ابلیس بلکه جای جبرئیل نباشد لو دنوت انملة لاحترقت تا این شربت نوش تواند
کرد دالرا و از روی ادب چشم فرو خوابانیدن ما زاغ البصر و ما طغی در جهان
بجلوه در آدم در المر ترالی تجلت بیت رو زینه حجاب و لبم دیده سوی
از فرق سرم تا بقدم دیده شود تا می بهزار دیده در روی تو نگرم آری بود و دیده دوست
که دیده شود لطیفه سابعه از مکه خواجه ما را صلی الله علیه و آله
بر موسی کذرانیدند موسی گفت مرا این چه حکمت در جوانی او بر پیری گذرانیدند
خواجه بار نگریست فرمود یا موسی از دور خطاب لن ترانی شکسته چه لقمی سجانک
تعب الملا در پناه سبحان گریختی تا سبحان ترا حمایت کرد از قهر بانگ ترا بر آنید
اکنون کار ایخوان بجای رسید در سبحان سجان یقینه پیراهن عنان غایت براق
همت ما را گرفت و سبحان الذی اسری بعبده لیلا حجاب از چشم گرفت و سبحان
الذی اسری بر او عقوبا بی سبحان الذی اسری نور فرق حبال سبحان بر
ولا ابعواجی چه حور شیری بیا را که سبحان الذی اسری بر او گشی بر دار یا حبیب فروآری

در آن لیستان بیجای   سبحان الذی اسری   دل ارشش سو که بر برد با حضرت
در او بزد   رب محبوب زیبا هم سبحان الذی اسری   لطیفه ثامنه

چرا حق تعالی دیدار بحضرت موسی کلیم ننمود اما اشارت کرده است زیرا که دیدار
ذخیره غیب بود برای حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم حق کسی را بدیگری
نتوان داد زیرا که مقررست   الخلة لابراهیم   والکلام لموسی   والرؤیة لمحمد علیه السلام
وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین   ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن
حق تعالی مدبر الدار [illegible] ان یتیم اشارت بحضرت محمد است ومال کنایت از رؤیت
یا موسی ما را عزیزی است که عالم را [illegible] طور از نور او پوشیده ایم تا محرم وصال
و سلطنت دیدار بر جمال او چه در دراز [illegible] نامزدان صاحب دولت کرده ایم
در بادیه [illegible] تا طفیل ایشان دولت
دیدار از [illegible] خوان نواله یابند و از [illegible] پیاله نوشند از اینجا [illegible]
المقصود [illegible] قرة العین کونین [illegible]
در دیده [illegible] بخشیدند تا چون او دیده [illegible] مشتاقان از دیده او دیدار [illegible]
این فقیر گفته باشد [illegible]   بیت   هر چشمی که می بیند در آیینه های
بان دیده [illegible] ببیند [illegible] غبار چشم [illegible] حجاب چهره [illegible]
تواند [illegible] پرده [illegible] برخیزد غبار [illegible] دو چشم [illegible]
چه بر تو [illegible] که یک [illegible] ببیند [illegible] همو خواهد
بغیر از وی [illegible] اندر دیار [illegible] در اول این [illegible] دیدم
در آخر چون نظر کردم تو بودی دوست دارم   لطیفه عاشره [illegible]
نعتت [illegible] چون حضرت موسی [illegible] بالله [illegible] یا رب اجعلنی [illegible] محمد [illegible] حبیبا

ما الفرق

ما الفرق بین الکلیم والحبیب گفت خداوند [illegible] الکلیم خود خواند حضرت محمد را حبیب خود
خواند فرق چنین میان حبیب و کلیم حق سبحانه و تعالی گفته کلیم آن کسی که آن کند
که رضای ما در آن باشد و حبیب کسی است که ما آن کنیم که رضای او در آن باشد
دیگر کلیم کسی است که ما را دوست دارد و حبیب آنکه ما او را دوست داریم دیگر موسی
کلیم است که روز روزه دارد و شبها قیام نماید و حبیب روز [illegible] طایفه بگذراند و
آن بطور سینا آید تا با ما سخن گوید و حبیب کسی است که بنزد ما خود [illegible] باشد
و من حبیب را [illegible] و او را [illegible] بجانب قدس خود [illegible] کرده ام و او را بمرتبه
رسانم که فهم هیچ یک از مخلوقات ادراک حقیقت آن نتواند کرد   لطیفه عاشره
هم [illegible] باب [illegible] در شرح [illegible] دیده ام در تفضیل حضرت رسالت بر حضرت موسی
که در معراج حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله که آنحضرت را بنام کرامت یاد کرد و اضافت
معراج وی بحضرت خود فرمود اسری بعبده لیلا و معراج حضرت موسی [illegible]
علامت یاد کرد و اضافت آن بوی نمود و لما جاء موسی لمیقاتنا اشارت فرمود
که [illegible] کلیت صفات و جمیع معانی خود [illegible] بنده ما بجمیع وجود
اسناد اسری بخود کرد و اینجا نسبت [illegible] بحضرت موسی کرد و موسی را آینده گفت
و حضرت محمد مصطفی را هم برده تا بدانند که رسیدن آنحضرت [illegible] که رسید
لطف خاص حق سبحانه و آن رسیدن [illegible] بلطف خود [illegible] دیگر آنکه آینده
طالب [illegible] و برده مطلوب آینده مرید است و برده مراد این [illegible] است و آن [illegible]

این محب است و آن محبوب آمده چون بیاید حاضر گردد پرده از بنده
نگرد و دانسته چون بیاید راه یابد و بیابد و هرکه آید علمی یقین که راه یابد
لطیفهٔ هفدهم در بیان آنکه چون قرب حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله یاد کرد
خدا فرمود سبحان الذی اسری و چون قرب حضرت موسی را یاد کرد و موسی را فرمود
و لما جاء موسی لمیقاتنا و این دلیل بقای موسی در صفات موسی و دلیل فنای حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله که از صفات خویش اندر صفات حق سبحانه و تعالی و در اینجا معنی نیز
که چون حضرت موسی از تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت چنانکه حق تعالی
فرمود و خر موسی صعقا و حضرت خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله مقامات انبیا بدید
و عجایب هفت آسمان و زمین مشاهده کرد و عظمت حضرت حق جل و علا ملاحظه نمود
و هست با کمال فهم و لوح و قلم و دفتر و قسمت اندر وی بدید ذره از جای نجنبید
که حضرت موسی علیه السلام به صفت خود قایم بود لاجرم به یک نظر در کوه او را مغلوب گردانید
و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چون به صفت حق تعالی قایم بود لاجرم بر هر دو کون
و اکنون در او است غالب آمد نعت احمد مرسل که خرد خاک اوست
هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست تازه ترین سنبل صحرای ناز خاص
ترین گوهر دریای راز عالم تر دامن خشک از تو یافت ناف زمین
نافهٔ مشک از تو یافت تاج ده و تخت نه دارد جهان تخت زمین داده
تاج آسمان لطیفهٔ هژدهم در آنست که چون حضرت موسی دیدار خواست
جبرئیل

جبرئیل را گفت بار کرد و پیش او داشت گفت ای جبرئیل من دیدار میخواهم تو برای من چه
میدهی گفت ای موسی بین که بر وی چه نوشته است نظر کرد نوشته دید که
لا اله الا الله محمد رسول الله گفت به قوت این کلمه نظر قلب غیر از سدره برای خود
مرا گفت ای موسی این چنین شد و او را ندیده هنوز تو میخواهی که پیش از وی بینی
یاد داری که روزی مهمانی کردی و آن روزها زنان فاطمه تأخیر کردن نان جو را به ما
داده داریم رحمت ما منتظر روی مرد ما بدید و مال در رفت فاطمه دیع نفقه کرد
نام او بگستردیم و صد هزار طفیل خوار را به برکت او بخوان احسان نشانیم
لطیفهٔ نوزدهم حکمت چه بود که حضرت موسی را المیقات روز بردند و حبیب را
بمعراج شب آوردند جواب آنست که حضرت موسی کلیم بود و خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله
حبیب بود و شاهان با رعایا روز سخن گویند با حبیب شب راز در میان آرند
با چنین گوئیم که حضرت موسی به سوال آمده بود با تحف الواح برد و حضرت خواجه
صلی الله علیه و آله بی سوال آمده بود با قوت ارواح برد که به سوال آید
روز آید و کی که بی سوال آید شب آید تا مشاهده جمال یابد و با چنین
گوئیم که حضرت موسی را در شب بردن قوم و در کی او را کندند تا آنکه
روز رفت و همه کس از کرای او بردند و ملیقه حضرت الله
جده و خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله را شب بردند تا صباح در انجمن صحابه
غلغلهٔ تصدیق و غوغای تکذیب بود بلکه از اسرار پنهان خندین از آن

میشنیدند که با یکدیگر میگفتند تا بدین معنی قضا این مثنوی برای آن ظاهر
کرده حقیقت معنی گفتم خبر آمده از حضرت حق پرید و با جانی کوشیم که قوم حضرت
موسی بدینجا آرام داشتند حضرت موسی از میان ایشان بیرون رفت
و ایشان میدیدند ولی در پی میکردند و چون قوم حضرت [illegible]
نمیدیدند به رسول خود در دنیا آرام و قرار نداشتند و رحمت حضرت محمد
نیز تقاضا این نکرد که خود مفارقت از میان قوم خود بیرون رود و جگر
تشنه مشتاق در بادیه فراق بگذارد لاجرم در پیش بودند تا هیچ کس را خبر نبود
که کی رفت و کی باز آمد مثلا در این باب بشنو پدری که فرزندان دارد
عزیمت سفری کند تا محتاج ایشان حال که باز آید وعده اند که اگر از میان
مفارقت بیرون میرود همه در گریه و سوگواری در میآیند و همراهی پدر میخواهند
این پدر نیز چنین میکند که اول فرزندان را در خواب میکند و آهسته از میان ایشان
بیرون میرود و تحفه با محتاج ایشان کرده اولاد به ایشان ترتیب داده تحفه و
کرده بزودی باز میگردد تا ایشان هنوز در خوابند که پدر مهمات کفایت کرده
بر سر بالین ایشان در آید و ایشان را از خواب بیدار میکند و از برای هر یک
تحفه آورده بدست او میدهد تا اگر ملالی از خواب ضمیمه شده و با الم فراق پدر
متالم گشته باشند در حلاوت تحفه مرارت فراق را فراموش کنند کذلک حضرت
محمد صلی الله علیه و آله مرتبه را شب در خوابیکه ده عزیمت سفر نموده خاص حضرت

تمثیل

الهی

الهی فرموده است که ظاهر ست چو پوشید از کرامت خلعت خاص
بس با گنج اخلاص کلاه شد سر قدسی بود کامد هلالی رفت بدر [illegible]
هلاکی را ابیات [illegible] در آورد ز دو فتح نامه از از در آورد ز نابر جان
چون او نازنین [illegible] و هر دم آفرینی لطیفه رابعه عشر لقد آیات
که حضرت موسی در آن وقت که از طور مراجعت نمود چندان از شعاع نور کلام حضرت
الهی بر جبین او لایح گشته بود که هیچکس را طاقت مشاهده آن نور نبود لاجرم برقع بر روی
خود افکنده بود تا مانع نظر میشد و دیده های ناظران خیره نمیگشت بعضی سؤال
میکنند که چون از کلام حضرت الهی در جبین حضرت موسی آن نوع ظهور کرده
بود حکمت چه بود که در جبین خواجه صلی الله علیه و آله هیچ تغیر پدید نیامد و احتیاج برقع
نشد جواب آنست که کسی را که جان ما حال [illegible] تجلی انوار بالفور در وی
ظاهر میشود فاما آنکه چون متصف بود او را التغیر چندان پدید
نیاید نظیر آن واقعه [illegible] مصر است که در مشاهده جمال حضرت یوسف بعد
و آنها از غفلت بطور [illegible] آمده بودند تفاوت از آن پدید آمد
این نیز همان قیاس است و الله اعلم جواب دیگر آنکه نور در دو گونه است
ظاهر و باطن حق سبحانه و تعالی حضرت موسی را خلعت نور ظاهر پوشانید
و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را با [illegible] باطن کرامت فرمود این کرامت [illegible]

نظر بحال امت او فان الظاهر للعوام والباطن للخواص جواب دیگر آنکه از
حضرت موسی از غلظت لبود سلیمان را خلعت نهند وخواجه را علیه الصلوة والسلام
دوست بود و دوست از دوست دوستی خواهد نه خلعت جواب دیگر آنکه
حضرت موسی نقاب بر روی مبارک خود بجهت آن پوشیده بود که از قوم شرم میداشت
که از برادرانش هدیه و عطیه قیمت آورده بود که فاقوا القیتم الیه با بهارون
علیه السلام پرده بود موسی و چون باز آمد بر آنکه از پافت عاذا ابا
ازیشان محتجب گشت وخواجه علیه الصلوة والسلام باز آمد از برادران رحمت ام مغفرت
آورد همه را جفا نکرد آشنا بود و هیچ نان پرده بود مؤمنین و موحد یافت جواب دیگر
حضرت موسی را غلظت در جبلت غالب بود لهذا امر بالتلیین لقوله تعالی
فقولا له قولا لینا وخواجه ما صلی الله علیه وآله تمام رحمت بود وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین ولهذا امر بالغلظ لقوله تعالی واغلظ علیهم لاجرم موسی بجهت آن
غلظت حجاب از قوم روی پوشیده وخواجه ما صلی الله علیه وآله بجهت آن رحمت
ذاتی پوشش روی با قوم کشاده میداشت که جان رحمت فی الحقیقت ربانی
از رحمت عالمی که رحمت ازلیست بیت عیان از ذات خدا یکی رحمت ازلیست
لطف کمین روی بگردان از ما   چون پیش عیان جان است ازلیست   لطیفه
حضرت عیسی علیه السلام چون با آسمان بردند همانجا نشستند و خواجه
ما صلی الله علیه وآله را باز فرستادند جواب آنست که الله اعلم در زمان حضرت

یدلو

یوسف علیه السلام که قحط سال بود بفرمان نبوت دانه ها را ذخیره
گذاشتند بدو راه نیابد فرزند ده در سنبله در زمان سید علیه الصلوة
قحط سال ایمان و اسلام بود لاجرم دانه لطیف نه این سید زمانه
در میان خوشه امت باقی گذاشتند تا از زمین قحط سال ضلال بود
لیلات بخصید ... کرامت رسید جواب دیگر یا به خاطر امت بود
که همچون تن بودند و خواجه عالم علیه الصلوة والسلام چون جان تن بی جان را
هیچ قدر و قیمتی نیست جسم را بی روح بقائی و ثباتی نی با قیع دیگر تقریر کنیم
قوم حضرت عیسی چون حضرت عیسی را در میان خود ندیدند از دین برگشتند
و راه گم کردند خواجه ما را باز فرستادند تا امت در حال خود مانند در ایام
حیات صحبت شریف آنحضرت مستسعد میگشتند در ایام وفات زیارتش
مشرف میشدند و فضیلت صحبت میبردند کما قال من زارنی مماتی فکانما
زارنی حیاتی و من زارنی حیا وجبت له شفاعتی لطیفه سادس مشرار باب
اسرار گفته اند که شش پیغمبر را شش معراج بوده است اول معراج حضرت

معراج ادم

معراج

آدم علیه السلام به بهشت بود اما از معراج او تا بمعراج خواجه ما صلی الله علیه وآله
تفاوت بسیار بود از الجمله بلغزشی در بند دیدند لغزشی بیرون آوردند
و خواجه هر دو سرا را عزیز بردند بمقام قاب قوسین او ادنی و عزیز و مکرم باز
آوردند و دیگر آنکه چون حضرت آدم را بدنیا میفرستادند ملائکه گفتند
غضوا ابصارکم چشمها بپوشید در چشم ما بر آدم عاصی منگرید چون حبیب ما را باز
بدنیا فرستادند تمامی فرشتگان بر سر راه آنحضرت آمدند و دیده بدیدار فرخنده
او را منور میساختند اذ یغشی السدرة ما یغشی دیگر چون حضرت
آدم از معراج گذشت بازگشت رفیق او حیه و طاوس و ابلیس بود و چون
خواجه ما بازگشت رفیق او جبرئیل و میکائیل و دیگر فرشتگان مقرب بودند
علیهم السلام و دیگر آنکه چون حضرت آدم بزمین فرود آمد آوازه عصی
آدم در عالم انداختند و چون سید عالم فرود آمد آیه کریمه آمن الرسول
بما انزل الیه من ربه والمؤمنون فرستادند

معراج ادریس

معراج دوم

معراج حضرت ادریس بود قال الله تعالی ورفعناه مکانا علیا حضرت ادریس
را بآسمان بردند در آسمان چهارم نگاه داشتند و بروایتی در آسمان ششم نگاه داشتند
تا با ملائکه میگوید در اعلی که سخن میشنود خواجه ما را از بهشت که او در گذرانیدند
و بمقام او ادنی رسانیدند تا با حق تعالی الفت داد و خطاب شنید سبحانه و تعالی

معراج خلیل ع

معراج سوم

معراج حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه بود و آن معراج تا آسمان دنیا بود که قال
الله تعالی وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض اما حضرت خلیل علیه الصلوة

معراج ابراهیم و موسی علیهما السلام

برای امت خود هلاکت خواست تا در روایت چنین آمده است
که چون خلیل الرحمن بر احوال خلق اطلاع یافت شخصی را بمعصیت مشغول
دید نپسندید دعا بهلاک کرد حق تعالی عاصی را هلاک گردانید دیگری را نیز به
معصیت دیگر مبتلا دید از غایت غیرت دعا بهلاکت کرد حق تعالی هلاکش گردانید دیگر
نیز همچنین دیگر همچنین کرت چهارم چون دعا بهلاکت آن عاصی کرد خطاب آمد
ای ابراهیم دیگر دعا مکن بر آنکه مرا بندگان بسیارند که بمعاصی مبتلا میشوند و من
علم دارم و هلاک ایشان نمیکنم تا بعد از آن شاید توبه کنند و من بیامرزم و یا از
نسل ایشان فرزند صالحی بیرون آید و ایشان را در کار او کنم و یا از محض کرم
بر روی نجات ایشان کنم و یا بقدر گناه ایشان را عقوبت کنم و بعد از آن بیامرزم
اگر بدعای تو بندگان را بگناه بگیرم یک کس نجات نیابد ولو یؤاخذ الله الناس بظلمهم

نکته که چون بر خلیل این خطاب عتاب آمیز آمد بعد خطاب امر بجبرئیل
که ای جبرئیل خلیل ما را بمقام خود برگردان و مراد او بگوی که حق تعالی میفرماید
که هر روز هفتاد مرتبه بر بندگان خود نظر میکنم و ایشان را مشغول معصیت می بینم
و ایشان را هلاک نمیکنم و تو یکبار نظر بر ایشان کردی چندین نفر را هلاک کردی
حاصل خلیل هم از برای امت خود در معراج خویش هلاکت خواست و حبیب ما صلی الله علیه
در معراج خود از برای امت رحمت و مغفرت

معراج چهارم

معراج حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بود و آن کوه طور بود قوله تعالی ولما جاء
موسی لمیقاتنا اگرچه در معراج حضرت موسی بتفصیل لطایف گفته شده اما اینجا
یک لطیفه دیگر بشنو و آن اینست که چون حضرت موسی بمیقات می آمد هفتاد کس از
قوم اختیار کرد و با خود بمیقات برد ایشان گفتند که لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة

هرگز بتو ایمان نیاریم تا خدای را آشکاره ببینیم این گستاخی صاعقه ظاهر شد
و همه سبعین را بسوخت و حضرت موسی مناجات کرد خداوند تعالی فرمود ای موسی
کرا یوسی برگزیده اگر تو اختیار کنی نوشتن را شاید و هر که را من اختیار کنم
مواصلت را شاید و این امت حبیب من احمد باشند کما قال الله و ربک
یخلق ما یشاء و یختار و بعضی از بزرگان چنین گفته اند که حق تعالی این حصر [illegible]
را برگزیده ایشان را در قرآن به میراث ایشان کرد فرمود ثم اورثنا
الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا و این گروه را منقسم به سه قسم کرد فمنهم
ظالم لنفسه الآیه قوم حضرت موسی در همه زاهدان و عابدان بودند چون
برگزیده حضرت موسی بغیر نوشتن را شایسته نبودند فاخذتهم الصاعقه و امت حضرت
محمد [illegible] اگرچه عاصی و جانی بودند چون برگزیده حق تعالی بودند شایسته رحمت و مغفرت شدند
ان الله یغفر الذنوب جمیعا والحصر حکمت در بردن حضرت موسی قوم خود در میقات
دو چیز گفته اند یکی آنکه قوم او تصدیق او کنند نکردند و شاهد گواه را او [illegible] تا
باور دارند بلکه سبعین گواه نیز باور نداشتند با وجود آنکه همراه [illegible] بودند گفتند
لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و امت حضرت محمد صلی الله علیه و آله اسرار [illegible]
در از معراج نشنیده گذشته از دل و جان تصدیق آن حضرت می کنند و زبان به تحسین
میگشایند دوم آنکه اسراری که با حضرت موسی در میان آوردند قوم را
محرمیت دادند و اسراری که با حضرت محمد صلی الله علیه و آله در میان داشتند قوم او را
محرمیت آن اسرار نبود هیچکس در آن اسرار محرم نبود فاوحی الی عبده ما اوحی
الا نفس رسول و جان رسول و روح [illegible] نفس [illegible] رسول
اخو الرسول روح البتول [illegible] علی بن ابی طالب صلوات الله [illegible]
[illegible] الوصول و هذا عقیده [illegible]

معراج پنجم

معراج پنجم

معراج حضرت عیسی علیه السلام بود تا باسمان چهارم چون درد نیاز او نبود و با بلا که
همرنگ شد و طبع او با طبع ملائکه یکسان گشت همانجا ماند و همت رضای [illegible] ملکوت
و خواجه ما صلی الله علیه و آله اطباق سموات را در نوردید و از عرش و کرسی درگذشت
و با جناب قدسی الهی همراز گشت الی ذکرامت بیان آورد و از برای ایشان رحمت
و مغفرت آورد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین معراج ششم
معراج حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود فکان قاب قوسین او ادنی حاصل این
بود مثنوی کلی بود نه از این دهلیز پست بران درگاه بالا دست
بود دست [illegible] نیز در [illegible] نبود آنجا و جان نیز قدم زنگ حدوث
از جان او شست وجوب الاثر امکان او شست یکی ماند هم از نعت یکی پاک
ز بسیاری فزون از اندکی پاک بدید آنجا از حد دیدن برون بود مپرس از ما که کیفیت
چه چون بود نه چندین گنجد آنجا و نه چون فرو بند از لب و در فرو بند شنید آنکه
کلامی بی آواز سخن در معانی راز در راز نه آگاهی از او کام و زبان را
نه همراهی با و نطق و بیان را لباس حرف از بالای او تنگ سمند عقل در صحرای او لنگ
ز گفتن برتر است و از شنیدن زبان زین گفتگو باید بریدن نه جای حرف
خود برون پای وزین دریای جان فریدون آی درین مسند ز گویایی [illegible]
دم سخن را ختم کن والله اعلم لطیفه سابعه عشر الفقیر در
اسرار شریفه ما زاغ البصر و ما طغی لطیفه چند بشنو و گوش هوش با من دار
حضرت موسی علیه السلام شیفته جمال بود و شراب انی انا الله از جام و کلم الله موسی
نوش خواست در بزم باقی جمال ساقی مشاهده نماید رب ارنی انظر الیک
خطاب آمد انظر الی الجبل چون حضرت موسی به کوه نظر کرد تحقیق معنی

لن ترانی مشاهده افتاد یعنی ای موسی بسر حد عشق نارسیده بودی بنزول اللقاء التفات
ننموده بودی بنزول التفات ننمودی عاشق صادق محمد است که خزاین ملک
و ملکوت و دفاین غیب و شهادت بروی عرض کردند بگوشه چشم التفات نکرد
که ما زاغ البصر و ما طغی دیده را دیدار جانان داغ بس ورنه زداو
دیده را ما زاغ بس حکایتی درین باب استماع افتاده آورده اند
که جوانی زیبای راهی میگذشت اتفاقا درویشی را نظر بجمال وی افتاد
و دل در عقب نظر برفت و درویش از پی دلبر روان شد محبوب سابق رخسار
گلگون رفتار شیرین گفتار باز پس نگریست درویش دلداده را دید در عقب
می آید احوال پرسید گفت عشق جمالت بر جانم استیلا یافته و متاع صبر و آرام
از گنجینه خانه دل بیرون برده محبوب خواست و رفته آن عاشق را بر محک امتحان
بیازماید گفت مرا برادری هست در عقب می آید مرا و را جمال با کمال است اگر حسن
و جمال میخواهی در وی نظاره درویش باز پس نگریست محبوب طپانچه بر روی درویش
زد و از بزم وصالش و سایه فضالش محروم گردانید ازاو پرسیدند گفت او
در عشق صادق نبود اگر در عشق صادق بودی در نزول التفات ننمودی و نظر
بغیر نینداختی تا دیده بغیر دوست برهم نهی بر دوختم فراق خویش مرهم ننهی پای در حرم
وصال بکرم ننهی تا جان ننهی در غم و سر هم ننهی **بیت** ایدل ازین
جهان دل آزار در گذر ✤ وزین سرای تنگ بنیه دوار در گذر ✤ وز دار فنا که جای تق ای
دل است و جان ✤ منصور وار از سر این دار در گذر ✤ بر طور همت از منبت جواب
خویش ترک سؤال کرده دیدار در گذر ✤ ابن عمی قسیم قرب است جای تو ✤ زینجا
چو جعفر طیار در گذر ✤ ای نور هر چه در غیب و شهادت بود مهر انجمن سالک عرش

گذرند

گوید چشم بر سحیک نگشت اشاره بر آنکه مرا بر محک از نیما مقصودی نیست تو میدانی
مقصود من چیست **بیت** دو کمان ابروی نیکو بخت تا شد این قاب تو سنیت
داشت گو درین عالم کمان را زاغ بود آن کمان زاغ از ما زاغ بود قاب و ببین
از عدد آمد پدید طاق ابرویش از احد آمد پدید جفت و طاق او محقق او فتاد
جفت با خود طاق با حق او فتاد **لطیفه تاسعه عشر** در حقیقت
ما زاغ البصر محققان قدس الله اسرارهم اشارت غریب نموده اند چنانچه از غبارات
ازاوای آن شهرات مضیق است وادعای تحریر از اصحاب تقریر بمعنی متفق است
مجملاً از آن مفصل اگر شیخ المشایخ در عوارف المعارف آورده در نفس و قلب و روح
آن سرمایه فتوح صلی الله علیه و آله و سلم در حین استفاضه فیضان انوار شهود متفق بوده اند
اما بجز از محمد مورخین از مورد خاص سمت اختصاص یافته برایشان در مقام قاب
قوسین وارد گشته با قلب بقبول آن مبادرت نمودند چون نفس با ایشان درین امر
خواست مشارکت نماند خواجه نفس را مطوی کرد و بقیود افتقار مربوط گردانید و ما
زاغ البصر و ما طغی عبارت از آنست در تمام مرتب طرب طنهد طغی نکرده
برآنست آری طغیان از خاصیت نفس است در حین استغنا کلا ان الانسان لیطغی
ان رآه استغنی از معنی میبود و چون نفس حضرت موسی ع از غلبات مواهب روحیه و مطالب
قلبیه استراق سمع نمود بر بطن بطنه استغنا نمود نظر گشت و اخذ خویش بجاور نمود
رب ارنی انظر الیک لاجرم از نقض رهبانی دل دنیا مرید ممنوع آمد لن ترانی
و چون سید عالم نفس را بقیود افتقار مقید ساخت و در مجلس نگه مربوط گردانید
در میدان استغنا جولان نمی توانست نمود لاجرم در مقام خود ثابت بماند و ادب مرید ورزید
مسعود گشت قال ادب حبیبی عطا یا نیز فرق ظاهر شد میان کلیم و حبیب

لطیفهٔ عشرین

درآیت با درایت ما زاغ البصر و ما طغی از رقم قلم مشکین عنبرین این صدر الدین
بر بیاض صفحهٔ کافور آگین این قرطاس را کزیده انفاس مطالعه کنین در مورد لطایف
معتبره و معارف مقرره راست چهره نما در بیان به تحسین این مسکین بکتاب العزیز

در آن شب قرب و کرامت که دست ملک جلباب ظلمت بر چهرهٔ آفاق فرو کرد بهشت و دبیر
تقدیر خط سیاهی چون قیر بر روی لوح لاجوردی فلک بر کشید شب چه شب شبی
دیباچهٔ صبح سعادت زد ولیهای روز افزون زیادت زقدر او مثال لیلة القدر
ز نور او برات لیلة البدر سواد طرهٔ اش خجالت ده حور بیاض غرهٔ اش نور علی نور چون که
درین شب با طرب تختهٔ عالی بخت حضرت سید عرب العلی العترا بر مسند علی اسند قاب قوسین
او ادنی نهادند شادروان غرتش بر فرق ایوان ملک و ملکوت بر کنگرهٔ قصر جبروت
برافراشتند بیت شبی که آسمان معراج او گرد شب از روشنی دعوی روز کرد جمحه سلطان
این عهد بود زخنیدن غلغله ولیعهد بود شبی از جان واد خود در اخص خصیص عشر که قدسیان کشت
خاص دل از کار رانده جهت برو چشم بجنت کران حبابک حشه بروی جبه از کنده چاربند
فرس رانده بر عرش چرخ ملبند شده جان قدسیان خاک او زده دست بر کنگرهٔ ادراک او
الحاصل هر یک از ارکان مکونات خود را در نظر کیمیا اثر آن سرور عالی جلوه میدادند و مرتبه
می نهادند تا شاید منظور نظر قبول آن سرور باشند فاما آنحضرت بواسطهٔ استغراق انوار تجلیات
ذاتی و صفاتی نظر با بنا نکرده و گوشهٔ چشم بجانب ایشان نکشود و ما زاغ البصر و ما طغی
تفصیل این اجمال و ترتیب این مقال بموجبی در عرصهٔ بیان آورده میشود الحدیقه اول
زمین در تحسین در ذکر نعوت کمال و صفات خود بزبان بکشاد و با فتخار و باستظهار صفه
این اشارت داد که منم معدن افرات حیوانات منم مطلع انوار ازهار نباتات منم برورش
اطفال فوائد درها و انجم منم صدف جواهر زاهر قوالب انهار منم فراش لطف

ربوبیت

ربوبیت فرش تشریف و الارض فرشناها بر بساط من گسترانیده و نقاش
لطف الوهیت صور موزون و نقوش بوقلمون بر لوح بادوح من طرح انداخته
آسمان گفت خوبرویان کواکب ثواقب من دارم و مناقب مناصب والسماء
بنیناها من میثاقیم مسکن سکان صوامع مجامع عالم اکر تلکوان منم خوانچهٔ وفی السماء
رزقکم و ما توعدون من دارم شاه ماه و عروس خورشید در جلوه گاه وجمع الشمس
والقمر بر تخت من جلوه میکنند مشاطهٔ حکمت الوهیت گلگونهٔ زینت و زیناها
للناظرین بر رخسارهٔ عروس الکبار جمجمه های من سکید کرسی گفت طیلسان
وسعت وسع کرسیه السموات والارض بر دوش منقوش من انداخته اند بروج
با عروج والسماء ذات البروج بر ذات بی مثال من تعبیه کرده اند لوح گفت
سفینهٔ اسرار عشق و محبت منم سکینهٔ ارواح اهل معرفت منم از آثار مغیبات لوح
محفوظ منم از تصرف ثبات مصون و محفوظ منم مخزن غیبی منم منبع حکم لاریبی منم
مطلع طوالع قدسی منم مصباح لوامع انسی منم قلم گفت رازدار اسرار
قدم صاحب اسرار و علم بالقلم مامور دستور الکتب منم منظور نظرات بی حجب منم
علم چشمهٔ نون والقلم منم خط وافر حظ علم ربک القلم بر من رقم زده اند عرش
گفت قلادهٔ تمجید در جید مجید من انداخته اند ردا و رحمت رحمانی بر قامت با استقامت من افکنده اند
قبلهٔ دعوات نیاز منم محراب مناجات دردمندان منم آشیانهٔ الملائکه المقربین منم
قبلهٔ آستانهٔ موحدان منم هرچه در حیطهٔ آفرینش خلعت وجودش پوشانیده اند و جرعه
شهودش نوشانیده اند سر بر قدم من دارند و دست نیاز بخوان الا دانم جود کرم
من دراز میکنند خط مستقیم جمیع رب الارباب در رسید و در مارا بنده است
برانیده و مجبوبه است پنداره که این همه عظمت و حشمت در جنب حقیقت و حشمت او

واحترام او چون ذره باشد در پرتو آفتاب نور فشان یا چون قطره باشد
در برابر دریای بی پایان ارکان ممالک ملک و ملکوت از خیابان حضرت عزت و جبروت
مسئلت نمود هر چه شو در تارک علم وجود ما را بکرم وجود قدم مبارک مشرف کردی
حضرت خداوند جل ذکره مسئلت ایشان را مقرون با جابت فرمود و خبر اقبال شد و در آن عروج
حضرت محمد بر بام عرش اعظم اعلام برکشید خواجه عالم و امین بهت و طی از تارک
کونین درکشید و تیغ همت از نقود عالمین برفشاند ساکنان حظایر قدس محل حسن آب
عرض کردند یا محمد چه شود در اقطار اکناف آفاق اگر نظر اندازی تا کار عالمی بسازی
آنحضرت فرمود اینها همه اقطاع امت منست سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
در اقطاع جاکران نظر کردن از همت عالی نباشد و در عالم بالا و صوامع ملا اعلی
نظر فرمودن نشاید چه کان تماشاگاه پدر من بوده است و کذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض و جلیله منظور نظر پدر بوده باشد پسر را دیده لطف بی کلفت
بر باید داشت گفتند در ماه نظر نماید از شیرین اوست اصل در تعلیب قمر است
درش پر تعب قائم مقام آفتاب است و لتعلموا من تا بکم لتعلموا عدد السنین و الحساب
از کتب او دفتر جاکران امارات منست و یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت
للناس جای مشاهده دل باشد بجانب جاکر کی پردازم گفتند در آفتاب
جهانتاب شمع جمع آسمانست و سراج وهاج این قصر عالی ایوانست قندیل شعاع
در طاق محراب نه تاع با ارتفاع فلک فیروزه هر روزه وی افروخته و عود وجود نور
در مجامر ظهور در عروس سرای جهان بر آتش لمعان او سوخته و روی تکاپوی کن فرمود
در جاکران داریم و از درد فراشان قضا اعتراض فاسران شمع رشن لگن بر دار ایند
و این لطف سمع سیمین خورشید را هر روز در پای کشد و شب لقمه تنک است
کردانند کرا اذا الشمس کورت مشعل داران جهان برافروزند را هر عصر

چراکه لفظ قمر ولد است و شمس مونث است پس قمر رتق کویند افتاده را اراده کنند بتعقیب قمر بر شمس

از فرق سر در ایشان قتباس نمایند یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی
نورهم بین ایدیهم و بایمانهم گفتند درین اسمان زبرجدی سکروان ایوان
لاجوردی منظر نظری انداز در دریا جواهر زواهر است قلعه حصینه ملائکه است
صور قصور رضوان و حور است پرکار پرکار برکرد مراکز کرات مبدا عالم لب
برکرد دوار اوست سفینه سکینه لولو و بار گوهر نثار بر روی دریا بر موج اوج
سیار اوست آنحضرت فرمود آری اگر چه این ورق کبود و این طبق مورود
نامه ایست در دبیر تقدیر بخامه تدبیر حروف الوف کواکب بوجود تصویر فرموده
که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب اما این نامه را خواهند در نوردیدن
یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب ما سوختگان داریم ما از دور روزگار نامه
عشق و محبت ایشان را خواهیم گستردن و نحشر یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا
بار دیگر گفتند آسمان در بهشت نگر بستان سرای دوستانست موعد لقای
مشتاقانست روز بازار عاشقانست منزل و قرارگاه صادقانست
منبع چشمه رحیق و شراب سلسبیلست مطلع انوار تحقیق و اسرار حسبی الله و نعم الوکیل
قصور او قصور لعل و مرواریدست مشاهده مجالی معانی و نحن اقرب الیه من حبل
الورید است در وی طعامها و لکم ما تشتهی الانفس است جامهای بسقیهم ربهم شرابا
طهورا است وجوه یومئذ ناضرة در تماشاست الی ربها ناظرة بیچاره حصه
ابا من صبر دارم تا بهشت را سلسله بر کردن استقبال خاک ران امت آرند که
و ازلفت الجنة للمتقین غیر بعید بر گفته نظر از برای الرحمن در تعقیب جنات
انداز و خط خاطر عاطر بجانب وی کردن باید دار در صفت رحمت رحمن آنجا که
عرش است آئینه جمال الهی عرش است قبله ارباب عرفان عرش است قندیل ارواح مشتاقان

عشرت کشف گاه دلکشای سرمستان عشرت است تماشا گاه جان عاشق خسته دل است
عشرت اقرب الاحباب الی الملکوت عرش است انسب الاشیاء الی الجبروت
عشرت انور و فرمود چنین است اما عرش با این عظمت را از صلابت موت یکی
از اطفال زمان من لرزه و اضطراب بر اندام می افتد اهتز العرش بموت المؤمن
تخت مقدس برای کجا دارد و بهجر و فراق و بسبب طلاق در میان دو یار از غایت
امت من اشد بر خود لرزه کرد و ان الطلاق یهتز عرش الرحمن تحت وصال علاقات
من کجا تواند داشتن و یا یتیمی که در گوشه ای با خویش بگرید عرش مجید بلرزد اهتز
العرش ببکاء الیتیم قلاده جید مجید شر کجا طاقت این در یتیم دارد که عقد لیس در
چه نگری فرمود در کمال صنع او محنکرم و الطاف بی نهایت او چی بلنیم از نطفه
بودم از اثر تربیت او مضغه گشتم علقه بودم صدقه گشتم ولید بودم حمید گشتم یتیم بودم
علیم گشتم غریب بودم حبیب گشتم فقیر بودم امیر گشتم بنده محتاج بودم صاحب معراج
گشتم امی ناخوانی بودم عارف دانا گشتم بیسر عالیه بودم محمد رسول الله گشتم درویش
بی دینار و درم بودم پادشاه عرب و عجم گشتم امروز در عالم فنا و جهان عنا انعمه
انعمه فضل و انعام و لطف اکرام او دانه در هم دهند فردا کرجا بالقا آیم در مقام محمود و حوض
مورود و مشهود رایت شفاعت اشفع تشفع بدست من دهند وعده یا مرده
و عطای یا رجا و لسوف یعطیک ربک فترضی بتقدیم رسانند هر که داغ
متابعت خویش در دل و جان وی نهم در ظل رافت و سایه شفاعت خود بنشانم و از
چنگ نهنگ آتش برکشم برزخ دوزخ بر هم زنم و بمقصد مرصد اعلی و بمقعد محمد جوار
حضرت ملکی برسانم اللهم ارزقنا شفاعته بمحمد و آله اجمعین ای شمع سراج الهی خورشید سپهر پادشاهی
ای مسند تو فراز انجم در شرع تو طبع کرده ره گم در شرع تو گشته برخ روح ابرا الملک

مفتوح

مفتوح به روزن پرتو وجودت داده خبری ز نور جودت بنیاد طلعت خدا قدیم

رخسار ابیت عند ربی
عزمت چه براق همت انگیخت
در راه ادب رکاب بگسیخت
از ناز تو گلرخان این باغ
بر چهره نهاده داغ ما زاغ
بر دوده تارک ملائک
قدرت زده پایه ارائک
در مسند عز قاب قوسین
خاک قدم تو بوده کونین
در منظر هستی تو دیدم
آن حسن که هم ز تو شنیدم
در عرصه کشف معنی
نکته ده لعبت زبان بگو
یک پرده عیسوی بر افلاک
ترسا بچه انجیل نشان داد
صد تا هزار پرده داری
در پرده هزار پرده داری
در پرده نغمه برجمالی
گورا بنود جزا و مثالی
صدای حزین لمعن غلاکت
از دیده و دل کند سلامت

وظیفه رابعه در اشارت معراجیه

آن بدو طریقه منتهی میشود

طریقه اول

معراج عام مؤمنان است اما بیان طریقه دوم معراج خواص و اولیاست
معراج خواص اولیاء بسلوک مقامات طریقت است بر حد حقیقت رسیده اند
العزیز حضرت جلال احدیت جل ذکره حبیب خود را بدولت عروج باطباق
سموات مشرف گردانیده و بدین کرامت از سایر انبیا صلوات الله علیهم اجمعین ممتاز گردانید
و ارباب وصول و ارباب حقیقت معراج اولیاء نمودار معراج حضرت خاتم انبیاست
چنین فرموده اند معراج اولیا معراجی است که عبارت از عقبات است و در این
معراج راه و عضاده است و عبارت از خوف درجات و درجات دارد که عبارت
از طاعات و عبادات است و جانب انتهای این معراج بر دل نهاده اعلاء الله برکه
حضرت الهی جل ذکره رسیده تا اولیا را عروج بدان ممکن نیست و انبیا علیهم السلام
بعد از طهارت کامل میسر گردانید چنانچه آنحضرت را شق صدر کردند و دل مبارک
را باب رحمت شسته و از نور ایمان پر کردند بمعراج عروج آتش نبردند فتامل

در خبر است که چون حق تعالی خواهد بنده خود را بتقرب وصال خود مشرف
گرداند اول او را اقتضای صنوف بلایا بیازماید اگر در طریق طلب رضای حق ثابت
بماند و از سنن استقامت انحراف نورزید و از طاعت و عبادات خود کم نکرد
بلکه بر آن بیفزود خدای تعالی فرماید ملائکه را که گواه باشید تا نام آن بنده را در دیوان
شاکران نوشتم تعبد آن است فرماید شما از فرشتگان مترصد احوال این بنده
باشید به تنبیه و در طاعت و عبادت خود هیچ فتوری راه میدهد
و از خدمت من ملول میگردد یا نه اگر آن بنده بخدمت مداومت
نماید حق تعالی فرماید هذا عبد متعرض للمزید این بنده است
که در دولت و در عطیت زیادتی مستطیبد شما را گواه کردم او را به مراد و صبر
گردانم چون بنده در سلوک طریق تحقیق لازم گردد و در ایران استقامت
و ثبات ورزد حق تعالی رسول توفیق را بر آن بنده سالک طریق تحقیق
فرستد و او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از آن دلش را السکینه
قطع تعلق به غیر سبحانه بآب عنایتش مطهر سازد و با ایمان و سکینه و اتصال
و طمأنینه اش مملو سازد و بعد از آن براق رشدش شاید در طریق
تحقیق بقوت تیسیرش سلوک فرماید تا به مثال برق خاطف سیر عبور نموده
قطع منازل قطع منازل کند اما در راه بوساوس شیطانی او را می آزماید چنانچه
حضرت رسول را در راه شام داعی یهود و نصاری و دعوت امه دنیا و
امثال اینها امتحان فرمود بوذکان گفته اند در آن وساوس نفسانی است
که در دل سالک القا میکند هوا سرد است و جامه خواب گرم برخواستن دشوار است

کردن

کردن و تهجد گذاردن بر تو فرض نیست و بنده متبرک آن موافقت
نیت و به این نیز مجاهدات جنت مکن و حق تعالی بر بنده کار آسان
کرده یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر دیگر فرموده و جعل لکم اللیل
لتسکنوا فیه این وسوسه این همه از تسویلات نفس و تحریکات شیطانی است
چون سالک درین مسالک التفات بآن تسویلات نکند روی توجه
از بیت المقدس بعبد منحرف گرداند و چون آن حضرت در نماز و نیاز و دعا
و حمد و دعا مبادرت نمود الکام حضرت عزت جل و علا بکمال بنده نوازی
رسول حضرت را جبرئیل وار فی هر وقت بنده میفرستد تا دل او را بر جناح نورش
و در فضای هوای عالم معنی در طیران آرد اول آسمان حجاب نفس
آید رسول حضرت که در دل سالک است استفتاح آن حجاب نموده و از این آسمان
درگذراند و بعده عکس تر در آورد و علامات حیرت مشاهده کند و علامات عجایب
بر وی عرض کند و ارواح انبیا علیهم السلام و اولیا باستقبال او آیند و هر یکی او را
بشارت مستبشر گردانند و باکرام حضرت الهی جل و علا خوشحال گردانند
از آن تیه نمایند و از آن معاشر گذرانند تا آسمان حجاب دنیا
آید رسول حضرت استفتاح نموده دل سالک را از آن حجاب درگذراند و
در آورد و از غرایب و عجایب ملکوتش چیز چند بر وی عرض کند
فراموش کند چون از آنجا بگذرانند آسمان حجاب شیطانی
نیز از آنجا بگذرد و آسمان پنجم حجاب اعمال صالحات پیش آید چون نماز
و چون نیز از آنجا بگذرد آسمان ششم حجاب دوزخ است او را پیش آید و چون از آنجا
بگذرد آسمان هفتم حجاب بهشت است او را پیش آید و چنانچه خواجه علیه السلام

انبیا را در آن اطباق هر یک را در مقام خاص بر قدر مرتبه او مشاهده فرمود
کذلک قلوب سالکان را بر حسب تفاوت مراتب ایشان در بین سبع حجاب که مبین
شد متوقف بیند که از آن مقام در گذشتن نتوانند چنانچه حضرت ابراهیم ع
در آسمان هفتم را علو درجات مراتب نهایت متوقف بوده و از بوالعجب
ترقی نموده دلی کامل باید که دست رد لا احب الآفلین بر جبین محدثات زند و بدر
یقین ولیکون من الموقنین از حجاب نفس و شیطان و امثال آن در گذرد
اما عاشق عارف صادق محقق که چهل و از اطباق سموات در گذرد و از
سدرة المنتهی عبارت از منتهی فکرت است ترقی کند و انچه فهم و ادراک
مخلوق که تا انجا توانند رسید از انجا در گذرد و رسول فکرت که تمام مقام
جبرئیل است همانجا باند و عمرا از انجا گذشتن نتواند آنگاه سالک بسلطان
حق کشف گردد و در آن معاینه سیر قوی شود طلعت سر در میدان
خاص در طیران در آید و بعرش مجید در عبارت و اشارت بتجلی صفات
برسد و عظمت سلطان ذات مشاهده کند و هر چه و هر چه از متعلقات
بشریت است انجا بگذارد و مضمحل و متلاشی بیند آن هنگام سلطان هیبت
بروی مکشوف شود و سیر نیز انجا از طیران باز ماند و از خود فانی در
عشق مرده بیند انجا باشد در رحمت الهی حیوة علی منظور گشته بخطاب ادن منی
سر بر سر وی زنده گردد و با آن خدای تعالی در سراپرده عزت بار یابد و حقیقت
دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بروی مکشوف گردد و از مطلع
صفات که آینه ذات است نور تجلی ذات ظاهر گردد و از دو ن جاه
عارف انجا

عارف انجا سر زند **بیت** صفات ذات چو از هم جدا نمی بینم بهر چه
می نگرم جز خدا نمی بینم ملوکر دیده حادث قدیم چون بیند همین سبب
درین خویش را نمی بینم رنین میر سر زانماه را کجا دیدی چو نیز جای بر قدم زجا
نمی بینم بهر طرف که مرا میکشد بحمد الله و خویش را ز تو یکدم جدا نمی بینم
عروج جان حریص عشق صدر الدین بجز متابعت مصطفی نمی بینم اللهم ارزقنا
امین پس انجا که حضرت خاتم بیدان شریف ترقی فرمود و بجسم شریف عروج
عروج نمود دل عارف رتبی بوی آن آستانه نماید و چندان شراب بهی از جام
محبت قدس نوش کند که تمامی خود را فراموش کند و در ان استغراق مترنم این
ترانه گردد **بیت** شراب ساقی تا مستی از جا دگر دارد که ار یک قطره مستان را
ز عالم بیخبر دارد نه از جام است این مستی نه از خم و نه از باده دلارام جانی
گری بران لبها که دارد به پرده عشق دارین از سر دل ماند نه جان در بر
اگر آن ساقی دلبر نقاب از روی بردارد بو رحمت مرا خواند مرا و عظ بنشیند ارد
در عاشق مید مز معشوقی خوش جگر دارد بعد از انکه عارف بدولت وصال و اتصال مشرف شد
مشرف گردد و جام لا مال وحدت از خمخانه محبت از دست ساقی عزت در
ربان خطاب مخاطب گردد که هل استحق من عبادی و اما انی ان یغفلوا عنی
لو عرفوا ما المدرف بفوتهم عنی لتقطعت البادهم حسرة یعنی هیچ سزاوار
هست که طرفة العین بندگان من از من غافل باشند اگر چه بدانند و چیست از
ایشان بواسطه غفلت فوت میشود هر آینه جگرهای خود را از حسرت پاره پاره میکردند

در طلب ذات عیانی کاهلی / کز فروغ حسن آینه عاقلی / هر که یکبار اندر آن
رخ بنگریست / لذت عیش و طرب داند که چیست / چون تو محرومی از آن عیش و
طرب / زان کشیدی پای کوشش از طلب / گر ز دست ساقی ما می خوری
روی ساقی بینی و جان پروری / در نیابد از وصال او خبر / دل نشود ویران خون
کرده جگر / بعد از آنکه دل طالب از معراج معنوی باز گردد باز جای
قبول و خلعت نبات و نور باز آید و از شراب محبت مخمور و از صحبت خلق نفور
باشد و از طعام و شراب فارغ و بمناجات حضرت پروردگاری جل و علا
مشغول شد قال الله تعالی نظم باز آمدم باز آمدم از نزد آن یار آمدم
بر من نگر بر من نگر بهر تو غمخوار آمدم / شاد و شادان آمدم از جمله آزاد آمدم
چندین هزاران سال شد تا من بگفتار آمدم / من مرغ لاهوتی بدم دیدی که ناسوتی
شدم دامش ندیدم ناگهان در وی گرفتار آمدم / من نور پاکم ای پسر نه مشت
خاکم مختصر اینجا بیا یارا نگر اینجا سبکبار آمدم / یارم ببازار آمده چالاک عیار
آمده ورنه ببازار من چه کار او را خریدار آمدم / از چار مادر برترم و از هفت آبا
نیز هم / در هر دو عالم برترم کاینجا پدیدار آمدم / اما بیان طریقه که

در معراج سالکان مسالک شریعت
بمقتضای الصلوة معراج المؤمن و الحکم
حقیقت برده اند و این معراجیست که عوام
و خواص از این محجوب بمقدار اختصاص
چنانچه آنحضرت فرمود قرة عینی فی الصلوة

در خبر

در بیان الصلوة معراج المؤمن

۱۹۴

در خبر است که چون حضرت رسالت و شافع امت ص از اخبار
قدس الهی مرجعت میکرد عرض کرد الهی این نصیب امتی من هذا الشرف
یعنی از این دولت و سعادت که بآن مستعد گشتم نصیب امت من چیست خطاب
آمد در معراج امتک الصلوة و فی روایة صلوة الجماعة معراج است نماز با جماعت
خواجه ع چون باین عالم نزول فرمودند با یاران خود خبر داد که الصلوة معراج
المؤمن بزرگان دین و علما در این میگویند که نماز جامع است مر معراج
جسمانی و روحانی را زیرا که مشتمل است هم بر افعال که تعلق بقالب دارد و هم بر
اذکاری که تعلق بروح دارد و بیان این معراج چنان است
که خواجه عالم چون عزیمت سفر مبارک را مصمم گردانید اول بطهارت مبادرت
نمود در حلول مقام تقدس بی طهارت میسر نگردد لاجرم جبرئیل از برای او
آب کوثر آورد و آنچنان بود در رضوان بفرمود تا در ابریق از یاقوت
احمر جمع از آب کوثر با طشت از زمرد سبز مشتمل بر چهار گوشه مرصع بگوهر از شعاع
انما عیان آسمان میرسید حاضر آورد کذلک چون بنده بعزیمت
نماز قدم نیاز در خدمت سرای حضور حضرت الهی جل و علا نهد طهر خود را
باب مطلق مطهر گرداند چنانچه در طهارت شرع مبین است و چون قصه طهارت
بالمن کند و توفیق حضرت ملک الاحدیت رفیق آن بنده گردد رضوان که
آنحضرت ذکره ابریق خوف و رجا که از کوثر ایمان باب عرفان مملو کرده
بدان مستعد نماز بیاری کرم کند و طشتی از علم مرانرا چهار گوشه
هر گوشه از این گوشها در مطلب جواهر مخصوص اند مثلا علم افعال بجوهر توحید

وعلم صفات بوحدانیت وعلم اسماء باحدیت وذات بغیب هویت
بان همراه کردند چون مصطفی را طهارت ظاهر و باطن میسر گردد
دلارای وی براق محبت تزیین داده پیش کشند و تا مراتب برا
را دو بال باشد یکی از شوق و دیگری از ذوق که بقدم
اول از کونین در گذرد و در طرفة العینی از بیت المقدس توجه
بجانب حق رسانند تا از درون جان ندای انّی وجّهت وجهی
للذی برآورد و بعد از آن چنانچه بعد از توجه بحضرت حق
والطلوع بر انوار عظمت حضرت جلال تصدیق کرده و چنانکه میسر گردد
جمیع ذرات ممکنات و ملکات و ملکوتیات در تجلی کبریای او مضمحل دید
بنده مصطفی ترمی باید و بنظر اصلی در کل اشیاء تأمل نماید و از انواع نباتات
و معادن و حیوان و انسان و غیر آن بر اندیشه نگاه بجبال و تلال و بر
و بحر و سکان انها روی آرد و بعد از آن روی بعالم بالا کند و از آسمانها
و طوائف ملائکه تا سدره و سکان آن و لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ
و عالم اشباح و عالم ارواح آن از ارضیه و سماویه و ملک و ملکوت و غیب و شهادت
در خط دراکه در پرتو انوار حضرت الوهیت دعله بر مجموع کائنات تا هر را
چون ستاره در جنب آفتاب نابود ببیند و از روی تحقیق و یقین دست بر کونین
افشاند و گوید الله اکبر بعد از آن سر از زیر دو دست بر سر حد عالم
سفلی و علوی که عقد دل از دو عالم صوری عبارت از وجوه کرات و نقطه گاه
دل افتاده است بر بندد تا مشوّشات نفسانی باطل کند و حالی تعرض شوند

الاينه

رسانید والحاصل چون خواجه عالم صلعم قدم مبارک از صخره
بیت المقدس برداشت و بمعراج نهاد بنده مصطفی بعد از تکبیر تحریم قدم بر
معراج ثنا نهد و کلمه سبحانک اللهم بر زبان راند معراج حضرت آدم ع
بود در فتلقّی آدم من ربه کلمات فتاب علیه دور بار این کلمه آمد که معراج
ملائکه مقدس نیز این کلمه بود و نسبّح بحمدک اللهم سبوح و همه عالمیان
همین کلمه است وان من شیء الا یسبّح بحمده بعد از آنکه خواجه ع قدم مبارک بر
سموات نهاد هر یک طبقات سموات را از دخول و تصرف شیطان محفوظ دید
که و حفظا من کل شیطان مارد کذلک اگر مصطفی از معراج ثنا قدم بر پایه
معارف نهد خواهد انوار معرفت کاشانه دل را از غبار طبایع سموات سینه
از نکایت و وساوس شیطانیه از آن پاک گرداند زبان بگفتار کلمه اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم بگشاید بعد از آنکه آنحضرت از اطباق سموات در
گذشت به بهشت رسید هر یک از ابواب وی را مفاتیح ابواب را گشاده دید
مفتاح باب اول موصوف بود مفتاح باب دوم ذکر بود مفتاح باب سوم شکر بود
چهارم رجا پنجم خوف ششم اخلاص هفتم دعا هشتم استغفار لذلک
چون بنده مصطفی سموات انوار را فتح کرد به بهشت مکاشفه میرسد و بر انوار
هشت در می بیند و از برای هر در کلیدی تعیین کرده اند اول در بهشت باب الحمد
است که کلید معرفت مفتاح ایمان است پنج در دیدیم در باب الذکر است کلمه
بسم الله الرحمن الرحیم باو مسکنه باب الشکر را که در سیم است مفتاح الحمد لله رب
العالمین باز مسکنه و باب رجا با الرحمن الرحیم باب خوف را با مالک یوم الدین
باب اخلاص را با ایاک نعبد و ایاک نستعین مسکنه باب دعا را اهدنا الصراط

المستقیم مفتوح میسازد و باب الاهتدا را در دیم است صراط
الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین کشاده میگردد
والمراد من قوله جنات عدن مفتحة لهم الابواب بعد از آن جان
مصلی بقرائت فاقرءوا ما تیسر من القرآن حضرت مصطفی و او در لب تبتی
سورهٔ قرآنی سیر میکند شل سیر آنحضرت در بتی جنات افتاد تا میل
ان در دل انس و دلم تصرف کند بنور تجلی اش مشغول گرد بنده کذلک
مصلی را معیار تلاوت کلام اله تجلی متکلم ظهور کرده بمقتضای اذا تجلی الله
لشیء خضع له در رکوع پشت خم میکند و اعتراف بعظمت الهی نموده
سبحان ربی العظیم ورد زبان میسازد و بزرگان این تجلی را تجلی
افعال گفته و در ظهور این تجلی بود در آن حضرت ناظر آثار شده گفت
انی اعوذ بعفوک من عقابک بعد از آنکه مصلی عاجزی نیاز تواضع را
برکوع عرض کرد و از جناب عظمت الهی جل و علا عز جزای من تواضع
لله رفعه الله باز بمقام سمع متشرف قرار رسید و مستند تا شکرانه نعمت
استقامت بعد از اعوجاج بنده زبان بحمد حضرت خدا تعالی میکشاید
و بقبول حمد حمو منیا رد که سمع الله لمن حمده بعد از آنکه حمد محمود صمد
گشت تجلی دیگر از تجلیات صفاتی بر بنده میرسد کما قال ع اذا قال العبد
سمع الله لمن حمده نظر الله الیه فطر الحمد و این نظر رحمت عبارت
از تجلی صفات است و مستدعی زیادتی در خشوع لاجرم در مقابل این

بنده

ان بنده سجود میکند و نهایت خشوع و تذلل رتبت خاکی در مقابل تجلی فعلی
رکوع میکرد از همین معنی بود که آنحضرت عرض کرد اعوذ برضاک من سخطک
و چون اسرار سجده بسیار است بجهت آنکه عبارت از تجلی ذات است وارد میشود و این تجلی اکثر ارباب
از قرب و ثمره تجلی خضوع و سکنت است و متفرع است بر سجده اول چنانچه فرموده اسجد واقترب
و این بلندترین مراتب سالکان طریق تحقیق است و اینجا دقیقه ایست و آن اینست
که چون میان تجلی افعالی و صفاتی تفاوت بود بجهت امتیاز خود از صفت در تواضع
که از یکدیگر متفرع بر انها لاجرم تفاوت ظاهر گشت تا یکی رکوع و دیگری سجود گشت اما
چون ذات و صفات را از یکدیگر امتیاز نبود و نظر بر این تجلی از یکدیگر ممتاز
نگشتند هر دو سجده یکی گشت که هر دو تواضع بر یک نهج موجود گشتند تا ما مثلها لفاد
تجلی یا بیست و اسرار ان در وقت کشف و عیان ظاهر شود چنانچه در شرع رسیده
حضرت سید الکائنات در رفیق اعوذ بک منک در هر دو خطاب بر یک منوال گشت اما
اما تفاوت تجلیات تفاوت میان کاف خطاب و کاف منک از اینجا معلوم
ما بنظر انصاف نبی عبدالله معراج آنحضرت هم بروح بود هم بجسد و در نماز رکعت دوم
آنکه رکعت اول معراج جسم و قلب است و ثانی معراج ارواح بعد از تسبیح معراج ارواح و ا
جبوس در روزه سالک لازم است و ثنا خصیصه الهی جل و علا وجب چنانچه انسرور در مقام
ملی فتدلی بثنا حضرت باری تعالی و ثنا معروف بجناب قدس گردانید در شب
آن گفته بود التحیات لله والصلوات والطیبات بنده نیز بران ثنا
مامور شد چون مفتاح ای ابواب مغلق و اقاعد بانی در جای مسیحی نفق نیز
قدم مبارک حضرت محمد ص امیر گشته بود لاجرم بروح بر جمیع حضرت محمد صلی الله علیه وآله

که السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته میداد است جواب سلام آنحضرت
استماع نمود السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین گویند سایل اگر
سؤال سکند در وصول باین درجات علیه وحلول باین منازل سنیه بچه وسیله کرام
عطیه یافته او میگوید بدولت شهادت که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
واشهد ان علیا [illegible] میداد آن سایر میگوید این شجره که برق بها لطراوة الیقین از
ازهار حیام التقوی معتقد قصور رسیده وصورت مثالی از معبد مسجد قصی [illegible] سموات علی
کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء کشیده از صدره سدره میوه شهود دنی
فتدلی چیده بلبل وار بر اشجار اسرار قاب قوسین او ادنی ترنم سبحان الذی اسری
بر پریده چون هزار دستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی [illegible] نالید
دار صدره [illegible] این [illegible] در [illegible] شنیده ای بلبل گلزار معانی
[illegible] ای محرم اسرار [illegible] هر [illegible] روش [illegible] هم از تو بباید [illegible]
که تو [illegible] حاصل [illegible]
معراج الصلوة معراج المؤمن [illegible]
[illegible] اللهم صل علی محمد وآل محمد [illegible]
[illegible]
وبارک [illegible] علی ابراهیم وآل ابراهیم
انک حمید مجید [illegible]
بجناب [illegible] اشفع تشفع [illegible]
[illegible]
ودرود [illegible]

تا محقق

تا محقق معنی التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله نموده باشد لاجرم این دعا را [illegible]
اقوام [illegible] اللهم اغفر للمؤمنات [illegible] حضرت [illegible]
وخاطر مبارک [illegible] تمام جمع کردانید [illegible] اول [illegible]
[illegible] رجوع باصحاب [illegible] رجوع از سفر معراج [illegible]
امت [illegible] سلام [illegible] السلام علیکم [illegible]
[illegible] وتحیتهم فیها سلام [illegible]
هذا آخر الکلام فی معراج النبی علیه الصلوة والسلام به پایان آمد
این دفتر حکایت [illegible] [illegible] فاختم این باب [illegible]
خدا [illegible] امیر خسرو الدهلوی [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
خط [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] ارواح [illegible]
هم [illegible] جبرئیل [illegible] قربت آن ذات [illegible]
[illegible]
خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
خاکم [illegible]

نعلین پای او بعرش کو نگون جا در دریا بمعنی ستوارا ۷ ارشاق عنایت بیاب
درکشیده ۷ شربت کدان کنجه مرکز اطالبهٔ را حرف نجو اندرش در پرتوالی
زا عیار کرده پنهان بر محرم شکارا ۷ ز ذات حق نور باشد هرش را چرخ اداکه ستاره
خواند یاران انبیا را ۷ تعویذ کرده چشم در این نعت را دو باشد حرز بلاد دوزخ این
این نعت مبتلا را ۷ مقبلست نقد این دل ۷ آن نقد قلب خود را تکلام و نویسم
زان مایه این ثنا را ۷ یارب چو مصطفی را می بهر تو ستودم هم تو بمصطفی بخش
این مصطفی ستا را ۷ اللهم صل علی النبی الرحمة وشفیع الامة محمد واله وصحبه
وسلم وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی ملائکة المقربین وعلی اهل طاعتک
اجمعین من اهل السموات واهل الارضین واحشرنا فی زمرة ائمة الطاهرین
المعصومین المنتجبین الاخیار الابرار الطیبین القوامین المطهرین احینا حیاتهم
وامتنا مماتهم وارزقنا شفاعتهم وعجل فرجهم وسهل مخرجهم واهلک اعدائهم بحق
محمد واله الشفعاء یوم الدین واغفر ذنوب تراب نعال المحدثین وغبار اقدام
الذاکرین والواثق بالله المعین لعاصی صدر الدین رب اغفر لی ولوالدی
وارحمهما کما ربیانی صغیرا واجزهما
بالاحسان احسانا وبالسیئات غفرانا
آمین آمین آمین
یا رب العالمین